1 – نقش حروف مفرده در ابتداي اين سوره و به طور کلي نقش حروف در اوايل سوره ها و اثبات اينکه چرا حروف مفرده در اول سوره ها ذکر مي شود نه در وسط سوره ها . ائمه (ع) فرموده اند که تمامي عليت قرآن در همين حروف مفرده است .

2 – چطور اين حروف يادآوري رحمت خداست با اينکه حروف خود به خود معنا ندارد معناي حروف خود حروف است اگر بپرسند (الف،لام،ميم)يعني چه ؟ جواب اين است که الف يعني الف،لام يعني لام، ميم يعني ميم . حروف بجز خود معنايي ندارد و چگونه در قرآن نشا نگر يک معني عجيب شده است .

3 – اثبات اينکه چگونه اين حروف باعث يادآوري رحمت خدا براي ذکرياي پيغمبر شده است؟ .

4 – ذکريا(ع) فرزندي از خدا مي طلبد که وارث نبوت او و علم او باشد نه تنها فرزندي که وارث مال و ثروت او باشد و اثبات اينکه فرزندان نخبه و با ايمان طبق چه شرايطي وجود پيدا مي کنند .

5 – داستان حضرت مريم(س) که چه عواملي ايجاب مي کند بايستي در خدمت خانۀ خدا باشد دلايل پذيرش او به اين خدمت که در تاريخ سابقه نداشته است و اثبات اين حقيقت که چگونه براي يک دختر جوان در اوايل جواني يک چنين تحول عجيبي پيدا مي شود که رابطه با خدا پيدا مي کند با خدا مي گويد و مي شنود مانند دختري که کنار سفرۀ پدر و مادر مي نشيند و تغذيه مي شود مريم(س) کنار سفرۀ خدا مي نشيند و غذاي بهشتي براي او نازل مي شود و اثبات اينکه چرا غذاي بهشتي برايش مقدر مي شود خدا مي توانست بنده اي مانند ذکريا را مأمور کند که مخارج غذا و لباسش را به او برساند .

6 – حالت رواني حضرت مريم(س) و کيفيت ارتباط او با خدا و فرشتگان .

7 – تقدير خدا براي مريم(س) که بايستي مانند ساير مادران باشد ، فرزند خوبي بپروراند که آن فرزند پيغمبر خدا باشد و چرا خداوند اين طور مقدر کرده است که بدون شوهر بچه بدنيا بياورد؟ با اينکه باري سنگين و تکليفي بسيار سخت و مشکل بوده است .

8 – مريم(س) براي زايمان آوارۀ بيابان ها مي شود به خود اجازه نمي دهد که در بيت المقدس و يا در خانۀ کسي بچه خود را بدنيا بياورد و اثبات اينکه حمل مريم(س) مانند حمل ساير زنان نبوده است که نُه ماه طول بکشد بلکه تقدير خدا اين بوده است که بچه خيلي زود تکوّن پيدا کند و به دنيا بيايد که در بعضي روايتها گفته اند نُه روز و نُه ساعت طول کشيده است هر روزي برابر يک ماه بچه در رحم مريم(س) رشد نموده است .

9 – تقدير خدا اين است که داستان مريم(س) و عيسي(ع) از ابتدا زندگي تا انتها به کيفيت معجزه و غير عادي باشد تا مردم از اين داستانها عظمت خدا را درک کنند و بدانند که خدا مانند انسان اسير عوامل طبيعت نيست که انساني را خلق کند و يا ميوه يا گياهي را پرورش دهد .

10 – عظمت ايماني و روحي حضرت مريم(س) مورد توجه قرار مي گيرد که مي تواند وعدۀ خدا را تصديق کند که خدا قدرت دارد چنين فرزندي به او بدهد و او را خلاف جَوّ حاکم فرهنگ بشري به کرسي عزت و عظمت بنشاند.

11 – اشاره به داستانِ مختصرِ بعضي از پيامبران، مانند اسماعيل(ع) و حضرت ابراهيم(ع) و حضرت موسي(ع)که داستان هاي آموزنده اي داشته اند .

12 – چگونه يک چنين داستاني عجيب که مشعر به عظمت خداوند است و انسان ها را آشنا به عظمت خدا مي کند، مسيحيت اين داستان را مسخ نمودند به صورت افسانه درآوردند به جاي تعظيم حق خداوند متعال حق او را تضييع نمودند؟ .

13 – اشاره به حسابگري روز قيامت اثبات اينکه چه کساني در معرض حساب قرار مي گيرند و محکوم به خلود در جهنم مي شوند اثبات اينکه انسان هاي مخلّد در جهنم افراد مخصوصي هستند يک اقليت بسيار کوچک که سردمدار کفر و نفاق و مفاسد زندگي انسان بوده اند .

14 – اشاره به مسئله شفاعت ، ماهيت شفاعت و کيفيت آن که يک مسئله طبيعي است نه اينکه مانند شفاعتهاي دنيا استفاده از مقامهاي بالا و پارتي گري باشد .

15 – چگونه اين داستان که مايه عزت وعظمت و مايه عبرت جامعه بشريت باشد به صورتي در آمده که اگر آسمانها در برابر چنين گناهي منهدم گردد و کوهها متلاشي شود جا دارد و بعيد نمي باشد .

16 – يکي از علم هايي که مخصوص خداوند است آشنايي به مشخصات خلايق و تعداد آنها مي باشد .

16/7/81

حروف مفرد در قرآن از خصايص همين قرآن است کتابهاي آسماني ديگر که از آسمان نازل شده مانند تورات و انجيل و صحف ابراهيم و يا کتابهايي که انسانها مي نويسند هر چند کتابي بسيار علمي و عميق باشد مانند، نهج البلاغه وصحيفۀ سجّاديه داراي حروف مفرده نيست و نبايد باشد فقط قرآن که کتاب کامل خداوند متعال است و با علم خدا برابري ميکند داراي حروف مفرده است و ديگر کتابي از خدا و يا انسان نمونۀ چنين کتابي نيست .حروف مفرده در قرآن از مواد اوليه آفرينش و اصول خلقت خبر مي دهد در آن زمان که خداوند اراده مي کند خلايق را خلق کند ابتدا لازم است چه مواد و مصالحي بيافزايد و آنها را مبدأ خلق خلايق قرار دهد آن مواد و مصالح را فقط خدا مي داند و کسي جز خدا آگاهي به حقيقت آن ندارد . اگر عالم خلقت را به کتابي تشبيه کنيم و کتاب از کلمات ترکيب مي شود و کلمات هم از حروف ساخته مي شود عالم خلقت هم که کتاب تکويني خداوند متعال است از کلمات و آيات ترکيب شده و مبدأ پيدايش اين کلمات و آيات حروف است . کتاب تکويني خدا که در قرآن تعريف مي کند و مي فرمايد **: ذلِكَ** **«الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ (بقره/2)»** ، همين عالم خلقت است اگر عالم خلقت و موجودات آن نبود کتاب خطي و يا لفظي در عالم پيدا نمي شد . اين همه کتابها نوشته شده است از موجوداتِ عالمِ خلقت نسخه برداري شده ،کتابهاي فضا شناسي و ستاره شناسي از فضاي آسمان و ستاره هاي آن خبر مي دهد کتابهاي گياه شناسي از گياه و علفهايي که خدا آفريده سخن مي گويد ،کتابهاي طبّ و طبابت از بدن انسانها که مخلوق خداوند متعال است و دوا و داروهايي که در حاشيه آن خلق شده خبرمي دهد و همين طور ساير کتابها . کتاب تکويني خدا يعني عالم خلقت و موجودات آن مبادي علم انسان است اگر خلايق نبودند انسان چه چيزي را ممکن است بخواند و بداند؟پس مبدأ پيدايش تمامي کتابها و علم و دانشها ،کتاب تکويني خداوند متعال است يعني همين عالم خلقتِ هر موجودي از موجودات ، آن کلمه اي از کلمات هستند و روابطي که کلمات با يکديگر دارند آيه اي از آيات عالم خلقت است همانطور که در کتاب انسانها کلماتي که در آن نوشته شده تنها و تک تک خوانده نمي شوند و معنايي ندارند مگر در صورتي که با يکديگر ارتباط پيدا کنند و از حادثه اي خبر دهند . مثلاً هزاران کلمه تنها تنها در صفحه اي نوشته شود بدون اينکه ارتباط با يکديگر داشته باشند صفحه اي است بي معنا و بي محتوا شما حدود ده اسم از اسماء ، اشياء و اشخاص کنار يکديگر بنويسيد مثلاً زمين ، آسمان ، حسن ، حسين ، فاطمه ، زينب ، سيب ، گلابي و انگور و تا مي توانيد صفحات را از اين کلمات پر کنيد کتاب شناخته نمي شود مگر در صورتي که آن کلمات با يکديگر ارتباط پيدا کنند و معاني و حقايقي را پرورش دهند عالم خلقت هم چنين است اگر خدا خورشيدي بسازد و در حاشيه آن عوالم ديگري مانند زمين و ماه و ستاره نباشد و اين خلايق با انسان ارتباط پيدا نکند و مورد احتياج و استفاده انسان نباشد خلقت خورشيد بي خاصيت و بي فايده است چرا خداوند چنين چراغ نوراني بسازد که کسي نيست از آن استفاده کند و در حاشيه آن جهاني مانند زمين و ستارگان وجود ندارد که روشنايي پيدا کند پس همانطور که الفاظ و کلمات يک کتاب با يکديگر ارتباط دارد خلايق عالم خلقت هم به همين کيفيت با يکديگر ارتباط دارند مثلاً کره زمين ،کوه و دريا و صحرا و انسان و حيوان لازم دارد و الا خلقت آن لغويت پيدا مي کند خلايق عالم خلايقي که در فضاي عالم خلق شده و کلمات کتاب تکويني خداوند متعال است مانند الفاظ و کلماتي که انسانها بر زبان جاري مي کنند از حروف سر چشمه مي گيرد اگر حروف نباشد کلمات ظاهر نمي گردد تمامي انسانها فقط کلمات عالم خلقت را مي بينند و مي نويسند و از حروف اين کلمات که مبادي عالم خلقت است خبر ندارند و نمي توانند خبر داشته باشند مگر اينکه مقام علمي و اطلاعات آنها خيلي بالا و بالا باشد حالت معراجي و لقاء اللهي پيدا کنند شاگرد بلا واسطه خداوند متعال باشند در وضعي که از خدا بپرسند و جواب پرسشهاي خود را از خدا بگيرند و خداوند خلقي از خلايق را برابر چشم آنها اوراق و مونتاژ کندتا بتوانند مبادي عالم خلقت و اصول اوليه آن را پيدا کنند . يکي از دلايل اعجاز قرآن که فقط کتاب خداست و جز آن کسي نمي تواند چنين کتابي بگويد و بنويسد همين حروف مفردۀ قرآن است فقط خداست که مي داند خلايق را از چه اصولي ساخته وچه مواد و مصالحي در خلقت موجودات عالم به کار برده است لذا همانطور که خلقت خلايق را از اصول آن به وجود آورده کتاب خود را هم مجهز به اصول و فروع عالم خلقت نموده است . حروف قرآن اشاره به اصول خلايق مي کندخلايق هم کلماتي هستند که از اين اصول ساخته شده اند مثلاً تمامي سخنان و کلماتي که انسان ها مي خواهند در آينده بگويند و بنويسند در حروف الفبا موجود است اگر اين حروف نباشد انسان ها سرمايه اي ندارند که کلمات خود را از آن بسازند و بگويند . همينطور خلايقي که خدا درآينده مي سازد و صنايعي که انسان ها درآينده به وجود مي آورند مواد اوليه واصول آن در فضاي عالم موجود است . پس حروف قرآن اشاره به اصول خلايق وحوادث مي کند شما فکر کنيد در آينده به وسيلۀ انسانها و يا به وسيلۀ خدا چه خلايق و چه حوادثي در عالم پيدا مي شود چندين هزار برابر خلايق و حوادثي خواهد بود که الان در متن عالم موجود است آن خلايق و حوادث آينده در علم خدا و در متن عالم موجود است که اگر خداوند از آنها گزارشي تهيه کند آن گزارش به صورت حروف نوشته مي شود . حروف قرآن دلالت مي کند بر اينکه خدا و يا انسانهاي کرۀ زمين حوادثي عميق و عجيب در عالم خلقت دارند که در آينده با آن روبرو مي شوند آن حوادث وخلايق الان در لباس حروفند و وقتي که ظاهر مي شوند به صورت کلمات و عبارات جلوه مي کنند که در متن کتابها نوشته مي شوند خداوند داستان عاشوراي امام حسين (ع)را حدود هزار سال پيش از آن که واقع شود در لباس حروف براي پيغمبران گذشته و مخصوصاً زکرياي پيغمبر يادآوري نموده و حکمت اين حادثۀ بزرگ را به آنها گزارش داده است لذا گفته اند اين حروف اشاره به عاشوراي امام حسين(ع) است . **کاف** اشاره به کربلاي آن حضرت ، **ها** اشاره به هلاکت آن حضرت و ياران او مي باشد ، يا اشاره به دشمن او يزيدبن معاويه است ،**عين** اشاره به عطش و تشنگي آن بزرگوار است ، **ص** اشاره به صبر آن حضرت در برابر حادثه عاشورا مي باشد که خداوند مي فرمايد: اين حادثه مبدأ پيدايش رحمت خدا و برکات او براي بندگان خدا مي باشد بعد از آن که حروف را يادآوري مي کند مي فرمايد: اين حروف که نشانگر داستان کربلاست يادآوري رحمت نا متناهي خداوند متعال است که يک نفر از اهل قوم به نام احمد بن اسحاق از دوستان حضرت امام حسن عسگري(ع) در سامراء خدمت امام رسيد هدايايي براي حضرت برده بوده و ضمناً خواست که امام بعد از آن حضرت را بشناسد که امام دوازدهم باشد زيرا هنوز شهرت پيدا نکرده بود که آن بزرگوار سيري دارد وقتي خدمت حضرت رسيد چشمش به کودکي افتاد که در کنار حضرت نشسته است و سؤالاتي از امام حسن عسگري (ع) نمود از آن جمله پرسيد که اين حروف ( کهيعص) چه معنايي دارد و چيست که يادآور رحمت خداوند متعال است امام حسن عسگري(ع) به او فرمود که ازپسرم سؤال کن وقتي سؤال کرد امام زمان(عج) حروف را براي او تفسير کرد که نشانگر داستان عاشوراي امام حسين(ع) است و اين عاشورا مبدأ ومصدر رحمت خدا و برکات وجودي او براي خلق خدا مي باشد از اين سؤال و جواب دانست که آن آقازاده که کنار آن حضرت نشسته فرزند او و امام دوازدهم (ع) است حضرت مبلغي در اختيار او گذاشتند و فرمودند وقتي به شهر قم برگشتي با اين مبلغ گوسفنداني خريداري کن به عنوان وليمۀ ولادت امام دوازدهم تمامي دوستان ما را اطعام کن تا همه بدانند که خداوند زمين را از حجت من خالي نمي گذارد و هميشه بايستي نماينده اي از جانب خدا در روي زمين باشد تا در مواقع مقتضي به داد مردم برسد و آنها را هدايت کند.

23/7/81

مطالب ديگر قابل توجه اين است که خداوند حروف مفرده را که مبدأ و مصدر پيدايش حيات و حرکت و خلايق است همه جا در ابتداي سوره ها تعريف مي کند اول مي گويد «الف ،لام،ميم» بعد کلمات و آيات را ذکر مي کند يا مي گويد :« المص» بعد بقيه سوره را مي گويد ذکر حروف در اول سوره ها از باب مطابقت قرآن با طبيعت و حقيقت است چنانکه گفته شد قرآن حقايق عالم خلقت را از اصل و ريشه شروع مي کند به انسانها مي فهماند که ماده چه بوده و چيست که در پيکرۀ عالم مصرف مي شود و يا نور و نيرو و روح حيات و حرکت چه بوده که به وسيلۀ آنها خدا به اجسام و ابدان عالم خلقت کيفيت و زيبايي مي دهد همانطور که صنعت از مواد اوليه شروع مي شود و شکل مي گيرد سنگ آهن را از معدن استخراج مي کنند و آن را به شکلهاي مختلف و در انتها به صورت ماشين آلات به نمايش مي گذارند پس همانطور که خلقت وضعيت از اصول اوليه شروع مي شود و به آخرين شکل و صورت خاتمه پيدا مي کند کتابي هم که صنايع و خلايق را توضيح مي دهد و در اختيار مردم قرار مي گيرد بايستي از اصول اوليه و ريشه خلايق توضيحات خود را شروع کند پس لازم است حروف در ابتداي سوره ها باشد تا اين کتاب تدوين که الفاظ و عبارات است مطابقت با کتاب تکوين ،که عالم خلقت است پيدا کند فقط همين قرآن است که مي تواند خلايق و حوادث عالم خلقت را از اصول آن گرفته و تا انتها که به ثمر مي نشيند بيان کند لذا خلقت انسان را از مادۀ اصلي و روح حيات شروع مي کند و در انتها که به صورت انسان کامل جلوه نموده است در اختيار علم و دانش مي گذارد دنيا را به همان کيفيتي که واقعيت و حقيقت دارد تعريف مي کند و آخرت را به همين کيفيت و در پي زندگي دنيا تعريف مي کند کتابي است که با حجم کوچک خود کل عالم آفرينش را با تمامي حوادث و عجايب آن در متن خود قرار داده لذا از هر حرفي و آيه اي چندين هزار کتاب استخراج مي شود و باز هم به آخر نمي رسد خداوند درآيه اي از آيات مي فرمايد : اگر آب درياها هفت برابر گردد که براي نوشتن کلمات مصرف شود و تمام درختهاي عالم به صورت قلم درآيد و جن و انس و تمامي انسان ها به نوشتن مشغول شوند و ميليونها سال اشتغال به نوشتن داشته باشند آب درياها تمام مي شود قلمها شکسته مي شود نويسندگان پير و فرسوده مي شوند وليکن کلمات خدا به آخرنمي رسد با اين همه نويسندگي و مصرف کاغذ و مرکب نمي توانند کلمات خدا را به آخر برسانند زيرا علم خدا متناهي است قدرت سازندگي و آفرينندگي خدا هم نا متناهي است وليکن کلمات و عبارات و صفحات کاغذ و کتاب به صورت اعداد قابل شمارش است مي گوئيم يک ميليون جلد کتاب ، يک ميليارد صفحه و کاغذ يا چندين ميليارد کلمه و عبارت آنچه خدا خلق کرده و آنچه در کتابها نوشته مي شود از نوع عدد قابل شمارش است که مي گوئيم : يک ، دو، صد ،هزار تا آخر . خواهي نخواهي اعداد محدودند قابل اشاره و شماره اند علم به قدرت خدا و آفرينندگي خدا نامحدود است هرگز اعداد محدود به نا محدود نمي رسد يعني هيچ کس قدرت ندارد نامتناهي را به آخر برساند که ديگر چيزي نباشد خداوند متعال هم قدرت ندارد علم و دانش خود را در قلب کلمات و عبارات به آخر برساند زيرا علم نا متناهي است . نا متناهي يعني چيزي که محدوديت نمي پذيرد ابتدا و انتها ندارد پس عدد به نا متناهي نمي رسد اين تعريفات مربوط به علم قرآن است و الا کلمات قرآن و سوره هاي آن با چند گرم مرکب و چند صفحه و يک نويسنده به آخر مي رسد پس خداوند بي نهايت را در قالب محدود به نام جلد قرآن قرار داده مثل اين است که آب دريا را در يک کوزه جا داده است کلمات قرآن مانند کلمۀ عدد است آيا شما مي توانيد شماره را و شمارش را به جايي برسانيد که از دايرۀ عدد خارج شود ؟ ممکن نيست ، از عدد يک تا بي نهايت باز هم عدد است همين طور هر کلمه اي از کلمات قرآن . يک درخت را يا يک حيوان را اگر بخواهند از طريق تجزيه و ترکيب ، تجزيه کمّي و کيفي، هيکل درخت را به مواد اوليه برسانند موادي که هنوز روي آن کاري انجام نداده کيفيتش را هم که حيات و حرکت و زيبايي باشد به اصول اوليه برسانند قابل اتمام نيست يعني هر چه بگويند و بنويسند که کميت و کيفيت را به آخر برسانند نمي توانند لذا مي گوئيم قرآن يک چنين خاصيتي دارد گر چه در شکل و قيافه محدود است يک کيلوگرم يا دو کيلوگرم وزن دارد وليکن در معنا و محتوا نا محدود است علمش به انتها نمي رسد دانشجويان مکتب قرآن نمي توانند خود را به جايي برسانند که علم قرآن را تمام کرده باشند و ديگر علم تازه اي در قرآن نداشته باشند هر چه بيشتر عمر کنند و درس بخوانند کمتر به عمق قرآن و انتهاي آن مي رسند کتابي است هماهنگ با علم و قدرت خداوند متعال است گفته اند **: « فيه علم ما کان و ما يکون و ما هو** **کائن»** يعني در قرآن تمام گذشته ها و تمامي آينده ها و تمامي موجوديها ثبت و ضبط شده است آينه اي است که حقايق و خلايق را از ابتدا تا انتها به نمايش مي گذارد و هيچ مجهولي براي انسان باقي نمي گذارد .

26/9/81

لازم است بدانيم اصول خلايق يعني مواد اوليه که از آن خلايق ساخته مي شود نامتناهي است قدرت سازندگي خداوند متعال نا متناهي است بنابراين نامتناهي خواه به ارادۀ خدا و يا به ارادۀ خلق خدا به انتها نمي رسد خداوند اصول را نامتناهي آفريده وليکن فروعي که اين اصول ساخته مي شود متناهي هستند متناهي يعني چيزي که به آخر مي رسد تمام مي شود محدود است قابل اشاره و شماره است به دليل همين محدوديت و قابليت اشاره و شماره نا متناهي است يعني به آخر مي رسد تمام مي شود گر چه مدتها طول بکشد وليکن نامتناهي است به چيزي مي گوئيم که محدوديت قبول نمي کند کم شدن يا زياد شدن قبول نمي کند ابتدا و انتها ندارد به جايي نمي رسد که ديگر نباشد و تمام شده باشد . ذات مقدس خداوند متعال متناهي است اگر از خدا بخواهيم کجا هستي و کجا نيستي جواب مي دهد که همه جا هستم بر زمان و مکان احاطه دارم وسعت وجود خودم را که نا محدود است و آخر ندارد نمي توانم به آخر برسانم زيرا وسعت وجود من آخر ندارد که من آخر آنرا يا اول آنرا به نمايش بگذارم لذا از نظر زمان ازلي و ابدي هستم زماني نبوده که من نبوده باشم و زماني پيدا نمي شود که من نباشم پس من محيط به زمان هستم پيش از خلايق اول بوده ام و بعد از خلايق هم آخر خواهم بود . به طور کلي متناهي يعني چيزي که اول و آخر دارد تمام مي شود ونا متناهي يعني چيزي که اول و آخر ندارد و تمام نمي شود اصول خلايق و قدرت آفرينندگي خدا نا متناهي هستند اصل نور که از آن روشنايي و حيات و حرکت در مخلوقات پيدا مي شود نا متناهي است اصل ماده هم که در ساخت جسم موجودات و تن آنها و بدن آنها مصرف مي شود نامتناهي است نور مجرد و ماده ظلماني اصل مخلوقاتند از اين دو اصل اين همه خلايق و اين همه کميت ها و کيفيت ها به وجود آمده اين همه عوالم و موجوداتي که از در عوالم هستند همۀ اينها فروعي هستند که از اصول ساخته شده اند و بعد از آنکه خراب مي شوند و يا مي ميرند به همان اصول بر مي گردند مثلاً تن آدم وقتي نابود شود به ماده اصلي و خاکي بر مي گردد نابود نمي شود روح حيات و حرکت هم وقتي از بدن جدا شود به اصل روح کلي بر مي گردد نابود نمي شود اجسام نوراني و روشن اگر خراب شوند نورشان نابود نمي شود به اصل روشنايي بر مي گردد همين طور چيزي در عالم نيست که به کلي نابود شود و يا خراب شدن مربوط به شکل موجودات و صورت آنها مي باشدصورت ها و شکل ها خراب مي شوند وليکن مواد اوليه آنها از بين نمي رود اصول مانند دريا هستند و شکلها مانند قطرات از دريا ظاهر مي شوند دو مرتبه به دريا بر مي گردند به همين کيفيت . پس اصول که نا متناهي هستند هرگز قابليت تمام شدن و به آخر رسيدن ندارد با مصرف شدن کم نمي شوند تا با مصرف نشدن زياد شوند لذا گفته اند انبار خدا آنقدر ثروت و نعمت دارد که نه با بخشيدن کم مي شود و نه هم با نبخشيدن زياد مي گردد زيرا نا متناهي ست حروف قرآن به اصول خلقت که نا متناهي هستند اشاره مي کند وليکن کلمات قرآن به موجودات و مخلوقاتي که متناهي هستند و قابل اشاره وشماره اند دلالت مي کند

3/10/81

اين مقدمه در تعريف حروف قرآن بود حوادث آينده در حروف قرآن است و حوادث گذشته در کلمات قرآن نظر به اينکه در زمان زکرياي پيغمبر که داستان کربلا از حوادث آينده بوده و هنوز ظاهر نشده است خداوند در لباس حروف آن را يادآوري نموده و زکرياي پيغمبر با تمامي پيغمبران به اين حادثه آشنايي داشته اند زيرا پيغمبران ، امامهاي معصوم را بجاي پدر شناخته اند و خود را بجاي فرزندان آنها دانسته اند رابطۀ پيغمبران با امامهاي معصوم خيلي شديد تر از رابطۀ فرزندان با پدران خود مي باشد پدر روحاني براي فرزندان روحاني از نظر شدت رابطه و محبت خيلي بيشتر و زيادتر از فرزندان غير روحاني با پدران معمولي خود مي باشد هر چه ايمان محکمتر و زيادتر است و معرفتها بيشتر و بالاتر رابطۀ دوستي و محبت بين انسانها بيشتر است شايد اين رابطه از صفر شروع مي شود و به بي نهايت خاتمه پيدا مي کند رابطه اي که در حد صفر است رابطه حيوانات با يکديگر است حيوانات پدر و فرزند نمي شناسد نه مادرها بچه هاي خود را مي شناسند که رابطه دوستي آنها داير باشد و نه هم بچه ها پدر و مادر خود را و اصلاً معناي پدري و فرزندي در ميان حيوانات قابل ظهور نيست حق و حقوقي هم بين آنها دايرنمي گردد رابطه بهتر و و بيشتر از رابطۀ بين حيوانات، رابطۀ کفار با فرزندان خود مي باشد کفار تا اندازه اي اين رابطه و محبت را بين خود و فرزندان احساس مي کنند و تا اندازه اي حقوق يکديگر را مراعات مي کنند وليکن اين رابطه و محبت آنقدر قدرت و قوت ندارد که براي يکديگر فداکاري کنند و براي حفظ حقوق از مال و ثروت بگذرند باز رابطۀ شديدتر و بهتر بين پدر و فرزندان رابطۀ مؤمنين و مؤمنات است مؤمنين و مؤمنات به شدت به يکديگر رابطۀ پدري و فرزندي و حقوق شناسي دارند به هر ميزان که ايمان و تقوي و معرفت زيادتر مي شود و بالا مي رود اين رابطه و محبت شديدتر است تا جايي که عواطف مادي بين پدر و فرزند لغويت پيدا مي کند و رابطۀ روحي و ايماني شدت پيدا مي کند مصاديق قابل توجه اين رابطه بين پيغمبران و ائمه اطهار و خداوند متعال است اين رابطه آنچنان شديد است و شدت پيدا مي کند که براي حفظ اين رابطه و حقوق حاضر به فداکاري و خدمت يکديگر هستند رابطۀ حسبي و نسبي لغويت پيدا مي کند و رابطۀ ايماني رسميت پيدا مي کند پيغمبران به فرزنداني که اهل ايمان و تقوي نيستند فقط رابطۀ گوشتي و خوني دارند چندان توجه نمي کنند فرزنداني تنها مورد توجه آنهاست که اهل ايمان و تقوي باشند يعقوب پيغمبردوازده پسر دارد وليکن در ميان پسران فقط يوسف صديق مورد توجه است که اهل ايمان و معرفت است آنقدر در فراق يوسف خود گريسته است که چشمهايش نابينا شده است در همين رابطه پيغمبر اسلام فرزندان صُلبي پسر و دختر از حضرت خديجه دارد سه پسر به نام قاسم و طيب و ابراهيم و دختراني به نام کلثوم و زينب و فاطمه (س) وليکن در اين ميان فقط دخترش فاطمه و نوه هايش به نام حسن(ع) و حسين(ع) مورد توجهند آنها را وارث خود و جانشين خود قرار مي دهد زيرا با رسول خدا سنخيت ايماني و روحاني دارند معروف است روزي پسر خود ابراهيم را که ازماريۀقبطيه داشت با امام حسين روي زانوي خود هر دو را مي بوسيد و اظهار محبت و علاقه مي کرد جبرائيل نازل شد و گفت يا رسول الله تقدير خدا اين است که يکي از اين دو فرزند بايستي از دنيا بروند و خدا به شما اختيار داده که يکي را قبول کنيد و به ديگري اجازه دهيد که از دنيا برود اگر فرزندت حسين(ع) را قبول کني ابراهيم از دنيا مي رود و اگر ابراهيم را مي پذيري و اختيار مي کني فرزندت حسين مي ميرد پيغمبر راضي شد فرزندش ابراهيم بميرد و نوه اش امام حسين (ع) بماند بعضي ها گفته اند اين انتخاب به اين دليل بود که دخترش زهرا را خيلي دوست داشت و نمي خواست از مردن فرزندش ناراحت شود وليکن حقيقت اين است که رابطۀ روحاني و علمي حضرت امام حسين (ع) با رسول خدا خيلي زيادتر و شديدتر از رابطۀ فرزند خودش مي باشد امام حسين لياقت دارد جانشين پيغمبر شود و دين او را حفظ کند و ترويج نمايد وليکن فرزند خودش اين لياقت را ندارد لذا به مرگ فرزند خود راضي مي شود تا نوه اش امام حسين بماند و دستور داده است که حسين (ع) و امامهايي که از صلب امام حسين است به جاي فرزند رسول خدا بشناسند و اين چنين شهرت يافته است که به امامها مي گفتند يابن رسول الله نمي گفتند يابن علي يا نمي گفتند يابن فاطمه مي گفتند يابن رسول الله زيرا رابطۀ روحاني امامها و پيغمبر از ساير فرزندان از خودش باشد يا از علي (ع) بيشتر و زيادتر است بني اميه و بني عباس خيلي زياد تبليغ کردند که به مردم به امامها نگويند يابن رسول الله بگويند يابن فاطمه و يابن اميرالمؤمنين وليکن تبليغاتشان به جايي نرسيد و رواج پيدا نکرد خداوند در قرآن امامهايي که فرزند فاطمه زهرا(س) و علي(ع) هستند فرزند رسول خدا شناخت در آيۀ مباهله فرمود **« نسائنا ابنائنا »** يعني زنان اهل بيت پيغمبر و فرزندان او جاي نسائنا که ظاهراً لازم است همسران پيغمبر باشند حضرت زهرا شناخته شد و به جاي ابنائنا امام حسن و امام حسين روز قيامت در زندگي آخرت هم رابطۀ حسبي و نسبي لغويت پيدا مي کند و رابطۀ ايماني و محبت و معرفت رسميت دارد پس تعجب نکنيد که چگونه پيغمبران پيش از واقعه عاشورا برمصيبتهاي امام حسين (ع)گريسته اند و از اين گريه ها برکت گرفته اند و دعايشان مستجاب شده است آنها که رابطۀ روحاني با امام و امامت دارند آنچنان که براي امامها فداکاري مي کنند و متأثرند براي فرزندان خود فداکاري نمي کنند پس زکرياي پيغمبر که حدود 700 سال جلوتر از رسول خدا بوده است براي رسول خدا و امام حسين متأثر بوده و بر مصيبت عاشورا گريه مي کرده است و خداوند ضمن حروف اول اين سوره داستان کربلا را براي زکريا گفته و زکريا از خدا خواهش کرده است پسري داشته باشد اهل ايمان و تقوي براي او هم مصيبتي مانند مصيبت امام حسين مقدر شود در راه خدا فداکاري کند و به جرم فداکاري و حمايت از دين خدا کشته شود خداوند هم دعايش را مستجاب کرد و به او فرزندي به نام يحيي داد که دورۀ حمل او مانند دورۀ حمل امام حسين شش ماه بوده است بعد از شش ماه متولد شده و در راه حفظ و حمايت دين با سلطان جابر و ظالم زمان خود مبارزه داشته و او را از گناه و معصيت نهي مي کرده است سلطان زمان او تصميم داشت با دختر زن خود که ربيبه شناخته مي شود ازدواج کند مادر دختر که قدري پير شده از نظر افتاده است هر روز دختر خود را آرايش مي کند به نظر سلطان مي رساند که با او ازدواج اند نظر به اينکه اين ازدواج خلاف قانون الهي است يحياي پيغمبر مخالفت مي کند و اين ازدواج را جايز نمي داند وليکن مادر دختر که فتنه انگيزي دارد و مي خواهد سلطان را وادار به اين ازدواج کند به او شراب مي دهد و در حال مستي به او مي گويد که اگر مي خواهي با دختر من ازدواج کني بايستي يحيي پسر زکريا را به قتل برساني و آن سلطان هم دستور مي دهد يحيي را حاضر مي کنند او را به قتل مي رسانند پس يحياي پيغمبر در راه حفظ دين و امر به معروف کشته مي شود مانند امام حسين که در راه حفظ دين خدا کشته مي شود يحياي پيغمبر در فداکاري و شهادت شباهت به امام حسين دارد پس کسي تعجب نکند که چگونه پيغمبران پيش از عاشورا بر مصيبت امام حسين گريسته اند زيرا پيغمبران و ائمه پدر و فرزند روحاني يکديگرند رابطۀ روحي و مهر و محبت آنها به يکديگر از رابطۀپدران و فرزندان معمولي خيلي شديدتر و زيادتر است لذا در آيه هاي اول اين سوره خدا مي فرمايد **:«کهيعص(مريم/1)»** ذکر رحمت خدا براي ذکريا بود رحمت خدا در اين جا امام حسين (ع) است که مي گوئيم **« يا رحمه الله الواسعه»** اي رحمت واسعۀ خدا و زکريا مصائب او را يادآوري کرده و برآن حضرت گريسته است خداوند دعايش را مستجاب کرده و به او فرزندي به نام يحيي داده است و در اين جا مي گويد اين حروف که يادآور داستان کربلاست .

10/10/81

در ابتداي اين سورۀ شريفه خداوند داستان زکريا و يحيي را تعريف مي کند زکريا پيغمبري است از بني اسرائيل معاصر حضرت عيسي و شوهر خالۀ حضرت مريم است دوتا خواهر که از خانوادۀ انبياء بوده اند يکي از آنها مادر مريم(س) دختر عمران بوده است و ديگري هم زن زکرياي پيغمبر. همسرزکرياي پيغمبر با همسرعمران پيغمبر، پدر حضرت مريم هر دو خواهر يکديگر بوده اند و هر دو عقيم و نازا بوده اند بچه دار نمي شده اند هر دو ناراحت بوده اند از اينکه چرا فرزندي به دنيا نمي آورند.در اينجازکريا که خواهر زن عمران پدر مريم است براي پيدايش فرزندي که وارث او باشد متوسل به حضرت امام حسين(ع) مي شود داستان عاشورا را مي خواند و گريه مي کند واز خدا مي خواهد که فرزندي به او عطا کند که وارث پيغمبران باشد فرزندي مي خواهد که پيغمبر باشد بالاتر از انسانهاي معمولي و عادي زيرا پيغمبران و اولياء خدا چند درجه در ايمان و تقوي از ساير مردم بالاتر هستند با ديگران برتري رواني و روحي دارند گرچه از نظر بدني و زندگي و آب و غذا و مسائل ديگر مانند ساير مردم هستند وليکن از نظر روحي و ايماني با ساير مردم فرق دارند فرق رواني انسانها با يکديگر قابل نمايش در زندگي مادي نيست روح ايمان و روح نبوت دو سرمايه اي است که اگر به انساني تعلق پيدا کند و مجهز به روح ايمان شود با ديگران خيلي تفاوت پيدا مي کند خطا و اشتباه از او بر طرف مي شود عصمت فکري و علمي پيدا مي کند رابطۀ روحي و رواني با خدا دارد پيغمبران در خلقت خود مانند چراغ روشن هستند يا مانند راديو تلويزيوني که داراي نيروي برق است ديگران به صورت چراغ هستند يا به صورت راديو تلويزيون هستند وليکن آن روشنايي روحي رواني را ندارند موجودات عالم در ابتدا روح استمساک پيدا مي کنند که از آن تعبير به جاذبه مي شود نباتات و درختها علاوه بر روح استمساک روح نباتي و رويش پيدا مي کنند داراي قدرت دافعه و جاذبه مي شوند مواد مناسب خود را جذب مي کنند و نا مناسب را دفع مي کنند مي رويند حبّه و دانه و ميوه توليد مي کنند حيوانات علاوه بر روح استمساک که روح جماد مي باشد روح حيواني هم پيدا مي کنند که داراي احساس و شعور هستند مي فهمند و مي دانند دوست و دشمن خود را تشخيص مي دهند و انسانها علاوه بر روح حيواني که احساس و شعور است روح علمي و انساني پيدا مي کنند با اين روح انساني قدرت فهم و استدلالشان بالا مي رودمي توانند مالک حيوانات و نباتات و درختها باشند و با اين روح انساني که فهم و شعور است تکامل پيدامي کنند خود را به تمدن انساني مي رسانند و در اين ميان اهل ايمان و کساني که با خدا رابطه دارند روح ايماني پيدا مي کنند چراغي در دل آنها روشن مي شود که قدرت و عظمت خدا را درک مي کنند و داراي فهم و شعور هستند و پيغمبران علاوه بر اين ارواح ششگانه روح نبوت و عصمت پيدا مي کنند داراي نيرويي مي شوند که عقل و شعور آنها را بالا مي برد و خطا و اشتباه از تفکر آنها برداشته مي شود همانطور که حيوانات با نباتات با داشتن روح نباتي با يکديگر فرق رواني دارند پيغمبران هم با ساير مردم تفاوت روحي و ايماني دارند معرفتشان به خدا و آخرت زيادتر مي شود گرچه در دنيا با ساير مردم زندگي مي کنند وليکن آخرت و قيامت را مي بينند و مي دانند . به اين زندگي دنيا بي اعتنا هستند به خدا و عالم آخرت عشق و علاقه پيدا مي کنند بر پايۀ همين روح ايمان و عصمت بندگي خدا را اختيار مي کنند دولتي به نام دولت الهي براي آنان تشکيل مي شود که از ابتداي تولد و زندگي تا انتها در استخدام خدا هستند لذا زکرياي پيغمبر يک چنين فرزندي از خدا مطالبه مي کند مي گويد پروردگارا در سن پيري قرار گرفته ام موهاي سرم سفيد شده است همسرم نازا است از دنيا مي روم و فرزندي ندارم که وارث نبوت و پيغمبران باشد مي ترسم که بعد از من خط نبوت آباء و اجدادم کور شود و اين منصب الهي که عصمت و نبوت است از خانوادۀ ما برود مي گويد فرزندي به من بده که وارث من و وارث پيغمبراني باشد که از نسل يعقوب و ابراهيمند مي گويد **: «يَرِثُني‏ وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (مريم/6)»** فرزندي به من بده که از من و دودمان ابراهيم خليل و يعقوب ارث ببرد فرزندي که وارث پغمبران است اگر فرزندي مانند ساير فرزندان از خدا مطالبه مي کرد فرزندان معمولي فقط وارث مال پدر و مادرشان مي شوند وارث علم آنها و منصب آنها و مقام آنها نمي شود نمي گويد فرزندي داشته باشم که وارث مال و زندگي من باشد فرزندي داشته باشم که علم نبوت و روح عصمت و ولايت را از من و از پيغمبران دودمان ابراهيم به ارث ببرد لذا خداوند به او وعده مي دهد که فرزندي به نام يحيي در اختيار او قرار دهد خداوند به او وحي مي کند که **:« يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى‏ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا (مريم/7) »** يعني اي زکريا به تو بشارت مي دهم فرزندي به تو بدهم که پيش از اين همنامي و نظيري نداشته است فرزندي که رابطۀروحي با خداوند متعال دارد وقتي خدا وحي مي کند که چنين فرزندي به او مي دهد زکريا تعجب مي کند در سنين پيري که خودش و همسرش پير هستند چگونه داراي فرزند مي شوند مي گويد :پروردگارا چطور ممکن است فرزندي پيدا کنم که خود به نهايت پيري رسيده ام و همسرم علاوه بر پيري نازا بوده است در ايام جواني هم حامله نشده است خداوند به او جواب مي دهد که **:« قالَ كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً** **(مريم/9)»** يعني اين عمل که در سن پيري براي شما فرزندي بدهم آسان است پيش از اين انسانها هيچ نبودند آب و خاک ساده بودند و من اين آب و خاک ساده را به صورت انسانها آفريدم پس بر هر کاري توانا هستم نبايد کسي بر قدرت من شک و شبهه داشته باشد در اينجا زکريا مي گويد پروردگارا علامتي برايم قرار بده تا يقين پيدا کنم دعايم مستجاب شده و همسرم بچه دار مي شود خداوندمي فرمايد: نشانۀ اجابت دعاي تو اين است که تا سه شبانه روز غير از ذکر خدا و نماز و عبادت نمي تواني سخن بگويي با کسي تماس بگيري در ارتباط با مردم مثل اين که لال شده اي و در ارتباط با خدا و نماز و دعا زبانت باز است فرداي آن روز همين حالت برايش اتفاق افتاد وقتي مردم به دنبالش آمدند که به مسجد برود نماز بخواند و مردم را موعظه کند ديدند که نمي تواند جواب سلام آنها را بدهد و با آنها حرف بزند با اشاره آنها را مأمور به کارهاي خود مي کند و خواهش مي کند چند روزي با او حرف نزنند که نمي تواند جواب آنها را بدهد يا با کسي سخن بگويد همه مي گويند شايد اين پيرمرد مريض شده لال و گنگ شده است که نمي تواند حرف بزند همسرش هم ناراحت است که چرا زبان شوهرش بند آمده و نمي تواند سخن بگويد فقط خودش مي داند که اين لال و گنگي در تماس با مردم نشانه اي است که خدا به او داده است مردم مي بينند نماز و ورد و ذکر و دعا را خوب مي خواند وليکن نمي تواند با کسي حرف بزند که آب و غذايي مطالبه کند بعد از چندي زن و شوهر مشاهده کردند که دعايشان مستجاب شده و خدا به آنها فرزندي داده است.

17/10/81

وقتي که درجات علم و ايمان زکرياي پيغمبر را با درجات علم و ايمان و يقين حضرت مريم(س) و مادر مريم مقايسه مي کنيم از لابه لاي اعمال آنها و گفتار آنها چنين استفاده مي شود که درجات علم ايمان حضرت مريم(س) و مادر او از درجات علم و ايمان زکرياي پيغمبر و همسر او بيشتر و بالاتر است زيرا پيش از آنکه همسر زکريا حامله شود و بچه به دنيا بياورد خواهر او که زن عمران بوده و مانند زن زکريا عقيم و نازا بوده و در سن پيري قرار گرفته در عين حال مأيوس از داشتن فرزند نيست شبانه روز متوسل به خدا و دست به دامن خداوند متعال است و از خدا تقاضا مي کند که فرزندي به او مرحمت کند آنچنان تشنۀ فرزند ست که وقتي مرغي را مي بيند که جوجه دارد و يا گوسفندي که بچه دارد گريه مي کند که اي خدا قدرت تو زياد است نمي توانم بگويم که چون نازا هستم دست قدرت تو در ارتباط با من بسته مي شود همان طور که دکتر ها نمي توانند نازايي من را معالجه کنند تا بچه دار شوم شايد خداي من هم قدرت معالجۀاين مرض را ندارد راز و نياز مي کرد که اي خدا نمي توانم تو را متهم به ضعف و ناتواني کنم و بگويم از دست خداي من ساخته نيست که به من فرزندي بدهد و مرض نازايي من را معالجه کند همين طور در ارتباط با خدا آه و ناله داشت و گريه مي کرد و به يقين مي دانست که خداوند قدرت دارد درحال نازايي و در سن پيري به او فرزندي صالح و شايسته مرحمت کند در اينجا وقتي که عقيدۀ مادر مريم را با عقيدۀزکرياي پيغمبر مقايسه مي کنيم مي بينيم درجۀ ايمان و يقين مادر مريم بالاتر است زيرا پيش از آنکه خدا به او مژده دهد مي خواهد به او فرزندي بدهد يقين دارد که خدا قادر است در سن پيري به او فرزند بدهد وقتي خداوند به زکريا پيغمبر وحي کرد که رعايت مستجبات شده که خدا مژده مي دهد به تو فرزندي مرحمت کند زکريا تعجب کرد که چطور در سن پيري و نازايي همسر من و از خدا نشانه اي خواست که معلوم شود دعاي او مستجاب شده و اين نشانه هم از نوع معجزات بود يعني مي خواست قدرت خدا را در کارهاي غيرطبيعي و خلاف عوامل طبيعت تجربه کند عرضه داشت **:« قالَ رَبِّ اجْعَلْ لي‏ آيَةً (مريم/10) »** يعني پروردگارا نشانه اي در اختيار من بگذار تا يقين پيدا کنم صاحب فرزند مي شوم خداوند فرمود**:« قالَ آيَتُكَ أَلاَّ تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا(مريم/10) »** يعني نشانه اي که به تو مي دهم اين است که سه شبانه روز نمي تواني با کسي حرف بزني مگر اينکه در حال مناجات و نماز و نياز با خدا باشي اين يک نشانه اي است غير طبيعي زيرا کسي که حدود هفتاد هشتاد سال با مردم حرف مي زد وسخنراني داشته است رئيس مذهب است به ناگاه رابطه اش از مردم قطع شود و نتواند با کسي حرف بزند يک حادثه غير طبيعي از نوع معجزه است که خداوند زبان و بيان يک انسان گوينده را در تصرف خود قرار مي دهد و نمي گذارد با کسي حرف بزند بعد از پيدايش اين نشانه زکريا يقين پيدا کرد که خدا قدرت دارد طبيعت را مهار کند و يا علاج کند پير زن نازا را معالجه کند تا زاينده شود و همچنين پير مرد نازا را وليکن مادر مريم(س) و شوهر او عمران در حالي که مي دانستند خدا قدرت دارد در سن پيري و نازايي به آنها فرزند بدهد دائم در حال دعا و مناجات بوده اند از خدا خواهش مي کردند به آنها فرزندي بدهد و عاقبت دعاي مادر مريم(س) مستجاب شد احساس کرد که حامله شده است زن و شوهر بسيار خوشحال شده اند مادر در اينجا به شکرانه اين موهبت الهي که به آنها فرزند وارسته و برجسته اي مي دهد نذر کرد که پروردگارا بچه رحم خود را وقف راه تو نمودم از حقوق مادري خود صرف نظر کردم که اين بچه بزرگ شود و در خدمت مادر باشد بلکه حاضر شدم که بچه من وقف راه تو و در خدمت دين تو باشد در اين جا لازم است بدانيم که وقف انسان در راه خدا هم مانند مال در راه خدا مي باشد مثل کساني که آب و زراعت خود را وقف مي کنند که منافع آن در اختيار دين خدا باشد خودشان و فرزندانشان از اين آب و مملکت استفاده نکنند بلکه منافع آن خرج تعليم و تبليغ دين خدا به همين کيفيت در روزگار قديم فرزندان خود را وقف راه خدا مي کردند که دائم در خدمت خدا و دين خدا باشد نه اينکه به پدر و مادر خدمت کند و پيش از اين پيغمبران گذشته هم خبر داده بودند که از دودمان عمران و يا زکرياي پيغمبر پسري به دنيا خواهد آمد که نجات بخش بني اسرائيل از گناه و فساد است و آن فرزند دين بني اسرائيل را زنده مي کند و بر دشمنان خدا پيروز مي شود پيغمبران گذشته از حضرت عيسي خبر داده بودند و گفته بودند که : « ِابنُ البِرّه» يعني پسر آن زن نيکوکار ظاهر خواهد شد و بني اسرائيل را از ضعف و ناتواني و از اسارت دشمنان نجات خواهد داد همانطور که مسلمانان در انتظار امام زمان هستند بني اسرائيل هم در انتظار ِابنُ البِرّه بودند از تولد حضرت عيسي به عنوان اِبنُ البِرّه ياد کرده بودند **ِبرَه** يعني زن نيکوکار اِِبنُ البِرّه يعني پسر زن نيکوکار وليکن خبر نداشتند که اين پسر از يک زني بدون شوهر است متولد مي شود و يک زن بدون رابطه با شوهر حامله مي شود پسري به دنيا مي آورد خيال مي کردند که از يک زن شوهر دار که خيلي نيکوکار و صالح است چنين پسري به دنيا مي آيد که بني اسرائيل را از سلطۀدشمنان نجات مي دهد و دين ابراهيم را زنده مي کند شايد خانوادۀ زکريا و يا خانوادۀ عمران انتظار داشته اند که آن پسر نجات بخش بني اسرائيل از دودمان آنها باشد مردم هم يک چنين انتظاري داشتند و حدس مي زدند آن پسر نجات بخش بني اسرائيل به نام ابن البره از خانوادۀ عمران و يا زکريا باشد لذا وقتي که مادر مريم حامله شد تمامي مؤمنين و مؤمنات خوشحال شده بودند که ابن البره همين بچه زن عمران است که آثار حمل در او ظاهر شده و حامله شده است لذا مادر مريم(س) که نمي دانست پسر است يا دختر به خيال اين که پسر است نذر کرد که پروردگارا من بچه رحم خود را وقف راه تو کردم و نذر کردم که در خدمت دين تو باشد نه در خدمت پدر و مادر خيال مي کرد که پسر دارد زيرا يک چنين نذري براي دختران جايز نيست که يک دختر مأمور شود در خانۀ خدا و در مسجد به خدمت به مردم باشد يا شبانه روز عبادت کند زاهدها و عابدهايي که در مساجد آن روز مشغول عبادتند تمامشان مَردند و در ميان آنها زني وجود ندارد مادر مريم(س) هم به خيال اينکه پسر دارد بچه خود را نذر خانۀ خدا کرد گفت **: « َ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ** **لَكَ ما في‏ بَطْني‏ مُحَرَّاً(ال عمران/35) »** يعني نذر کردم بچۀ رحم من از قيد خدمت به خود يا دنيا آزاد باشد و دائم در خدمت دين خدا باشد تا اينکه بعد از زايمان دختر به دنيا آورد ناراحت شد که چگونه مي تواند اين دختر را به مسجد بسپارد تا شبانه روز در ميان خادمهاي مسجد به عبادت مشغول باشد بني اسرائيل هم که در انتظار عيساي نجات بخش بودند و همه بيشتر احتمال مي دادند که آن عيساي نجات بخش از همين خانم که زن عمران است باشد و به انتظار بودند پسري به دنيا بياورد وقتي ديدند دختري به دنيا آمده مأيوس شدند مؤمنين و مؤمنات که عقيده داشتند ديدند خلاف انتظار پسر دختر به دنيا آورده ناراحت شدند دشمنان هم مسخره کردند که اين هم عيساي نجات بخش بني اسرائيل ، در هر صورت مادر مريم(س) مردد شد که با نذر خود چه کند زيرا نذر کرده بود که بچه رحم من وقف راه خدا باشد نگفته بود اگر پسر باشد وقف راه خدا باشد گفته بود بچه رحم من ، پس بر اساس نذري که کرده است همين دختر بايستي وقف راه خدا باشد و عمر خود را در دعا و عبادت در خانۀ خدا بگذراند علماي زمان که در واقع پيغمبران زمان بودند آنها هم جمع شدند که دربارۀ نذر مادر مريم اظهار نظر کنند که آيا اين نذر قبول است و بايستي اين دختر وقف راه خدا باشد ويا اينکه چون دختر است نذر مادر قبول نيست و دختر آزاد است در خانۀ پدر و مادر باشد چون مادر گفته بود بچه رحمم نذر باشد همه فتوي دادند که بايستي به نذر خود وفا کند بچه را به مسجد بسپارد تا مشغول عبادت شود و مادر را مأمور کردند که نوزاد خود را شير بدهد بزرگ کند وقتي به سن بلوغ رسيد او را به مسجد بسپارد تا مشغول عبادت شود حق ندارد او را وادار به خدمت پدر و مادر و يا شوهر کند زيرا وقف راه خداست جايز نيست ازدواج کند که در خدمت شوهر باشد يا در خدمت پدر و مادر باشد در هر صورت وقتي که بزرگ شد و به سن بلوغ رسيد دست او را گرفت و به بيت المقدس آمد که من اين دختر را نذر کردم تمام عمر درخانۀ خدا مشغول عبادت باشد ميان رؤساي مسجد و خدمۀ بيت المقدس اختلاف افتاد يکي قبول مي کرد و ديگري رد مي کرد در عين حال بر اساس نذر مادر همه آن نذر را قبول کردند اتاقي در مسجد براي حضرت مريم(س) ساختند که در داخل آن اتاق شبانه روز مشغول عبادت بود وليکن دربارۀ کفالت مريم(س) که يک دختر است اختياراتش به دست چه کسي باشد و چه کسي کفيل او خواهد بود اختلاف افتاد هر يک از رؤساي مسجد ادعا مي کردند که من کفيل حضرت مريم(س) باشم پدرش هم قبلاً از دنيا رفته بود و فقط مادرش زنده بود قرار شد تا قرعه کشي کنند تا قرعه به نام چه کسي در آيد او را به کفالت مريم(س) انتخاب کنند قرعه به نام زکريا(ع) شوهر خالۀ مريم(س) درآمد قرعه کشي به اين شکل بود که هريک از آنها قلم خود را که از نِي بود اسمش را روي قلمش بنويسد و در حوض پر آب بياندازد علامت قبولي يکي از آنها که کفيل حضرت مريم است اين باشد که قلم او بر خلاف عرف و عادت به آب فرو رود و قلمهاي ديگر روي آب بماند چند مرتبه قلمها را انداختند قلم زکرياي پيغمبر به آب فرو رفت و قلمهاي ديگر روي آب ماند و ثابت شد که خداوندکفالت زکريا شوهر خالۀ مريم(س) را قبول کرده است

24/10/81

با اين مقدمات حضرت مريم(س) مأموريت پيدا کرد که در خانۀ خدا مشغول عبادت باشدخداوند اين جا مريم(س) را از نظر رواني تعريف مي کند مي فرمايد **: «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا (مريم/16)»** يعني مريم(س) براي خود مکاني و يا اتاق خلوتي در جهت شرق انتخاب کرد کساني که آيه را به همين معناي ظاهري تفسير و ترجمه کرده اند نوشته اند که براي مريم(س) اتاقي در طرف مشرق بيت المقدس ساخته اند . بيت المقدس هم مانند ساير مساجد داراي چهار جهت است . شرقي ، غربي ، شمالي ، جنوبي اتاق عبادت مريم(س) اطراف شرق بيت المقدس بنا شده و مريم(س) در آنجا به عبادت مشغول شده وليکن مکان انسان در جهات مختلف با يکديگر تفاوت ندارد که قابل توجه و قابل ذکر باشد مکانها شرقي يا غربي و يا شمالي و جنوبي باشند براي صاحب مکان چنان تأثيري ندارد که قابل توجه باشد و انسانها براي خاصيت شرقي يا غربي مکاني در مشرق و مغرب بسازد وليکن مسئله اي که در اينجا قابل توجه است اين است که خداوند مريم(س) را از نظر رواني تعريف مي کند مي گويد: در جهت شرق براي خود مکاني اختيار کرد همانطور که طبيعت و کرۀزمين در ارتباط با خورشيد مشرق و مغرب دارد انسان هم از نظر رواني در ارتباط با ذات مقدس خداوند متعال که خورشيد نوراني علم و دانش انسان است جهات مختلف شرقي و غربي و جنوبي و شمالي پيدا مي کنند در اين رابطه خداوند يهوديان را با کلمۀ غربيون تعريف مي کند مسيحيان را با کلمۀ شرقيون و دين مقدس اسلام را با کلمۀ صراط مستقيم تعريف مي کند تنها موجود ي که لياقت دارد نور علم خدا در وجودش تابش کند و او را به علم و دانش و حکمت روشن کند فقط انسان است انسان يک مخلوقي است که مي تواند زمينۀ قلب خود را در برابر تابش علم قراردهد. دانشجو باشد يا در جهت خلاف علم و دانش قرار دارد در تاريکي مطلق قرار گيرد به اين مناسبت انسان ها مانند کرۀ زمين در ارتباط مکتب الهي که علم و دانش الهي در قلب آنها طلوع کند فکر آنها را روشن نمايد و يا علم و دانش الهي در فکر آنها غروب نمايد در تاريکي مطلق قرار گيرند و يا در حد اعتدال کامل که مانند کرۀ زمين شرق و غرب داشته باشند گاهي روشن و گاهي تاريک تا اگر در تاريکي قرار گيرند بيشتر عاشق چهرۀ خورشيد واقع شوند و يا اگر در معرض تابش خورشيد قرار گيرند قدر روشنايي حياط بخش خورشيد را بدانند در اين رابطه سه حالت پيدا مي کنند حالتي که در آن حالت مانند کرۀ زمين در اعتدال کامل باشند از طلوع و غروب خورشيد به نحو احسن استفاده کنند زيرا شبانه روز برابر يکديگر در تربيت جمادات و نباتات و حيوانات و مخصوصاً انسانها مؤثرند آنقدر که روشنايي براي تربيت طبيعت مؤثر است تاريکي هم مؤثر است انسانها هم در ارتباط با دين خدا که مجهز به علم کامل شوند روشنايي و تربيت روحي پيدا کنند و يا در ارتباط با طبيعت و يا مزاج خود که بتوانند از عوامل طبيعت و مزاج خود استفاده کنند زندگي مادي خود را بچرخانند در همين حالات مختلف قرار مي گيرند تاريکي مطلق عامل محروميت است روشنايي مطلق هم عامل محروميت است حد اعتدال اين است که از روشنايي روز و تاريکي شب و يا از روشنايي علم و جهل طبيعت به نحو احسن استفاده کند پس نقش انسان در ارتباط با خدا که خورشيد علم و دانش است مانند نقش کرۀ زمين در ارتباط با خورشيد است خداوند که حالات معراجي حضرت رسول اکرم پيغمبر اسلام را تعريف مي کند مي فرمايد: **«وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى(نجم/7)‏»**يعني اين پيغمبر اکرم(ص) در عالي ترين افق طبيعت قرار گرفت افق جايي است که خورشيد و ستاره ها طلوع مي کنند و يا از نظر علمي و رواني خورشيد علم و دانش و يا ستاره هاي علم و دانش طلوع مي کنند افکار انسان ها به منزلۀ زمين است دانشمنداني که در افکار آن ها طلوع و غروب دارند به علم و دانش خود فکر انسانها را روشن مي کنند به منزلۀ ستاره اند علما و پيغمبران ستارگاني هستند که در افق فکر و دانش بشر طلوع مي کنند و هر کدام برابر دانش خود فکر و فرهنگ آنها را روشن مي کنند همانطور که اجرام آسماني از نظر نورانيت با هم تفاوت دارند و نوراني ترين آنها خورشيد است علما و دانشمندان هم از نظر کثرت و قلت علم و دانش با هم تفاوت دارند و روشن ترين آنها چهارده معصومند که علم کامل الهي را به صورت قرآن در اختيار بشر قرار داده اند و در اينجا افق اعلي که فوق همۀ خورشيدها و ستاره ها و يا بهتر و روشن تر از همۀ دانشمندان افق فکر انسان را روشن مي کند ذات مقدس خداوند متعال است شما الان بر طبق تعريفي که ذيلاً بيان مي شود مي توانيد چهرۀ نوراني خدا را در وجودتان مشاهده کنيد شما انسانها در وجود خود به سه اصل مجهزيد يا اگر اين سه اصل را به قطعاتي که موجوديت شما را تشکيل مي دهد تقسيم کنيم در وجود خود سه قطعه اساسي و يا سه اصل حيات بخش هستند که هر يک از آنها مکمل ديگري مي باشد و اگر فاقد قطعات سه گانه و يا يکي از آنها شديد در نيستي و نابودي قرار مي گيريد از نباتات و جمادات هم پايين تر هستند و اين سه قطعه اساسي عبارت است از :قطعۀ اول ماديت وجود شما که بدن شما باشد اين بدن که جسمانيت شما را تشکيل مي دهد از تمامي املاح و قطعاتي که کل عالم آفرينش از جمادات و نباتات و حيوانات از آن ترکيب شده اند از هر نوعي و حقيقتي سهمي در وجود شما قرار گرفته نمي شود نوعي از جمادات و نباتات و حيوانات در عالم پيدا کرد که نمونه اي از آن نوع در وجود انسان نباشد به اين وسيله که انسان از هر نوعي نمونه اي در وجود خود دارد مي تواند با افراد آن نوع تماس داشته باشد و آنها را مسخر خود نمايد به اين مناسبت خود را مالک کل آفرينش مي داند اين قطعۀ ابتدايي جسمانيت انسان است که از يک ماده بسيط ساده ساخته نشده بلکه معجوني است مرکب از تمامي جمادات و نباتات و حيوانات . قطعۀ دوم وجود انسان روح و روحانيت انسان است که با داشتن روح و روحانيت حيات و حرکت و رنگ و زيبايي پيدا مي کند اگر روح و خواصي در وجود انسان نباشد انسان تا حد نباتات و حتي پايين تر تنزل پيدا مي کند . شما انساني را به نظر بياوريد که در حال خواب و يا مرگ است روح انسان و حرکت خود را از دست داده پس ارزش حيواني خود را هم از دست داده مساوي با خاک و سنگ و جمادات ديگر است پس اين قطعه که روح حيات و حرکت باشد از جنس فرشتگان و نور عالم است اساس حيات و حرکت وجود انسان را تشکيل مي دهد بدن انسان منهاي روح در حد صفر است و اين بدن به اضافه روح ارزش حيات و حرکت پيدا مي کند در اينجا مي گوئيم جسم انسان منهاي روح جماد است و به اضافۀ روح حيات و حرکت و قطعۀ سوم که باز حيات آن دو قسمت به اين قسمت بستگي دارد علم انسان است علم يعني همين قدرت دانايي و توانايي و فهم و شعور و نيرويي که بديها و خوبيها و منفعتها و ضررها و حق و باطل ها را از يکديگر تشخيص مي دهد آنچه نافع است مي طلبد و آنچه مضر است رها مي کند اين قطعه که به نام علم و دانش است فکر انسان را روشن مي کند حاکميت کامل بر آن دو قطعۀ بدن دارد مي گوئيم بدن منهاي روح مساوي جمادات و به اضافه روح مساوي با حيوانات است بدن و روح به اضافۀ علم ارزش واقعي خود را پيدا مي کند مساوي با خدا و فرشتگان است و اين بدن و روح منهاي علم در حدّ حيوانات قرار مي گيرد و ارزش انساني خود را از دست مي دهد در اين جاست که مي توانيم ارزش واقعي اين قطعۀ سوم را که عقل و شعور باشد به دست آوريم و ارزش آنرا بدانيم سرمايه اي است که به اضافۀ آن و به کمک آن انساني بهشتي خواهيم بود و منهاي آن انساني جهنمي در حدّ جمادات و حيوانات با داشتن قطعۀ اول مي توانيم با طبيعت در تماس باشيم و بالاتر از طبيعت هستيم حاکم بر مزاج و طبيعت وبا داشتن قطعۀ دوم که روح و روحانيت باشد مساوي با فرشتگان هستيم به سرمايه هاي وجودي آنها مجهزيم و با داشتن قطعۀ سوم که عقل و شعور باشد با خداي خود برابري پيدا مي کنيم وارث خداي خود هستيم که علم او را از او به ارث برده ايم و از فرشتگان بهتر و بالاتريم آنها مأمورند در اطاعت ما باشند .و ما را سجده کنند اين قطعۀ سوم که علم و دانش و يا عقل و شعور است از خدا به ما رسيده علمي است که از ذات خدا و پيغمبران خدا در وجود ما قرار گرفته پس دانشمندان و پيغمبران و از همه بالاتر ذات مقدس خداوند متعال به منزلۀ خورشيد هايي هستند که در فکر ما و در روحانيت ما طلوع و غروب دارند و ما در ارتباط با آنها روشنايي و يا تاريکي پيدا مي کنيم در ارتباط با اين خورشيدهاي علم و دانش انسانها هم در وجود خود جهات شرقي و غربي پيدا مي کنند و در اين رابطه خداوند حضرت مريم(س) را يک زن شرقي و مسيحيون را امت شرقي مي داند .

1/11/81

در اين رابطه خداوند تبارک و تعالي انسانها را به سه قسمت تقسيم مي کند يعني انسانها در ارتباط با علم و دانش در ارتباط با علم خدا و علم پيغمبران و آن سه قسمت عبارت است از جملات شرقيون و غربيون و صراط مستقيم پيغمبر اکرم(ص) در حالات معراجي خود مي فرمايد : شبي که به معراج رفتم و در حال ملاقات با خداوند متعال بودم در مسير حرکت به سوي معراج يک نفر از طرف چپ مرا صدا زد که مرا از حرکت به سوي خدا باز دارد به صداي او اعتنا نکردم به حرکت خود ادامه دادم و ديگري از طرف راست مرا صدا زد تا متوقف کند و از حرکت باز دارد به دعوت او هم اعتنا نکردم به مسير خود ادامه دادم تا که در حالات ملاقات خداي خود قرار گرفتم وقتي که اين مناديان چپ و راست را براي جبرئيل تعريف کردم جبرئيل گفت به من اگر به منادي دست چپ اعتنا مي کردي و از حرکت باز مي ماندي امت تو يهودي مي شدند اخلاق يهوديان را ميگرفتند و اگر به منادي دست راست اعتنا مي کردي و از حرکت باز مي ماندي امتت اخلاق مسيحيان و نصرانيان را مي گرفتند و مانند آنها افراطي مي شدند که به کلي رهبانيت پيدا کنند دائم در عبادت باشند و از نعمتهاي دنيايي و آخرتي خدا صرفنظر کنند و اکنون که به چپ و راست اعتنا نکردي و به طرف چپ و راست منحرف نشدي و در جهت روبرو به حرکت ادامه دادي تا در حال ملاقات با خدا قرار گرفتي امت تو يک امت معتدل خواهند بود که هم از ثروتها و نعمتهاي دنيا استفاده مي کنند تمدن دنيايي به وجود مي آورند و هم از ثروت و نعمت آخرتي استفاده مي کنند و در صراط مستقيم به سوي خدا قرار مي گيرند اگر درست در اخلاق و رفتار امتها دقيقاً مطالعه کنيم مشاهده مي کنيم يهوديان در حد تفريط و تقصير قرار گرفته اند يکسره توجه به دنيا پيدا کرده اند از لطف خدا و معنويت و آخرت و فضيلت و انسانيت محروم شده اند و اگر در وضعيت رواني ملت مسيح قرار گيريد و اخلاق خود مريم(س) و عيسي(ع) را در نظر بگيريد در حد افراط قرار مي گيريد يعني در عبادت و رياضت و دينداري افراطي مي شويد يکسره خود را از دنيا و تمدن دنيايي محروم مي کنيد و از ثروت آخرت فقط استفاده مي کنيد و اکنون که اين دو منادي چپ و راست را اطاعت ننمودي و به آنها اعتنا نکردي و در خط مستقيم به سوي خدا حرکت کردي امت تو در صراط مستقيم قرار گرفته اند صاحب يک تمدن الهي انساني مي شوند که هم دنيا داري آنها در حد اعتدال کامل است و هم از نعمت آخرتي برخوردار مي شوند درست اخلاق اين سه طايفه يهوديت و مسيحيت و مسلمانان از نظر دينشان به همين کيفيت است يهوديان در پرتو تعليمات ديني خودشان که به نام تورات و تلمود شناخته شده صد در صد انسانهاي مادي و دنيا پرست شناخته مي شوند که خورشيد عقل و دانش و انسانيت آنها در دنيا پرستي و ثروت پرستي غروب کرده است اخلاق ديني يک يهودي چنان است که اصل حاکم بر خود را دنيا و ماديت قرار مي دهد و آنچه در نظرش مهم است پول و ثروت است اگر امکانات پيدا کند هزاران انسان را نابود مي کند تا ثروت آنها را مالک شود يهوديان از نظر تبعيض نژاد خيلي زياد در حد افراط قرار گرفته اند خود را وارث درجۀ اول خدا و آخرت مي دانند مي گويند خدا آنچه در دنيا و آخرت خلق نموده به حضرت ابراهيم خليل(ع) بخشيده و ابراهيم خليل(ع) که صاحب دو تيره اولاد است يکي اولاد اسماعيل(ع) که مادرش کنيز بوده و ديگر اولاد اسحاق(ع) که مادرش خانم و آزاد بوده است اين دنيا و آخرتي که خداوند به ابراهيم(ع) بخشيده و ارث ابراهيم(ع) فقط فرزندان ساره هستند که آزاد بوده اند وليکن اولاد هاجرکه کنيز بوده پدر ارث نمي برند با اين حساب مي گويند دنيا و آخرت مِلک ابراهيم(ع) است که خدا به او بخشيده و آنچه ثروت ابراهيم(ع) است که دنيا و آخرت باشد به فرزندان ساره مي رسد اسحاق(ع) و يعقوب(ع) و يوسف(ع) و به طور کلي يهوديان عالم . پس يهوديان مالک دنيا و آخرت هستند هم ثروت دنيا مال آنهاست هم بهشت آخرت ، ساير ملّتها اگر بردگي اولاد ابراهيم(ع) را قبول کردند و حاضر شدند غلام و کنيز آنها باشند حق استفاده از نعمتهاي دنيا و آخرت دارند و اگر حاضر به بردگي نشدند يهوديان حق دارند آنها را که غاصب مي دانند به قتل برسانند و اين يک تبعيض نژادي شديد است که مي گويند هر چه هست در دنيا و آخرت مال يهود است ديگران به عنوان برده و غلام و کنيز اگر حاضرند در خدمت يهود باشند حق حيات دارند و گرنه جايز است به دست يهود قتل عام شوند و نيست و نابود گردند کتاب ديني خود را اين طور ساختند و يکچنين فکري در آنها به وجود آمده که خود را وارث بلامنازع ابراهيم(ع) و ابراهيم(ع) را وارث خدا مي دانند و ديگران حق حيات ندارند اگر قدرت پيدا کنند به عقيدۀ خود اجازه دارند تمامي بشر را که يهودي نباشند از بين ببرند تا دنيا خالص در اختيار آنها قرار گيرد به عقيدۀ خودشان ثروت پدر خود را که خدا يا حضرت ابراهيم(ع) است صاحب شوند لذا هدف آنها در زندگي که از دينشان سر چشمه مي گيرد فقط و فقط ماديت است اگر عدۀ زيادي مردم بيگناه را به قتل برسانند و ثروت آنها را به جيب بزنند خود را موفق مي دانند که از اين قتل زياد توانسته اند استفاده کنند و اگر خودشان کشته شوند و مال و ثروتشان بماند مي گويند ضرر نکرده ايم گرچه کشته شده ايم ولي مال و ثروت ما غارت نشده پس آنها مادي به تمام معنا هستند عدالت ،فضيلت ، انسانيت و رحم و ومروت در نظرشان معنا و مفهومي ندارد نمونۀ بارز آنها صهيونيستها هستند که مي گويند بايستي فلسطيني ها قتل عام شوند خانه هايشان خراب شود زن و مرد و بزرگ و کوچکشان کشته شود و ما صاحب سرزمين فلسطين باشيم اگر قدرت پيدا کنند به همين کيفيت مردم را مي کشند زمين و زندگي آنها را صاحب مي شوند و خودشان را بر حق مي دانند براساس همان عقيدۀ افراطي که مي گويند خدا دنيا و آخرت را به ابراهيم(ع) داده و يگانه وارث ابراهيم(ع) فرزندان ساره هستند پيغمبراني که از خودشان بوده اند مانند حضرت موسي(ع) و ديگران قبول دارند ولي پيغمبراني که از اولاد اسماعيل(ع) و ساير نژادها بوده اند قبول ندارند به پيغمبر اسلام گفتند تو خوب پيغمبري هستي اگر از نسل اسماعيل نبودي و از اولاد اسحاق بودي ما به تو ايمان مي آورديم و اکنون ما يهوديان خانم زاده هستيم و شما عربها کنيز زاده هستيد يک اشتباهي شده است که پيغمبر از تيرۀ اسماعيل(ع) به وجود آمده بايستي پيغمبران از نسل اسحاق(ع) و از فرزندان ساره باشند به همين دليل نژاد پرستي قبلۀ اصيل بشريت را که خانۀ کعبه بود و لازم بود مراسم حج در آنجا انجام گيرد تغيير دادند چون خانه کعبه را ابراهيم(ع) و اسماعيل(ع) بنا کرده بودند و اولين قبله اي بود که خداوند براي بشريت ساخته بود آدم و فرزندان آدم ، نوح پيغمبر و ادريس و ابراهيم و اولاد ابراهيم تا زمان سليمان بن داوود همۀ آنها در طول تاريخ مراسم حج را در کعبه انجام مي دادند و قبلۀ آنها از زمان آدم تا زمان داوود و سليمان حدود 4000 سال طول کشيده خانۀ کعبه بوده وليکن چون خانۀ کعبه به نام اسماعيل(ع) شناخته شده بود روي حسادت و رقابت با اسماعيل(ع) قبلۀ واقعي خدا را هم تغيير دادند براي خود بيت المقدس را ساختند مراسم حج و قرباني را در بيت المقدس انجام مي دادند از زمان سليمان(ع) و داوود(ع) قبلۀ يهوديان بيت المقدس بود که بعد از ظهور اسلام خداوند به پيغمبر اسلام دستور داد مردم را به طرف قبلۀ اصلي که اولين خانۀ خدا بوده است برگرداند و مراسم حج را در آنجا انجام دهند و اين تغيير قبله از کعبه به بيت المقدس روي حسادت و رقابت با فرزندان اسماعيل(ع) بوده که خداوند به پيغمبر(ص) دستور داد بايستي مسلمانان و دينداران عالم به طرف قبلۀ اصلي نماز بخوانند و بيت المقدس را رها کنند حدود هشت آيه در سورۀ بقره نازل شد که خداوند به پيغمبر(ص) دستور داد که هر جا باشيد و خواستيد نماز بخوانيد به طرف مسجدالحرام نماز بخوانيد و مردم را به قبلۀ اصلي که از زمان آدم داير بوده متوجه نمود و يهوديان بيشتر لج و لجبازي راه انداختند که چرا پيغمبر اسلام قبلۀ اسماعيل(ع) را که کنيز زاده است رسميت داده و قبلۀ اولاد ساره را که خانم زاده هستند از رسميت انداخته خداوند فرمود :کنيز زاده وخانم زاده مطرح نيست قبلۀ درست همان قبله اي است که آدم ابوالبشردر جاي خيمۀ بهشتي خود بنا نموده که همان کعبه باشد از زمان حضرت آدم تا زمان داوود و سليمان حدود 4000 سال کعبه رسميت داشته و بعد يهوديان حدود هزار و هفتصد سال کعبه را از رسميت انداختند و بيت المقدس را رسميت داده اند بر خدا واجب و لازم است که مردم را به قبلۀ اصلي که خانۀ بهشتي آدم بوده برگرداند زيرا آدم و حوا در بهشت خلق شده اند و بعد در اثر معصيت خدا محروميت پيدا کرده اند . بهشت آدم و حوا در محل خانۀ کعبه بوده و با بهشتيان که ائمه اطهاربوده اند آشنا شده خانه اي به عنوان يادگاري بسازد و هر سال مردم به زيارت خانه بيايند و با اين زيارت به انسانهاي بهشتي که ائمه اطهار هستند آشنا شوند پس حق با پيغمبر اسلام بوده که قبلۀ اصلي را که پيش از يهوديان بوده رسميت داده و قبله اي را که به عنوان رقابت و حسادت به وجود آمده از رسميت انداخته است در هر صورت يهوديان در دين خودشان يکچنين اخلاق انحرافي دارند که گرفتار افسانۀ نژادپرستي عجيب شده اند همه چيز را مال خود و ملک خود مي دانند و به خود حق مي دهند غير يهودي را قتل عام کنند تا دنيا خالصي براي آنها باقي بماند از اين جهت که فضيلت و انسانيت و اخلاق انساني آنها در دنيا پرستي غروب نموده خداوند آنها را غربيون مي داند يعني آنها ذره اي از علم خدا و علم پيغمبران استفاده نکردند در تاريکي مطلق قرار گرفتند جهل وناداني بر آنها حاکم شد و مغضوب خدا واقع شدند و اما مسيحيت:

15/11/81

و اما مسيحيت که پيروان حضرت عيسي و مريم هستند شرقيون ناميده اند اين کلمه از آيۀ قرآن در تعريف حضرت مريم اقتباس شده است که خداوند در تعريف حضرت مريم مي فرمايد : **«إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا(مريم/16)»** يعني مريم(س) از اخلاق خانوادگي خود يک مکان شرقي براي خود انتخاب کرد زيرا مريم(س) اول خانمي بود که بر اساس نذر مادر و قبول نذر مادر مأموريت يافت که دائم در خدمت مسجد و در عبادت و اطاعت خدا باشد چنانکه گفته شد مادر نذر کرد که بچه رحم او وقف بيت المقدس باشد در نذر خود نگفت اگر پسر باشد وقف شود گفت بچه رحم من وقف باشد وقتي که به دنيا آمد غم و اندوه او را فرا گرفت که چطور دختر را وقف خدمت خانۀ خدا کنم يک دختر در ميان آن همه مردان و جوانان نذر خود را با پيشوايان مذهب در ميان گذاشت که تکليف من چيست کاش مي گفتم بچه رحم من اگر پسر باشد بدون قيد ذکوريت گفتم بچه رحمم وقف راه خدا باشد پيشوايان گفتند چاره اي نداري که به نذر خود وفا کني گفته اي که بچه من وقف باشد نگفته اي اگر پسر باشد دختر هم که هست وقف است وظيفه داري او را به خانۀ خدا بسپاري تا خادمۀ خانۀ خدا و يا عابدۀ خدا باشد وقتي دخترش به سن بلوغ رسيد و توانست که خدا را عبادت کند و يا در خدمت خانۀ خدا باشد او را به رؤساي بيت المقدس سپرد رؤسا هم از نظر اينکه مناسب نيست يک دختر جوان با جوانان ديگر محشور باشد اتاق خلوتي در جهت شرقي بيت المقدس ساختند رؤسا اختلاف داشتند که متصدّي و يا کفيل کارهاي مريم(س) چه کسي باشد نظر به اينکه دختري بود از خانوادۀ پيغمبران با يکديگر رقابت داشتند که هر يک از رؤساي بيت المقدس خود را اولي مي دانست که کفيل حضرت مريم باشد نظر به اينکه براي تصدّي کفالت به نزاع افتادند قرار شد قرعه بکشند به نام هر کسي درآمد کفيل مريم(س) باشد قرعه به نام زکرياي پيغمبر درآمد که شوهر خالۀ حضرت مريم(س) بود ولي خداوند که در اين آيۀ شريفه مي فرمايد در جهت شرقي بيت المقدس خانه اي براي عبادت انتخاب کرد منظور وضعيت اخلاقي حضرت مريم(س) است که در دين خود جهت تقوا و عبادت را پيش گرفت از خدمات اجتماعي که خادمۀ بيت المقدس باشد و يا ازدواج کند و يک خانم خانه دار و بچه دار باشد از اين خدمات منصرف شد و قسمت ديگر دين را که عبادت و تقوا و ترک دنيا و اقبال به خدا و آخرت باشد انتخاب کرد به جاي اينکه خادمۀ بيت المقدس باشد خود را عابدۀ بيت المقدس قرار داد يعني از نظر فکري و رواني جهش به سوي عقل و علم و ادراک و خداجويي و تفکر در عظمت خدا پيدا کرد آنچنان خود را در حصار عفت و تقوا قرار داده بود که دوست نمي داشت کسي هيکل او را ببيند خواه در حال خدمت يا عبادت به او نگاه کند خداوند متعال هم او را در دايرۀ لطف و محبت خود قرار داد و چنان وضعي به وجود آورد که دائم از غذاها و ميوه هاي بهشتي استفاده کند احتياج به غذا و ميوۀ دنيايي نداشته باشد تا محتاج دستشويي و شستشو و تجديد وضو هم پيدا نکند زيرا غذاهاي بهشتي فقط نيرو و انرژي بدون تفاله است انسانهاي بهشتي با استفاده از غذاهاي بهشتي احتياج به غسل و تجديد وضو پيدا نمي کنند پس مريم(س) صرفاً به عبادت و تقوا و تربيت روحي و رواني که همان جهت شرقي دين است استفاده نمود عاشق لطف خدا و چهرۀ رحيمانه و رئوفانه خدا شد تمامي لذت و نشاطش در سجده و عبات و رکوع و سجود بود بين او و فرشتگان رابطه بر قرار شد فرشتگان همان اشباح نوراني هستند که انسان در عالم خواب و گاهي در بيداري با آنها روبرو مي شود خداوند براي اينکه با بنده اي از بندگان خود ارتباط بر قرار کند و او را هدايت نمايد يک قيافۀ انساني در عالم خواب به وجود مي آورد و گاهي اين صورت و شمايل انساني در بيداري برابر انسان ظاهر مي گردد آن صورت و شمايل براي جلب توجه انساني که در عالم خواب است و يا در بيداري توجه به خدا دارد به وجود مي آيد انسان خيال مي کند با پدرش يا مادرش يا ديگري که به او انس و آشنايي داشته روبرو شده است در عالم خواب يا بيداري با آن صورت و قيافۀ زيبا و مأنوس روبرو مي شود مي گويد ومي شنود گوينده از صورتهاي عالم خواب فقط خداوند متعال است و آن صورت عالم خواب واسطه اي است بين انسان و خدا مانند راديو يا تلويزيون که سخن گويندگان را به انسان مي رساند صورتهاي عالم خواب هم سخنان خدا را در عالم خواب يا بيداري به انسان مي رسانند و آن صورتها را فرشته ناميده اند مريم(س) در محاصرۀ يکچنين صورتهايي قرار گرفت و دانست که آنها فرشتگان خدا هستند در گوشۀ خلوت و تنهايي با او مأنوس مي شوند و با او سخن مي گويند فرشتگان به اين کيفيت به او عبادت و نجابت مي آموختند و او را به اين عبادت و توجه به خدا تشويق و ترغيب مي کردند و به او مژده مي دادند که خدا مي خواهد او را به عنوان بهترين زنان عالم انتخاب کند تا در دنيا مورد توجه خداجويان باشد و در آخرت هم ملکۀ بهشت فرشتگان به او مي گفتند**:« ُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى‏ نِساءِ الْعالَمين‏(ال عمران/42) »** يعني خداوند تو را پاک و پاکيزه قرارداد که از آلودگي هاي دنيايي کثافات و قاذورات و نجاسات پاک و مطهر باشي و تو را به عنوان بهترين زن که پيشواي ساير زنان باشد انتخاب نمود پس تو اي مريم : **« اقْنُتي‏ لِرَبِّكِ وَ اسْجُدي وَ ارْكَعي‏ مَعَ** **الرَّاكِعينَ(ال عمران/43) »** يعني دائم به خداي خود توجه داشته باش دائم در سجده و رکوع و عبادت . در نتيجه مريم(س) يکسره از ارتباط مردم زمان زن يا مرد فاصله گرفت و توجه به خدا پيدا کرد مريم(س) مقدّس شناخته شد مي آمدند به او التماس دعا مي گفتند از او شفا مي گرفتند همه جا دعاهايش مستجاب مي شد مورد توجه مردم زمان قرار گرفت زکرياي پيغمبر که کفيل او بود آب و غذا برايش مي آورد مشاهده مي کرد که بهترين غذاها و ميوه ها را در اختيار دارد و محتاج به کفالت کسي نيست از ديدن اين منظره هاي خدايي به فکر اين افتاد که از خدا بخواهد به او فرزندي مرحمت کند به خود مي گفت چرا من به همان خدايي که اين طور براي مريم(س) غذا و ميوۀ بهشتي آماده مي کند توجه نکنم و حوائج خود را از او نخواهم ، با جديت کامل دست به دامن خدا شد تا عاقبت خداوند متعال خواهش او را اجابت کرد و پسري به نام يحيي(ع) به او مرحمت کرد پسري بود پارسا و اهل تقوي و پيغمبر خدا پس مريم(س) از ميان طايفۀ يهود که غرق ماديت و دنيا پرستي بودند خود را کنار کشيده و يکسره جنبه هاي نوراني دين را که توجه به خدا و استفاده از لطف خدا باشد انتخاب نمود پرهيزکاران امت او هم همين اخلاق را انتخاب کردند خود را از جامعه کنار مي کشيدند خدمات به مردم و توليدات را رها نمودند در بيابانها و يا ميان کوهها کنار چشمه ها اتاقي براي عبادت مي ساختند و شبانه روز مشغول عبادت مي شدند مردم براي آنها نذر و نياز مي کردند و غذا و خوراک به آنها مي رسانيدند اين حرکت و انزوا و يا گوشه گيري از جامعه را رهبانيت مي نامند درست ضد روش قوم يهود که آنها دين و عقل خود را در دنيا پرستي و مال پرستي مستهلک نمودند عيسي(ع) و مريم(س) هم مال پرستي و دنيا پرستي و طبيعت جويي را در اطاعت خدا مستهلک نمودند . يهوديان صد در صد متوجه دنيا شدند عبادت و انسانيت را کنار گذاشتند پيروان عيسي(ع) و مريم(س) هم صد در صد دنيا پرستي را رها نمودند و به خدا توجه نمودند در اين رابطه خداوند يهوديان را غربيون و مسيحيان را شرقيون شناخت و اين دو کلمه را در تعريف قوم يهود و مسيح به کاربرد و دين مقدس اسلام را صراط مستقيم ناميد که هم به نحو اکمل و کامل دنيا داري داشته باشند زندگي دنيا را آباد کنند و به نحو کامل زندگي آخرت را در نظر داشته باشند و از برکات هر دو نوع زندگي بهره مند شوند تقديرات الهي حضرت مريم (س) و دلايل اين تقديرات :

29/11/81

حضرت مريم(س) بر اساس نذر مادر و قبول نذر مادر تصميم گرفت که يکسره تمام عمر خود را در عبادت و تقوا بگذراند دائم در رکوع و سجود و ذکر و دعا و رابطه با خداوند متعال قبول اين نذر به او اجازه نمي داد که مانند دختران ديگر دنبال خانه داري و دنياداري باشد آنچنان خود را در عبادت و اطاعت خدا مستغرق نمود که حاضر نمي شد با کسي تماس بگيرد و يا کسي با او رابطه داشته باشد فقط مادر گاه گاهي از او خبر مي گرفت و يا زکرياي پيغمبر که کفيل حضرت مريم(س) بود با او تماس داشت اخلاق ديني قوم يهود هم در زمان حضرت مريم(س) آنچنان بود که هرگز به زنان اجازه نمي دادند که حشر و نشر با مردان داشته باشند مانند آنها به مسجد بيايند و عبادت کنند يا به زيارتگاهها بروند و يا با پيغمبران در تماس باشند زنان صد در صد از جامعه منزوي بودند يا مشغول خانه داري و يا کارهاي ديگر به نام کنيز و کلفت . به همين دليل مادر مريم(س) هم به او اجازه نمي داد که مريم(س) را در خانۀ عبادت پذيرايي کند زيرا شايد حق نداشت زن به مسجد بيايد و در مسجد ديده شود لذا نذر مادر مريم(س) مورد تعجب رؤساي مذهب قرار گرفت که چگونه حق دارند به يک زن اجازه دهند در مسجد مشغول عبادت باشد و خيال مي کردند افتخارات عبادت و بندگي خدا مخصوص مردان است زنان را جزء افراد جامعه به حساب نمي آوردند که داراي حقوق اجتماعي باشد و در کارهاي اجتماعي شرکت کند از نظر مادي و معنوي در محروميت کامل بودند از مال پدر و مادر به زن ارث نمي دادند بلکه زنان و يا دختران پدر و مادر خود را به ارث مي بردند همانطور که گوسفندان را بين خود تقسيم مي کردند زنان و يا دختران پدر و مادر را که خواهران خودشان بودند ميان خود تقسيم مي کردند آنها را کار مي زدند و مخارج آنها را مي دادند کمتر پيدا مي شد مملکتي که به زن استقلال و آزادي بدهد و يا زنان اجازه داشته باشند مالک مال و ثروت باشند و اکثريت زنان که از نظر مالي و مادي ضعيف بودند به صورت کنيز بين انسانها خريد و فروش مي شدند از اين رو بعد از آنکه از نظر مذهبي مجبور بودند نذر مادر مريم(س) را قبول کنند و مريم(س) را در مسجد که محل اجتماع مردان است راه بدهند او را در مسجد هم منزوي کردند اتاق مخصوص براي او ساختند چنانکه گفته شد براي کفالت مريم(س) بين رؤساي مسجد نزاع در گرفت و هر کس مدعي بود که سرپرست حضرت مريم(س) باشد کسي نبود سؤال کند که مادر مريم(س) زنده است دختر خود را سرپرستي کند زيرا اگر مادر دختر خود را سرپرستي کند مجبور است روزي چند مرتبه به مسجد بيايد و از دختر خود خبر گيرد از اين رو حضرت مريم(س) در انزواي کامل قرار گرفت به خوداجازه نمي داد در مسجد ميان مردان و يا جوانان ديده و يا شناخته شود لذا زکريا(ع) که شوهر خالۀ او بود کفالت او را عهده دار شد خداوند در تعريف انزواي مريم و گوشه گيري او فرمود : **« َ إِذِ** **انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً(مريم/16-17) »** يعني در جهت شرقي مسجد اتاقي را به خود اختصاص داد که او کسي را نبيند و شديداً خود را از مردم محجوب کرد حجابي که خداوند در اين آيه مي فرمايد حجاب معمولي نيست که چادر به سرش بياندازد و ميان مردم برود بلکه به معناي گوشه گيري و انزواي مطلق تا او کسي را نبيند و کسي هم او را نبيند پس يکسره مريم(س) از ملاقات مادر خود محروم شد و ظاهراً پدرش هم پيش از تولد او و يا در ايام کودکي و شير خواري او از دنيا رفته باشد زيرا اگر پدر زنده بود کفالت را به پدر مي دادند و لازم نبود بين رؤساي مسجد براي کفالت مريم(س) رقابت به وجود آيد پس حضرت مريم(س) يکسره از ديدار پدر و مادر و يا اقوام ديگر محروميت پيدا کرد وبا خداي خود رابطه پيدا کرد خداوند متعال هم او را تنها نگذاشت که نتواند با کسي بگويد و بشنود و حرفي بزند خداوند به وسيلۀ فرشتگان يعني همان اشباح نوراني به صورت انسان در خواب يا بيداري با مريم تماس گرفت و با او حرف مي زد و او را تشويق مي نمود آيندۀ درخشاني به او نمايش مي داد و مخصوصاً به او مژده مي داد که سيد زنان عالم و سيد زنان بهشت است لذا حضرت مريم(س) با همان اشباح نوراني به صورت انسان انس و آشنايي کامل پيدا مي کرد گاهي در خواب با آنها تماس داشت که او را به عبادت و تقوا تشويق مي کردند و گاه در عالم بيداري و در اواخر دوران عبادت خود نزديک به اين تقدير الهي که بايستي مادر شناخته شود کاملاً فرشتگان با او تماس داشتند و با او حرف مي زدند و شايد اولين مرتبه که در عالم بيداري با چهره زيباي روح القدس روبرو مي شد و خيال مي کرد جواني از جوانان بني اسرائيل است که به محراب عبادت آمده زماني بود که روبروي محراب روح القدس را به صورت جواني زيبا مشاهده کرد و خيال کرد جواني از افراد بشر است که به محراب عبادت آمده وحشت پيدا کرد که چگونه يک جوان از بني اسرائيل به خود اجازه داده در اتاق حضرت مريم(س) حاضر شود و عفت و پاکي او را لکه دار کند در حالي که وحشت زده بود به آن جوان گفت : **« إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا(مريم/18)»** يعني من از شر تو پناه به خدا مي برم اگر جواني با تقوا هستي اينجا در گوشۀ اتاق يک خانم چرا حاضر شده اي و با يک خانم که محرم او نيستي و محرم تو نيست روبرو شده اي فرشته در جواب گفت من از افراد بشر نيستم فرشته وحي هستم مأمور الهي هستم آمده ام به توکنم و بشارت دهم که خدا مي خواهد تو را به مقام مادري برساند و پسري به تو مرحمت کند نظر به اينکه قبلاً در عالم خواب با فرشتگان در تماس بوده و به زبان آنها آشنا بوده قبول کرد که از افراد بشريت نيست بلکه فرشته آسماني است زيرا در اتاق که قفل و بسته است چگونه يک انسان مي تواند بدون سر و صدا در برابر حضرت مريم(س) قرار گيرد خيالش راحت شد که فرشته وحي است به او گفت خدا مي خواهد فرزندي به تو عطا کند که پيغمبر خدا باشد از اولياء خدا باشد مردم را ارشاد کند و تو بدليل پرورش يکچنين فرزند پاکي که داشته باشي ملکه بهشت باشي در لباس بهترين زنان عالم از تقدير خدا دريافت که خداوند مقام مادري را براي او مقدّر کرده است وليکن چگونه و چطور مي تواند مادر باشد؟ که بر اساس نذر مادر و قبول نذر مادر نمي تواند شوهر اختيار کند رؤساي مذهب هم به او اجازه نمي دهند که ازدواج کند و شغل خانه داري و شوهرداري داشته باشد زيرا ازدواج متناسب با نذر او و نذر مادر نبود از اين جهت در حال ترديد و تردد که چگونه اين تقدير قابل اجرا خواهد بود که حق ندارد با مردي ازدواج کند در اين تفکرات بود که احساس کرد حامله شده است .

6/12/81

مصيبت بسيار سنگين بود چگونه يک زن آبرومند از يک خانواده و دودمان آبرومند از خانوادۀ انبياء و اولياء دودمان حضرت ابراهيم خليل براي بزرگترين شخصيتها دلايل بزرگرين فضاحت و رسوايي مقدر مي شود هيچ مصيبت از اين مصيبت بالاتر نيست که براي يک خانوادۀ آبرومند محبوب درنظر جامعه يک چنين تقدير نامه اي قابل اجرا گردد که زمينۀ اتهام به بزرگترين فضاحت و رسوايي فراهم گردد براي يک زن آبرومند و خانوادۀ آبرومند يک چنين رسوايي قابل تحمل نيست زيرا سرمايه آبرومندان عالم و کساني که عزت و آبروي ديني و ايماني دارند از خانوادۀ پيغمبران و اولياء خدا زمينه يک چنين تهمتي به وجود آيد که بزرگترين گناه را مرتکب شده به نسل و ناموس بشريت صدمه وارد کرده اند مسئلۀ حلال زادگي و حرامزادگي در نظر تمامي ملتها خواه ملتهاي متدين و مسلمان و يا ملتهاي کافر و مشرک قانوني و غير قانوني شناخته شده است زيرا بشريت مي داند که پيشاپيش بچه نا مشروع بزرگترين گناه است از اين که طفل نا مشروع بدون سرپرست رها مي شود به شدت مورد تحقير جامعه قرار مي گيرد آنچنان سند فضاحت است که زن و مردي که او را به وجود آورده اند از قبول آن امتناع دارند او را در بيابان و کوچه ها رها مي کنند و حاضر نيستند که به داشتن يک چنين فرزندي شناخته شوند که به جامعۀ بشريت لطمۀ بزرگي وارد کرده اند به علاوه بچه نا مشروع عقده اي تربيت مي شود پس از آنکه به عقل و شعور مي رسد و احساس مي کند جامعه به شدت او را تحقير مي کند و نمي تواند يک سند افتخاري به نام حلال زادگي داشته باشد چنان است که پدر و مادر از او ارث نمي برند او را فرزند خود نمي دانند و او از پدر و مادر ارث نمي برد که رسميت فرزندي ندارد و خودش سند فضاحت و رسوايي خود و سند رسوايي پدر و مادر مي باشد و پدر و مادر حاضر نيستند او را منسوب به خود بدانند لذا آن طفل نامشروع عقده اي بار مي آيد ضد بشريت و دشمن قانوني مي شود که او را حرامزاده و غير رسمي شناخته و نظر به اينکه چنين قانوني را خدا و پيغمبران وضع کرده اند که بايستي کودکان حلالزاده باشند و در شعاع ولايت پدر و مادر تربيت شوند به شدت دشمن خدا و پيغمبران شده و چنانکه مشهور است قاتل پيغمبران و اولياء خدا غالباً زنازاده شناخته شده اند لذا يک چنين مصيبتي براي چنان خانواده اي که از انبياء هستند و مخصوصاً يک چنان زن پاک و نجيبي که مريم مقدس شناخته شده و مردم به او متوسل مي شوند که از او ماندۀ آب و غذايي براي شفا بگيرند و يا دعايي از او خواهش کنند چنين مصيبتي و زمينۀ تهمتي قابل تحمل نيست و از طرفي يک چنين حادثه اي بزرگترين رمز قدرت خداوند متعال است که چگونه ارادۀ او بر طبيعت و عوامل طبيعي حاکميت دارد سرما و گرما را در مسير سازندگي کنترل مي کند در سرماي هزاران درجه زير صفر حيوان و حشره اي مي سازد که حرارت لازم دارد و يا در گرماي هزاران درجه بالاي صفر از آب و مايعات ديگر يخ به وجود مي آورد و لازم است خدا به يک چنين قدرت فوق العاده وخارق العاده که حاکم بر طبيعت است شناخته شود مردم بدانند ارادۀ خدا در خلقت انسان و حيوان نيازمند به وجود پدر و مادر نيست بلکه اين حکمت خداوند متعال است که طفل را از مسير ارتباط پدر و مادر به وجود مي آورد و پدر و مادر را مأمور به تربيت کودک مي کند بزرگترين شرکي که در جامعه بشريت به وجود آمده و فکر عالم و جاهل را مسخر نموده مسئله طبيعت پرستي است که دانشمندان عالم اين صنايع و خلايق را مولود عوامل طبيعت مي دانند و خدايي که به ارادۀ خود حاکم بر طبيعت و سازندۀ طبيعت و عوامل آن باشد قبول ندارند مي گويند طبيعت آب و خاک و سرما و گرما و برف و باران و ارتباط املاح و مواد طبيعت به يکديگر اقتضا مي کند که يک چنين والدي در طبيعت پيدا شود گياهها و درختها و انسان و حيوان در مسير تأثير طبيعت و عوامل آن ساخته شوند خداوند متعال هم براي هدايت انسانها به عوامل طبيعت و باز هدايت آنها از مسير عوامل طبيعت به دايرۀ مشيت و ارادۀ خود يک چنين عواملي را مؤثر قرار داده و رسميت داده است به طوري که سرما و ميوه ها و گلهايي که خدا ساخته مي خشکاند و مي ميراند و يا بي آبي نباتات و حيوانات را از رشد و ترقي باز مي دارد طبيعيون مي گويند اگر اردۀ خدا حاکم بر طبيعت است و اين عوامل مؤثر نيست چرا بدون آب و باران گياه و علف نمي سازد و يا انسان و حيوان را خلق نمي کند طبيعت و عوامل طبيعت آنچنان فکر دانشمندان عالم را مسخر نموده و در اسارت خود قرار داده است که براي هر حادثه اي يک علت طبيعي پيدا کرده اند مرضها را ميکروبها مي سازند و ميکروبها را کثافتها به وجود مي آورند و کثافتها چنين و چنان از عوامل ديگر به طور کلي و همگاني مي گويند : « **ان هي الا حياتنا الدنيا نموت و يحيي و ما يهلکنا الا الدهر** » فقط طبيعت است که ما را مريض مي کند و عاقبت مي کشد عوامل طبيعت را زنده مي کند و مي ميراند و اين روزگار است که ما را به ضعف و ناتواني و عاقبت به دايره مرگ مي کشاند خدايي و ارادۀ خدايي در کار نيست و اين مسئلۀ انکار خدا و طبيعت پرستي و يا بت پرستي اين همه مفاسد اجتماعي و ظلم و ستم و جنگ و قتل و کشتار به وجود آورده است و همين طور ادامه دارد تا اينکه بالاخره اين ظرف زندگي دنيا پر از ظلم و جور مي شود . يک انسان مشرک و يا بت پرست و طبيعت پرست آنچنان غير مسئولانه و بي باکانه وارد زندگي مي شود که اگر ميليونها انسان را در راه هوي و هوس خود به قتل برساند ذره اي براي خود مسؤليت قائل نيست همين مسئله اعتقاد به خدا و يا بي اعتقادي که شرک شناخته شده است بزرگترين مسئله فساد و صلاح در مورد بشريت است خداوند ضمن آيه اي که عقايد خرافي مسيحيت را تعريف مي کند که خدا را از وضعيت خدايي خود تنزل داده در وضع طبيعت و عوامل آن قرار داده اند ، مي گويند نتيجه يک چنين خرافات و عقايدشرک آميز اين است که خلقت عالم و آدم را به لغويت مي کشاند زيرا نشان مي دهد که اين خلقت بدون هدف است و نتيجه عقلاني ندارد همانطور که باغبان يک درخت بي ثمر را به دليل بي ثمري از ريشه مي کند و آن را طعمه آتش قرار مي دهد لازم است شجرۀ خلقت هم به دليل بي ثمري و بي هدفي از ريشه کنده شود و به آتش کشيده شود در اين رابطه مي فرمايد **: « تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا** **أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَدا(مريم/91-90)»** يعني اين بي شعوري و گناه بي شعوري که وجود خدا را مانند طبيعت آب و خاک و عوامل طبيعت داراي زاد و ولد مي دانند چنان است که جا دارد آسمانها متلاشي گردد زمين منهدم شود کوهها هم نابود گردد زيرا يک چنين عقايدي نشانگر بي هدفي و بي باغباني شجرۀ خلقت است پس بر خداوند متعال واجب است گاهي طبيعت شکني کند اعمالي بر خلاف مسير طبيعت و عوامل طبيعت انجام دهد تا عقل انسانها رشد کند و وجود خدايي را که حاکم بر طبيعت است احساس نمايد و شرک را که بزرگترين عامل فساد است را از بين ببرد.

26/1/82

ممکن است شما بگوئيد که چگونه ممکن است در صنايع و خلايقي که طبيعت مي سازد و يا ارادۀ خدا مي سازد اين عوامل سرما و گرما و مواد و مصالح ساختماني لغويت پيدا کند .معناي لغويت عوامل طبيعي از نوع سرما و گرما و نور و حرارت و همچنين مصالح ساختماني دليل اين مسئله است که يک صنعت بدون مواد اوليه و بدون عواملي که مواد اوليه را پرورش دهد و به هم مربوط کند قابل وقوع باشد و دانشمندان گفته اند پيدايش هر مخلوقي متوقف بر وجود چهار علت است که اگر يکي از اين چهار علت نباشد پيدايش صنعت محال است اول وجود عامل و فاعل ، دوم وجود مصالح ساختماني و مواد اوليه ، سوم وجود هندسۀ خلقت و قاعده و قانون سازندگي و چهارم علت غايي و يا هدف عقلايي سازنده از آنچه مي سازد اين چهار علت براي هر پديده اي که نبوده و بايستي باشد ضرورت دارد خواه سازنده خدا باشد و يا خلق خدا و يا عوامل طبيعت . خدا با اين همه عظمت و قدرت که دارد براي حرکت ذرات و مواد در فضاي ساخت و ساز يک موجود ، حرارت لازم دارد . حرارت يعني فضاي باز براي حرکت ذرات و مواد اوليه و همچنين براي ارتباط و اتصال مواد با يکديگر ، تا جسمي يا حجمي ظاهر گردد. انجماد و يا ريشه اتصالي مواد اوليه لازم دارد . مواد و مصالح ساختماني و عواملي که آن مواد و مصالح را به يکديگر متصل و يا منفصل نمايد مثل عامل حرارت و برودت و يا رشته اتصالي از نوع ديگر براي هر صنعتي لازم است خواه سازنده خدا باشد و يا خلق خدا . کسي نمي تواند بگويد چون خدا قادر و قاهر است ، بدون مواد اوليه و مصالح ساختماني جسمي بسازد ، و يا بدون فضاي باز به وسيلۀ حرارت و يا فضاي بسته به وسيلۀ برودت مواد اوليه را به هم ارتباط و اتصال دهد . چنين نيست . سازنده خدا باشد يا خلق خدا علّتهاي چهار گانۀ فوق را در ساخت و سازندگي لازم دارند . چطور مي توانيم در سازندگي خدا عامل حرارت را به لغويت بکشانيم ؟ مثلاً خداوند بخواهد در دل کوههاي يخ حشره و يا حيواني بسازد که فضاي گرمي به ميزان °36 حرارت لازم را دارد اينها مواد اوليه و فضاي ساخت و سازندگي است که خدا آن را ايجاد مي کند . در جواب کساني که مي خواهند سازندگي خدا را بدون مصالح ساختماني و يا فضاي مناسب سازندگي به نام حرارت و يا برودت به لغويت بکشانند و بگويند چون خدا سازنده است براي سازندگي حرارت و برودت و يا مواد و مصالح و يا قانون و قائدۀ سازندگي لازم ندارد مي گوئيم خداوند متعال با قدرت قاهرۀ خود مواد اوليه را و يا فضاي ساخت و سازندگي را در محيط فاقد برودت و حرارت و يا فاقد مواد اوليه ساخت و سازندگي به ارادۀ قاهرۀ خود ايجاد مي کند پس سازنده خدا باشد و يا خلق خدا براي ساخت و سازندگي چنين فضايي و يا موادي لازم دارند فرق بين سازندگي خدا و سازندگي خلق خدا همين است که خلايق به ارادۀ خود نمي توانند فضاي حرارت و برودت و يا مواد اوليه ايجاد کنند بلکه از فضاي موجود و مواد اوليه موجود استفاده مي کنند و آنچه مي خواهند مي سازند انسانها حاکم بر فضاي حرارت و برودت نيستند که بدون استفاده از عوامل طبيعت بتوانند فضاي حرارت و برودت و يا مصالح ساختماني ايجاد کنند وليکن خداوند به قدرت قاهرۀ خود که محيط به همۀ کائنات است چنان فضايي هرجا که بخواهد ايجاد مي کند و يا مواد اوليه را بدون سابقه خلق مي کند و صنايع خود را مي سازد پس خواهي نخواهي علتها مذکور فوق براي سازندگي خدا و يا خلق خدا لازم است جز اينکه خدا ايجاد چنين فضايي را و مواد را بدون سابقه ايجاد مي کند وليکن خلق خدا قدرت ايجاد چنان فضايي و يا مواد را ندارد وليکن لازم است بدانيم اصل حاکم بر علتهاي مذکور به نام حرارت و برودت ومواد و مصالح ساختماني ارادۀ سازنده و آفريننده است بدون ارادۀ سازنده و آفريننده مواد و مصالح ساختماني قابل ارتباط به يکديگر نيستند و يا مواد و مصالح به تنهايي قادر به ايجاد فضاي حرارت و برودت نخواهند بود . حاکم بر علتهاي طبيعي و مصالح ساختماني اراده است . اگر علت فاعلي نباشد ظرف ميليونها ميليون سال مواد اوليه هرگز با يکديگر ارتباط پيدا نمي کنند تا خود به خود چيزي بسازند آن هم ساخت و سازندگي که اين همه قانون و قاعده و عقل و دانش لازم دارد مانند اين است که خاکها و سنگها خود را تبديل به گچ و سيمان و آجر کنند و بعد از اين تبديل خود را تبديل به يک ساختمان نمايند و يا سنگهاي معادن سنگ آهن و فلزات وديگر خود را در معادن تبديل به آهن آلات قابل استفاده نمايد . کليه حرکتها خواه از نوع حرکات انتقالي باشد مانند حرکت باد و طوفان و يا حرکت تکاملي مانند حرکت مصالح و مواد اوليه به صورت صنايع قابل استفاده ، مسبوق به ارادۀ فاعل است . بدون ارادۀ حکيمانۀ سازنده کوچکترين تغيير و تغييري در اوضاع عالم قابل ظهور نيست انسانها هم به همين کيفيت هر نوع تغييري را که در طبيعت مشاهده کنند فوري در جستجوي عامل هستند که آن تغييرات را به وجود آورده است . بنابر اين بشريت حق دارد که براي هر پديده اي در پي علّتهاي لازم براي آن پديده و مواد و مصالح ساخت و سازندگي و ارادۀ سازنده باشد و بگويد چگونه و چطور وليکن نظر به اينکه انسانها تغييرات طيبعي را مشاهده مي کنند و عامل تغيير دهنده را نمي بينند و نمي دانند و يا اگر مي بينند و مي دانند نمي خواهند اعتقاد به يک قدرت قاهره اي که حاکم برآنها باشد پيدا کنند از اين جهت که جاهلانه و يا عالمانه منکر علت اصلي خلايق يعني ارادۀ سازندۀ خدا مي شوند مي گويند طبيعت خود به خود و به طور خودجوش در مسير علتهاي طبيعي مانند باد و باران و حرارت و رطوبت در لباس چنين اشکالي ظاهر مي شود و خود را مي سازد و به همين مناسبت نمي توانند قبول کنند يک زن بدون ارتباط با مرد حامله شود زن نطفۀ مرد را بسازد و يا مرد نطفۀ زن را ايجاد کند تا در نتيجه مولودي بدون علتهاي لازم قابل ظهور باشد وليکن خداوند که مي خواهد قدرت قاهرۀ خود را به کرسي بنشاند و ارادۀ حاکم بر علتهاي طبيعي را به نمايش درآورد گاه گاهي بر خلاف اقتضاي عوامل طبيعت آنچه بخواهد خلق مي کند و مي آفريند تا به منکرين وجود خدا و طبيعت پرستان عالم بفهماند که جاهلانه مي گويند و مي شنوند و مي نويسند و منکر علت العلل تمامي علتها که ارادۀ خداوند متعال است مي شنوند لذا خداوند در جواب کساني که مي گويند چطور فرزندي بدون پدر يا زن بدون شوهر بچه به دنيا مي آورد خداوند روي قانون ارتباط هر نوع فرعي به اصل خود و روي قانوني که عقلا و حکما گفته اند **:« کلما هي بالعرض ينتهي الي ما** **هي بالذات »** ثابت مي کند که تمامي موجودات که به دليل فرعيت ظاهر شده اند اجباراً به اصولي مربوط مي شوند که اصل بدون فرع است پس لازم است تمامي موجودات که به پدر و مادر خود مربوط مي شوند عاقبت خود را به مولودي برسانند که بدون پدر و مادر متولد مي شوند اگر چنين نباشد قانون طبيعي و عقلاني ارتباط فرع به اصل و اصل بدون فرع لغويت پيدا مي کند در جواب آنها که منکر تولد حضرت عيسي(ع) بدون پدر مي شوند مي گويد دربارۀ پدر و مادري که ابوالبشرند چگونه قضاوت مي کنيد که آنها اصل بدون فرعند فرعي هستند که بدون اصل پيدا شده اند و الاّ قانون ارتباط فرع به اصل و بي نيازي اصول از فروع لغويت پيدا مي کند و اين لغويت خلاف قانون عقل و منطق است .

2/2/82

در اينجا لازم است دلايل يک چنين تقديري را براي حضرت مريم سلام الله عليها روشن کنيم خداوند در ابتدا به حضرت مريم(س) مي گويد تو از نظر عبادت و تقوا و رابطۀ با خداوند متعال بسيار کامل و مجهز هستي حق خداي خود را که عبادت و اطاعت باشد آنچنان که لازم بوده رعايت کرده اي اتاق خصوصي خودت را تبديل به معبد و مسجد نموده اي من هم که خداي تو هستم آن برکات روحي و روحاني که لازم است بندۀ من از مسير عبادت به آن برکات برسد به تو که تمام عمرت را مشغول عبادت بوده اي رسانيده ام مقام فکر و روحانيت ترا آنچنان بالا برده ام آنچنان بال و پر روحي تو را گسترش داده ام که با فرشتگان هم سخن و هم کلام شده اي فرشتگان با تو انس گرفته اند و با تو سخن مي گويند تو هم با فرشتگان انس و آشنايي پيدا کرده اي محبوبۀ خداوند متعال شده اي پس تو از مسير عبادت و اطاعت خدا آنچنان که شايستۀ يک انسان عابد و زاهد است پيشرفت کرده اي وليکن وظيفه اجتماعي خودت را که لازم است مادر باشي و فرزند صالحي داشته باشي تا آنچنان که جامعه بشريت تو را به وجود آورده اند تو هم فرزند صالح و شايسته اي داشته باشي که حق جامعۀ بشريت را ادا کرده باشي تا آنچنان که جامعه تو را به وجود آورده اند و به ثمر رسانيده اند تو هم فرزند صالحي داشته باشي که هم يادگار تو براي آيندگان باشد و هم اينکه به بندگان خدا خدمت کند آنچنان که بندگان خدا به تو خدمت کرده اند و تو را به دنيا آورده اند فرشتگان به همين کيفيت گاه گاهي به گوش حضرت مريم مي خواندند و مي دميدند که لازم است که تو مادر باشي و افتخار مادري داشته باشي چنان که زنان شايستۀ عالم يک چنين افتخاري دارند و داشته اند در آيۀ 45 سورۀ آل عمران فرشتگان با مريم سخن مي گويند **: إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ** **يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبين‏** مي گويند اي مريم خدا تو را به فرزندي مژده مي دهد که مسيح خدا و نامش عيسي پسر مريم است فرزندي است وجيه و آبرومند در دنيا و آخرت و از مقربين درگاه خداوند متعال است فرشتگان پيش از آنکه مريم فرزندي به دنيا آورد او را به نام عيسي ناميده اند و لقب مسيح به او داده اند مسيح يعني مسح شدۀ خداوند متعال . يعني خداوند دست لطف و کرم خود را به سر فرزند تو مي کشد و سر او را مسح مي کند و با اين مسح فرزند تو با برکت مي شود آنچنان که مرسوم است کسي بخواهد کودکي را مورد مهر و محبت خود قرار دهد دست خود را بر سر کودک مي کشد و سر او را مسح مي کند مادر با دست کشيدن به سر کودک خود او را مسح مي کند و همچنين پدر و ساير اقوام و دوستان کودک را بغل مي گيرند و دست خود را به سر او مي کشند او را مسح مي کنند اولين خاصيتي که اين دست کشيدن براي کودک دارد ايجاد مهر و محبت بين انساني که دست به سر کودک مي کشد وکودک است به همين منظور براي اينکه بندگان خدا از مسح خداوند متعال بهره بگيرند خداوند دستور داده است که در وضو گرفتن بعد از شستن دست و صورت پا و سر خود را مسح کنند يعني خداوند در اينجا دست بنده اي را که وضو مي گيرد به جاي دست خود شناخته و چنان وانمود کرده است که زماني که طبق دستور خدا با دست خود سر خود را مسح مي کني مثل اين است که خدا دست خود را به سر تو کشيده و تو را مورد مهر و محبت خود قرار داده همان طور که اگر خدا دست خود را به سرت مي کشيد از مسح الهي برکت مي گرفتي و مسيح مي شدي تو هم که با دست خود سر خود را مسح مي کني مثل اين است که خدا دست خود را به سرت کشيده فرشتگان به مريم(س) مي گويند که فرزند تو مسيح است يعني خداوند متعال دست مهر و محبت خود را به سر او مي کشد و به او برکت مي دهد پس فرشتگان با يک چنين مژده هايي که به مريم مي دهند او را آماده مي کنند که لازم است يک چنين فرزندي به دنيا آورد و او را پرورش دهد تا مانند ساير مادران باشد و باز به او مژده مي دهند که فرزند تو وجيه است وجيه يعني آبرومند با معجزات و برکاتي که دارد و از نظر تعليمات بندگان خدا را هدايت مي کند و با خدمت کردن به بيچارگان و شفا دادن مريضها در جامعه بسيار محبوب و آبرومند مي شود و علاوه از مقربين درگاه خداوند متعال است و باز فرشتگان با معجزات و مژده هاي ديگري که به مريم مي دهند او را براي قبول يک چنين فرزندي آماده مي کنند مي گويند فرزند صالح و عالمي هست که در ايام کودکي و شيرخوارگي و ايام جواني و پيري يکنواخت با مردم سخن مي گويدو به آنها علم و حکمت مي آموزد و آنها را هدايت مي کند و در انتها مي گويد فرزند تو از انسانهاي شايسته و صالح است که تو را در دنيا و آخرت آبرومند مي کند مردم تو را تقديس خواهند کرد که يک چنين فرزند با برکتي به جامعه تحويل داده اي فرشتگان به مردم مي گويند خدا در جامعۀ زنان به تو امتياز داده تو را از گناه و مصيبت پاک و پاکيزه نموده است صاف شده و پاک شده اي آلودگي هاي بدني و مزاجي و روحي نخواهي داشت از نظر اينکه عمر خود را به عبادت گذرانده اي و حق خداي خود را رعايت کرده اي خداوند به تو روحيه پاکي داده است که هرگز نيت گناه نمي کني چه برسد که به گناه و معصيت آلوده شده باشي پس تو هم از نظر بدني پاک و پاکيزه هستي و هم از نظر روحي اين دو کلمۀ تطهير و طهارت نشانگر اين است که حضرت مريم(س) مانند حضرت زهرا(س) به عادت معمولي زنان آلوده نبوده است زيرا غذاي بهشتي تناول مي نموده و غذاهاي بهشتي مانند غذاهاي دنيا مدفوع به وجود نمي آورد که انسان را مبتلا به استحمام و تطهير نمايد اينها کلماتي است که فرشتگان به گوش مريم(س) مي خواندند و او را آماده کرده بودند که بايستي مادر باشد و فرزندي به دنيا آورد و مانند ساير مادران با تقديم فرزندي صالح و شايسته حق اجتماع را رعايت کرده باشد و دين خود را به اجتماع پرداخت نمايد مريم بر اساس يک چنين گفته ها و بشارتها که فرشتگان به گوش او مي خواند فکر مي کرد که چگونه ممکن است مانند ساير زنان شوهر و يا فرزند داشته باشد زيرا مادر نذر کرده است که دختر تمام عمر در خانۀ خدا مشغول عبادت باشد و از اين زندگي دنيايي صرف نظر کند و خودش هم نذر مادر را قبول کند و آماده شده است که تا آخر عمر تارک دنيا باشد و از زندگي دنيايي و شوهرداري و بچه داري صرف نظر کند لذا تعجب مي کرد چگونه مي تواند بر خلاف نذر مادر شوهر کند و فرزندي به دنيا بياورد به فرشتگان مي گويد چطور ممکن است فرزندي داشته باشم با اينکه حق ازدواج ندارم بايستي عمر خود را در انزوا و رهبانيت بگذرانم فرشتگان مي گفتند خداوند بر هر کاري قدرت دارد او مقدر کرده است که به تو فرزندي مرحمت کند و مقام تو را در بهشت بالا ببرد که صاحب يک چنين فرزند پاکي باشي .در اينجا لازم است بدانيم چرا تقدير خدا بر اين کيفيت بر خلاف عرف و عادت دربارۀ مريم جريان پيدا مي کند خدا قدرت دارد به مريم(س) اجازه بدهد بر خلاف نذر مادر شوهر اختيار کند و مانند ساير زنان به کيفيت عرف و عادت صاحب فرزندي شود ما انسانها حق نداريم بر خلاف نذر و معاهده اي که با خدا بسته ايم معاهده اي انجام دهيم لازم است نذر خود را محترم بشماريم و به آن عمل کنيم يکي از واجبات بر هر انساني وفا نمودن به نذر است نذر يک معاهده اي است که انسان با خداي خود مي بندد مي گويد پروردگارا اگر تو فلان حاجت مرا برآوردي من هم با تو عهد مي بندم که چه کار خيري انجام دهم در صورتي که خداوند به عهد خود وفا کرد و حاجت تو را برآورد تو هم بايستي به عهد خود وفا کني آنچه نذر کرده اي به جاي آوري در اين جا مريم(س) که مي بيند بر اساس نذر مادر حق ندارد ازدواج کند تعجب مي کند که چگونه فرزندي به دنيا مي آورد وليکن خداوند اختيار دارد که به انسان دستور دهد که معاهده تو را قبول نمودم مثل اينکه به نذرت وفا کرده اي اجازه مي دهم بروي ازدواج کني و فرزند به دنيا بياوري با اجازۀ خدا کسي که نذر کرده است مي تواند خلاف نذر خود عمل کند پس خداوند مي توانست و اختيار داشت به مريم اجازۀ ازدواج بدهد و معاهدۀ او را قبول کند وليکن عرف زمان و علماي عصر اجازه نمي دادند که مريم خلاف نذر خود و نذر مادر ازدواج کند و اگر ازدواج مي کرد او را متهم به گناه و معصيت مي کرد و او را از مسجد اخراج مي نمودند پس در اينجا امر داير مي شود که مريم ازدواج کند و معصيت کار شناخته شود او را از مسجد و از خانۀ عبادت اخراج کنند يا به کيفيت ديگري وظيفۀ مادري خود را انجام دهد و او حق ندارد ادعا کند که من با فرشتگان سخن مي گويم و فرشتگان با من انس گرفته اند و با من سخن مي گويند در اين صورت او را متهم مي کنند که ادعاي نبوت کرده است و هيچ وقت سابقه ندارد که يک زن به مقام نبوت برسد و با فرشتگان سخن بگويد از يک طرف نمي تواند ادعا کند که خدايا فرشتگان با من سخن مي گويند و به من اجازۀ ازدواج مي دهند و از طرف ديگر حق ندارد نذر خود را بشکند که او را محکوم به کفر و گناه مي کنند پس چگونه ممکن است تقدير خدا دربارۀ مريم جاري شود و او مانند ساير مادران فرزند صالح داشته باشد .

9/2/82

کيفيت جريان تقدير خدا خداوند تبارک و تعالي گاهي که بندگان خود را به امري مکلف مي کند استعداد او را و قدرت مقاومت اورا در برابر ملتها مي سنجد و برابر استعدادش او را مکلف مي کند ادعاي نبوت مسئله اي بسيار سنگين است که همه کس نمي توانند تحمل کنند هر کس در تاريخ ادعاي نبوت مي کند بلافاصله در برابر پرخاش و ملامت مردم قرار مي گيرد او را ديوانه مي دانند ساحر مي خوانند يا مي گويند به خدا دروغ نمي بندد اگر پيغمبران معجزه نمي داشتند بلافاصله بعد از ادعاي نبوت در معرض هجوم مردم مخصوصاً در معرض حملۀ پيشوايان مذهب قرار مي گرفتند و کشته مي شدند فقط قدرت خدا بود که با ايجاد ترس و وحشت در دل دشمنان آزار و اذيت مردم را از پيغمبر خود باز مي داشت در يکي از آيات قرآن مي فرمايد **: «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلاَّ** **تَخْويفا(اسري/59 »** ما معجزات را به اين دليل به پيغمبران مي داديم تا مردم را از تعرض به خود باز دارد و آنها را بترساند . مشهور است که حضرت موسي(ع) که غالباً در محاصرۀ دشمنان بود و آنها کمين مي کردند بر او بتازند و به قتل برسانند به محض اينکه چشمشان به عصاي حضرت موسي مي افتاد وحشت پيدا مي کردند و فرار مي نمودند حضرت موسي(ع) هر جا مي رفت و هر جا مي خوابيد عصاي خود را بالاي سر خود نصب مي کرد پيغمران با اينکه معجزه داشتند و خدا دعاي آنها را مستجاب مي کرد باز هم مردم نمي توانستند بفهمند که اين پيغمبر با خدا رابطه دارد و خدا از او حمايت مي کند معجزات را از نوع سحر و جادو مي دانستند مي گفتند حقيقت نيست و واقعيت ندارد به همين منظور خداوند به پيغمبر اسلام يک معجزۀ علمي داد که همين قرآن باشد مانند ساير پيغمبران داراي معجزۀ عيني نبود که مردم ببينند مرده را زنده مي کند يا عصا را تبديل به اژدها مي کند زيرا حقيقتاً معجزات معرفت به وجود نمي آورند از نوع درس و دانش نيست که استعداد مردم را بالا ببرد و آنها را با عظمت خداوند آشنا سازد پس معجزات همه جا به اين منظور انجام گرفته که خداوند مردم را از تعرض به شخص پيغمبر باز دارد زيرا اين ادعا که يک انساني مي گويد از جانب خدا مأمور شده ام خدا به من دستورمي دهد به من وحي مي کند و من با خداي خود تماس دارم مي گويم و مي شنوم براي مردم و شنوندگان قابل تحمل نيست لذا هر کسي مدعي نبوت بوده و مي گفته است خدا به من وحي مي کند به من فرمان مي دهد در معرض هجوم مردم و استهزاء آنها قرار مي گرفته و مردم او را اذيت نموده اند يا عاقبت کشته اند با اين حساب مريم(س) نمي تواند به مردم زمان بگويد که خدا به من وحي مي کند و به من اجازه داده است خلاف نذر مادر شوهر اختيار کنم و از محراب عبادت خارج شوم پس چاره اي نيست که تقدير حضرت مريم چنان باشد که شده است و خدا بدون شوهر به او فرزندي بدهد آن هم فرزند با برکتي داراي معجزات زياد تا مردم بترسند متعرض او و فرزند او نشوند لذا بعد از آنکه فرشتگان به مريم(س) گفتند خدا مقدر کرده که صاحب فرزند باشي فرزند تو پيغمبر است و در آخرين مرتبه فرشته وحي به صورت انساني در محراب عبادت ظاهر شد و مريم(س) خيال کرد جواني به خلوت او آمده است وحشت کرد که اگر تو مؤمن و پرهيزگار هستي چگونه بدون اجازه به خلوت خانۀ يک دختر آمده اي فرشته به او گفت من فرشتۀ وحي هستم روح الامين هستم رسول خدا براي بني اسرائيل . هنوز مريم(س) در اين فکر و گفتگو بود که چگونه و چطور اين فرزند را به جامعه تحويل دهد احساس کرد که حامله شده است همانطور که بار دار شدن مريم اعجازي و غير عادي بوده است مدت حمل او هم به همين کيفيت غير عادي واقع شد دوران حمل او تا زايمان فقط 9 روز طول کشيده است آيۀ قرآن هم به اين معنا اشاره مي کند که مي گويد :« **فَحَمَلَتْه(مريم/22) »** يعني فرشته او را حامله کرد او را سنگين بار کرد زنان باردار اول حبلي مي شوند يعني آبستن و اين دورۀ حبلي سه ماه يا چهار ماه طول مي کشد پس از سه ماه احساس بارداري مي کنند اين دورۀ آبستن بر مريم نگذشته است بلافاصله احساس بارداري نموده است مشاهده کرد شکمش سنگين شده بالا آمده و وحشت دارد از اينکه کسي بر حمل او آگاهي پيدا کند زيرا اگر کسي مي فهميد که مريم حامله شده پيش از آنکه بچه اش به دنيا بيايد او را اعدام مي کردند و اعدام عمل نا مشروع در آن زمان سوزانيدن بوده است پس پيش از آنکه کسي چيزي بفهمد مريم حامله شده مدت حمل او سر آمد و دورۀ زايمان او سر رسيد تا جايي که حضرت زکريا(ع) شوهر خالۀ او از حمل او آگاهي پيدا نکرد زيرا زکريا(ع) هم نمي توانست قبول کند که بدون شوهر حامله شده لذا نيمه شبي که زايمانش نزديک شده بود از خانۀ عبادت خارج شد به سوي بيابانها رفت مبادا کسي آگاهي پيدا کند که مريم حامله است در اين حال که در ميان بيابان يا نخلستان وحشت زده نيمه هاي شب اين طرف و آنطرف مي رفت زايمان او نزديک شد خداوند در اين رابطه مي فرمايد : **« ‏فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى‏ جِذْعِ** **النَّخْلَة(مريم/23) »** يعني درد زايمان او را مجبور کرد که دست خود را به شاخۀ درخت خرما بند کند تا بچه اش به دنيا بيايد در اين حال بچه متولد شد و تمامي غمها و غصه ها به دلش هجوم کرد به ناگاه گفت **:« يا لَيْتَني‏ مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا(مريم/23)»** يعني کاش مرده بودم و چنين روزي را نمي ديدم جواب مردم را چه بدهم ؟ در اين حال کودک به صدا در آمد که مادر غم و غُصّه به دِلَت راه مده من مايۀ عزت و آبروي تو هستم چشمت روشن باد خداوند در همين بيابان خشک و از درخت خرماي خشکيده نهر آب برايت جاري مي کند و خرماي تازه در اختيارت مي گذارد به تعبير مردم زمان ، برايت کادو فرستاده است از اين آب گوارا بنوش و از خرماي تازه استفاده کن تا دلت قوت بگيرد و بداني که خدا تو را دوست دارد و حفظ مي کند از اينجا به شهر برگرد هر وقت با مردم روبرو شدي و مردم متعرض شدند که بچه را از کجا آوردي به آنها اشاره کن که من روزه ام با کسي سخن نمي گويم جواب مردم را به من واگذار کن من جواب مردم را مي دهم و آنها را قانع مي کنم که به قدرت خدا خلق شده ام من پيغمبر بني اسرائيل هستم تا اندازه اي مريم(س) اطمينان پيدا کرد که در حمايت خداست و خدا جواب مردم را خواهد داد مردم شهر هم که مشاهده کردند مريم در خانۀ عبادت نيست کجا رفته آيا کسي او را ربوده است شهرت افتاد که مريم را از خانۀ عبادت ربوده اند همه در جستجوي او بودند در شهر او را نيافتند به بيابانها دويدند که اگر کسي او را ربوده است بگيرند در اين حال که به اطراف بيابانها نگاه مي کردند مشاهده کردند که مريم به طرف شهر مي آيد و بچه اي در بغل دارد همه تعجب کردند که بچه مال کيست و از کجاست همه يک صدا و يکنواخت او را متهم به عمل نا مشروع کردند مخصوصاً پيشوايان مذهب که با انسانهاي زاهد و عابد شديداً رقابت دارند او را متهم به عمل نا مشروع نمودند و پرخاش کردند که بچه را از کجا آورده بايد اعدام شود به حکم دين لازم است او را بسوزانند مريم(س) در حاليکه بچه را بغل گرفته بود آرام آرام بدون توجه به مردم حرکت مي کرد وقتي به او گفتند بچه را از کجا آورده اي به کودک اشاره کرد که از خودش بپرسيد آنها گفتند چگونه با کودکي که تازه به دنيا آمده سخن بگوئيم کودک به صدا در آمد و گفت مردم متعرض مادرم نشويد من بندۀ خدا هستم پيغمبرم خدا به من کتاب داده مرا به رسالت فرستاده به من دستور مي دهد نماز بخوانم ذکات بدهم با مادرم خوش رفتار و مهربان باشم هرگز ظالم و جبار و بد خواه کسي نيستم هر جا باشم مايۀخير و برکت هستم مردم بسيار تعجب کردند چگونه کودک يک روزه اين چنين فصيح و بليغ سخن مي گويد در حاليکه کودک است و سخن مي گويد يک پيغمبر دانا و دانشمند است همين طور مردم در حال تعجب و هاج و واج بودند و مريم(س) هم در ميان آنها مشهور شده بود که نفس شفا بخشي دارد براي هر کس دعا کند دعايش مستجاب مي شود به او مريم(س) مقدس مي گفتند به او پناه مي بردند از او شفا مي خواستند و شفا مي گرفتند به اين کيفيت مريم(س) توانست يکچنين بار سنگيني را تحمل کند خودش و فرزندش را به کرسي عزت و عظمت بنشاند و اين قدرت عظيم و عجيب خداند متعال است هر کس او را به عمل نا مشروع متهم مي کرد از جانب خدا مجازات مي شد به مرضي غير قابل علاج متهم مي گرديد و مردم وحشت داشتند از اينکه او را متهم کنند يا بچه او را طفل نامشروع بدانند و در آينده چقدر افسانه ها سرودند يک عده او را نامشروع داشتند و عده ديگر او را فرزند خدا داشتند و عده کمي هم از اولياء و پيغمبران خدا و مريم(س) و بچه او را مقدّس مي دانستند و مي گفتند به اذن خدا در رحم مادر خلق شده و خدا بر هر کاري قادر و تواناست .

17/2/82

از اين راه و از اين وسيله خداوند متعال افکار مردم را روشن مي کند و دلايل قدرت و عظمت خود را به کرسي مي نشاند اگر يک چنين حوادث غير طبيعي در عالم نباشد اکثريت مردم دنيا طبيعت پرست و يا طبيعي مي شوند و انسانها اگر معرفت به خداوند متعال پيدا ننمايند خودرأي و آزاد فعاليت کنند و عقيده به يک قدرتي که حاکم بر آنهاست نکنند بي بند و بار مي شوند خطر خود رأيي و بي بند و باري انسانها از هر حادثه اي و از هر بلايي بزرگتر است لذا مشاهده مي کنيم انسانهاي بت پرست يا طبيعي مذهب که عقيده به وجود خدا ندارند و وقتي ما فوق انسان که حاکم بر انسان است قبول نمي کنند خود رأي مي شوند و خود را از قيد هر حکم و قانوني آزاد مي دانند موجودات خطرناکي براي جامعه هستند اين همه ظلم و ستم ها و جنگها و قتل وکشتار ها به وسيلۀ انسانهايي شروع شده که طبيعي مذهب هستند و عقيده به خدايي که خالق آنهاست ندارند بتها و يا عقيده به بتها هرگز نمي تواند فکر انسان را به نظام آورد و منافع ظلم و تجاوز شود بت پرستي که گرفتار فقر و نداري مي شود و تصميم مي گيرد دزدي کند و يا آدمي را به قتل برساند ثروت او را صاحب شود از بت خود نمي ترسد زيرا انسان شخص است داراي عقل و شعور است بتها و حيوانات شيئند فاقد عقل و شعورند موجود عاقل و دانا از مخلوق بي عقل و شعور ترس و وحشت ندارد طبيعي مذهب ها هم به همين شکل انسانهاي جاني و جنايتکار شناخته مي شوند زيرا آنها طبيعت را خدا مي دانند مي گويند اگر خدايي هست همين آب و خاک و حرارت و هوا و طوفان است که موجودات را خلق مي کند و مي پروراند و ما که انسان هستيم از طبيعت داناتر و تواناتريم ما بر طبيعت حکومت مي کنيم آب و خاک را و هوا و طوفان را به نفع خود استخدام مي کنيم پس ما از طبيعت بالاتريم طبيعت عقل و شعور ندارد و ما عقل و شعور داريم ما بر کوهها مسلط هستيم دل زمينها و کوهها را مي شکافيم ثروتهايي که در دل خاک و زمين است استخراج مي کنيم و از آنها به نفع خود استفاده مي کنيم پس ما حاکم بر طبيعت هستيم نه اينکه طبيعت حاکم بر ما باشد هيچ عاملي در عالم نمي تواند انسان را به نظام آورد مانع جنايت و تجاوز انسان شود جز اعتقاد به خدايي که خالق عالم و آدم است تنها نيرويي که مسلط بر انسان و حاکم بر انسان است ذات مقدس خداوند متعال است و انسان در صورتي ممکن است در نظام الهي باشد و نظام علمي و عملي پيدا کند که بتواند عظمت خدا را درک کند و به يک چنين قدرتي که حاکم بر او و حاکم بر همه کائنات است عقيده پيدا کند اگر چنين اعتقادي در جامعۀ بشريت نباشد انسانها که خود را برتر و بالاتر از همۀ موجودات مي دانند حس تجاوز و جنايتکاري آنها شدت پيدا مي کند بر افراد مادون خود مي تازند آنها را مي زنند و مي کشند تا ثروت آنها را به جيب بزنند زيرا انسان با هر چيزي روبرو شود خدا را از آن بالاتر و تواناتر مي بيند بر کوهها مسلط مي شود دل کوهها را مي شکافد و راه براي خود باز مي کند بر دريا و امواج دريا مسلط مي شود مرکب دريايي مي سازد همچنين بر هوا و طوفان هاي هواي مسلط مي شود براي خود هواپيما مي سازد همچنين بر درياها و صحراها زيرا حقيقتاً انسان ما فوق طبيعت است طبيطعت عقل و شعور ندارد وليکن انسان داراي عقل و شعور است همه جا موجود عالم بر موجود جاهل محيط است پس هيچ قدرتي در عالم پيدا نمي شود که بتواند انسان را مهار کند و او را از تجاوز باز دارد فقط گاهي انسان نيرومندي پيدا مي شود که بر افراد ضعيف تر از خود مسلط مي شود مانع تجاوز و خيانت آنها مي شود وليکن خودش را در تجاوز و خيانت و قتل و کشتار آزاد مي داند به طور کلي در صورتي انسان صالح و مصلح مي شود که قدرتي که مافوق خود اوست احساس کند و در نظام آن قدرت ما فوق قرار بگيرد و آن قدرت مافوق انسان ذات مقدس خداوند متعال است و از طرف ديگر خداوند در طبيعت و در عالم قابل رؤيت نيست خداوند يک نور مجرد بسيار لطيفي مي باشد که فوق طبيعت است همه چيز در عالم قابل کشف است جز ذات خداوند متعال . لذا انسانها همه چيز را در عالم طبيعت قبول کرده اند به موجوديت عالم و قواي آن اعتقاد دارند که از آنها استفاده مي کنند وليکن چون ذات مقدس خداوند متعال براي آنها قابل کشف نيست منکر وجود خدا مي شوند و خود را در راه کشف منافع مشروع يا نا مشروع آزاد مي دانند و از اين راه اين همه فساد و مفسده و قتل و کشتار و تجاوز در عالم پيدا شده يکديگر را کشته اند و حقوق يکديگر را هدر داده اند پس بر خداوند تبارک و تعالي واجب و لازم مي شود که گاه گاهي از راههاي غير طبيعي قدرت اراده خود را به نمايش بگذارد تا از اين راه خود را به مردم معرفي کند و انسانها را به نظام درآورد از قدرت خود بترساند. به اين دليل در تاريخ معجزات به وجود آمده است پيغمبران از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم مجهز به نيروي اعجاز بوده اند کارهاي خدايي بر دست آنها جاري مي شده است گاهي مردگان را زنده کرده اند و يا از غيب خبر داده اند و يا دشمنان خود را نفرين کرده اند و بر اثر نفرين آنها دشمنان آنها هلاک شده اند بزرگترين عاملي که مردم را در اطاعت از پيغمبران قرار مي داد و قدرتمندان عالم از آنها مي ترسيدند و تسليم آنها مي شدند و يا لااقل کاري به کار آنها نداشتند همين معجزات بود که بر دست آنها جاري مي شد خداوند براي نابود کردن دشمنان نوح پيغمبر آب و طوفان را بر آنها مسلط کرد آنقدر از آسمان باران باريد و از زمين مانند فواره آب مي جوشيد تا در سرزمين عراق و نجف دريايي به وجود آمد و دشمنان نوح پيغمبر را به کام خود کشيد و آنها را هلاک کرد و يا دشمنان لوط پيغمبر گرفتار سانحۀ زلزله شدند هفت پارچه آبادي آنها از زمين کنده شد وارونه گرديد و همۀ آنها زير آوار نابود شدند و يا آتشها براي ابراهيم خليل(ع) سرد و سلامت بود که ظرف چند روزي که در ميان آتش ها بود گرماي آتش را هم احساس نمي کرد چه برسد که بسوزد و از بين برود و يا موسي پيغمبر با معجزات عجيب و غريب خود فرعون و فرعونيان را که ابر قدرت زمان بودند مستاصل کرد و عاقبت همۀ آنها را در دريا غرق نمود و عيساي پيغمبر به همين کيفيت پيغمبر اسلام هم همين طور . معجزات يک صنايع غير طبيعي است که از طريق خنثي کردن عوامل طبيعت پيدا مي شود در فضاي بسيار سرد و منجمد حرارت به وجود مي آورد حيوان وحشرات خلق مي کند مرده اي را زنده مي کند و يا در فضاي بسيار گرم و داغ خلايقي خلق مي کند و صنايعي به وجود مي آورد که سرما و گرماي معتدل لازم دارد عصاي چوپاني حضرت موسي را تبديل به اژدها مي کند با اشارۀ حضرت موسي(ع) خيابان دريايي باز مي کند موسي وقوم موسي راعبور مي دهد و دشمنان آنها را غرق مي کند . بزرگترين معجزۀ تاريخ وجود حضرت عيسي (ع) بوده که بدون پدر در رحم مادر خلق شده و به دنيا آمده و همچنين علم و دانش پيغمبر اسلام و ائمه اطهار که در فضاي جاهليت زمان يک چنان انسانهاي عالم و دانشمندي به وجود آمده اند مکتب و دانشگاهي نديده اند کتابي نخوانده اند و خطي ننوشته اند و اين همه آثار علمي مانند قرآن و نهج البلاغه و علوم ديگر از خود به يادگار گذاشته اند خداوند در تاريخ با به نمايش گذاردن اين معجزات حجت خود را بر کفار و کساني که منکر وجود او هستند تمام نموده صرف نظر از اين خلايق و موجودات که دلالت بر عظمت خدا مي کنند اين همه معجزات به وجود آورده تا کساني که منکر مي شوند و يا غير خدا را مي پرستند و اين همه جرم و جنايت از آنها سر مي زند عذري نداشته باشند در زماني که محکوم به عذابهاي آخرت مي شوند

23/2/82

تا اينجا داستان حضرت مريم(س) خاتمه پيدا مي کند مي توان مريم(س) را دختر خدا ناميد زيرا در دوران کودکي پدر خود را از دست داد و بعد از آنکه به حد بلوغ نُه سالگي يازده سالگي رسيد مادرش از دار دنيا رفت و به علاوه مأموريت پيدا کرد در گوشۀ مسجد اتاق خلوتي داشته باشد و به عبادت خدا مشغول شود مي شود گفت که مريم(س) از تعليمات و معلومات انساني کاملاً بري و بر کنار بوده است مگر مختصري که به زبان قوم خود آشنا شده باشد زبان پدر و مادر خود را بداند فرصتي پيدا نکرده است در جامعه بزرگ برود با اين و آن تماس بگيرد رسوم و آداب زندگي را ياد بگيرد قانون اطاعت و عبادت خدا را از کتاب ديني زمان فرا گيرد از تمامي تعليماتي که از طريق انسان براي انسان حاصل مي شود محروم بوده به محض اينکه به حدّ بلوغ مي رسد و مي تواند با جامعه در تماس باشد ، مأموريت پيدا مي کند از خلايق فاصله بگيرد و در محراب عبادت مشغول عبادت و بندگي خدا شود و در آن اتاق خلوت که پدر و مادر خود را ازدست داده و با فاميل و دوستان خود هم نمي تواند در تماس باشد راهي جز انس و آشنايي با خداوند متعال نداشته از اين جهت با فرشتگان مأنوس مي شود با آنها تماس مي گيرد و با آنها سخن مي گويد خوراک و غذايش هم از جانب خدا برايش نازل مي شود چنين نيست که خودش براي خودش طعام و غذا تهيه کند ميوه و مواد غذايي خريداري کند و آنها را براي خود بپزد با کسي هم حق ندارد در تماس باشد فقط پير مرد صد ساله اي که شوهر خالۀ اوست کفالت او را عهده دار شده که برايش غذا و لباس آماده کند زکريا(ع) هم مشاهده مي کند که مريم غذاهاي بهتر از غذاي او در اختيار دارد محتاج با آب و غذايي نيست که شوهر خالۀ او براي او تهيه کند پس زني است که بکلي از جامعۀ بشريت پدر ومادر، مردم و دوستان و مردم زمان منقطع است انس و آشنايي با کسي ندارد و حق خروج از بيت المقدس و رفتن دنبال کارهاي شخصي هم ندارد خودش هم خودش را ملزم نموده است که در مرأي و منظر مردم نباشد زيرا در تاريخ زندگي بشر اولين مرتبه است که دختري حق ورود به مسجد به خانۀ خدا دارد که در خانۀ خدا مشغول عبادت باشد آنچنان حيا و عفت او را محاصره نموده که راضي نيست هيکلش در جامعه رؤيت شود چه برسد که دوست و رفيق انساني داشته باشد يا با اقوام ديگر در تماس باشد پس منقطع از خلق و متصل به خدا و فرشتگان خدا شده است روي نذر مادر و قبول نذر مادر هم حق ازدواج ندارد از اين جهت مانند حضرت زهرا(س) بتول شناخته شده است بتول يعني متصل به خدا و فرشتگان و منقطع از انسانها و دوستان و همسايگان خدا . منزه است از اين که فرزندي يا زاد و ولدي داشته باشد وليکن مريم(س) مربي بشري و انساني نداشته و با مردم مربوط نبوده و نمي شده است ، مربي منحصر به فرد او که جاي پدرش و مادرش شناخته مي شود خداوند متعال است و کساني که با او هم کلام و هم سخن مي شوند ، مريم با آنها انس و آشنايي پيدا مي کند ، فرشتگان هستند . همانطور که ظاهراً در خانۀ خدا مشغول عبادت بوده دختري از خانۀ خدا هم به حساب آمده اگر خداوند او را به حال خود رها کند از سرمايه اي که ساير زنان عالم دارند ، شوهر دارند ، فرزنداني تربيت مي کنند ، و در جامعه يادگاري از خود باقي مي گذارند محروم مي شود از اين جهت لازم است خداوند يک چنين دختري که مي شود گفت در خانۀ خدا بزرگ شده و وابسته به خدا و فرشتگان بوده ، مانند ساير زنان و دختران ، فرزندي داشته باشد خانواده از او به وجود آيد و نسلي از او باقي بماند پس مريم(س) صد در صد چنان بوده و چنان شده که از رسوم و آداب بشري و سنن اجتماعي کاملاً بري و ‌‌‌‌‌‌‌‌برکنار ‌بوده مستقيماً با خدا و فرشتگان انس و آشنايي داشته است از اين جهت مي توانيم او را دختر خدا بدانيم نه به عنوان زاد و ولد بلکه به عنوان تربيت خانوادگي . پدر و مادر شناخته نمي شوند کساني که بچه را به دنيا مي آورند بلکه به اين دليل پدر و مادر شناخته مي شوند که بچه را تربيت مي کنند . پدري و مادري به دليل تولد فرزندان نيست بلکه به دليل تربيت فرزندان است لذا حيوانات که مربي فرزندان خود نيستند پدر و مادر شناخته نمي شوند و بچه هاي آنها را به عنوان اولاد پدر و مادر خود نمي شناسند به محض اينکه به دنيا مي آيند از پدر و مادر خود منقطع مي شوند پس عنوان پدري و مادري در حيوانات قابل ظهور نيست زيرا اين عنوان از مسير تعليم و تربيت پيدا مي شود نه از مسير توليد و به دنيا آوردن ، پس اگر عنوان پدري و فرزندي مولود تعليم و تربيت است حضرت مريم(س) از اينکه پدر و مادر و مربي داشته باشد بري و بر کنار بود پدر مربي او خداوند متعال و فرشتگان هستند . فرزندش عيسي(ع) هم به همين دليل گاه از او پرسيده اند چه کسي هستي و پدر تو کيست جواب داده است که من فرزند پدر آسماني خود هستم و مسيحيت به اين دليل او را پسر خدا دانسته اند نه به معناي پسري به کيفيت زاد و ولد باشد بلکه پسري که بوسيلۀ خدا تربيت شده باشد . اين مادر و پسر به نام مريم(س) و عيسي(ع) به کلي جدا و منقطع از رسوم و آداب ساير مردم بوده اند و آنها به مکتب نرفته اند و با آنها در تماس بوده اند معلم و مربي انساني و بشري نداشته اند بلکه فقط رسوم و آداب زندگي خود را از خداوند متعال و فرشتگان فرا گرفته اند از اين جهت مسيحيت او را پسر خدا دانسته و خود همچنين تعبيراتي داشته است که من فرزند پدر آسماني خود هستم يعني تربيت شده خدا و از خانوادۀ خدا نه به معناي زاد و ولد که خداوند او را به دنيا آورده باشد مي شود گفتند تمامي پيغمبران چنين هستند در تاريخ هرگز مدرسه و دانشگاهي به وجود نيامده که پيغمبر يا امام تربيت کند تمامي پيغمبران در صحرا و بيابان در حال چوپاني و يا کشاورزي به مقام نبوت رسيده اند علم و دانش خود را از خداوند فرا گرفته و مأموريت تربيت مردم شده اند پيغمبر اسلام حضرت رسول اکرم(ص) صد در صد از تعليمات بشري و سواد آموزي به وسيلۀ انسان بري و عادي بوده است انسانهايي در تاريخ که به علم و دانش رسيده اند درس و دانش داشته اند و کتابهايي از خود به يادگار گذاشته اند داراي خط و کتابت و نوشتن و خواندن بوده اند وليکن پيغمبر اسلام خواندن و نوشتن نمي داند قلم به دست نگرفته خطي ننوشته و انساني نبوده است که به مدرسه و دانشگاه برود علوم انساني و بشري فرا گيرد بلکه از دانشگاه بيابان و کوهستان در غار حراء در معرض تعليم و تربيت خداوند متعال قرار گرفته و به علم و دانش مجهز شده است شايد بتوانيم پيغمبران گذشته را يک انسان اجتماعي بشناسيم که در ميان مردم بزرگ شده اند آداب و سنن آنها را فرا گرفته اند وليکن حضرت مريم(س) و عيساي پيغمبر يکچنين ارتباطي با جامعۀ زمان خود نداشته اند مستقيماً آنچه مي دانند و مي خوانند از خدا و فرشتگان فرا گرفته و به مقام عالي انساني نائل شده اند مي توانيم تمامي پيغمبران را اهل الله بدانيم خدا را پدر و مربي آنها بشناسيم مکتب و دانشگاه آنها را بيابان و صحرا حافظ شيرازي مي گويد :

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

يعني با اشاره الهي و تعليمات الهي اين همه علم و دانش بدست آورد و کتابي مانند قرآن و آثار علمي ديگر از خود به يادگار گذاشت .

30/2/82

يکي ديگر از دلايلي که مي توانيم اين مادر و پسر را خانوادۀ خدا به حساب آوريم داستان شهادت حضرت عيسي (ع) بود ظاهراً آنچنانکه از لابلاي تاريخ شناخته مي شود حضرت مريم سلام الله عليها پيش از شهادت حضرت عيسي از دار دنيا رفته است زندگي حضرت عيسي(س) يک زندگي پر مصيبت و ماجرايي بوده است پسرش که مي توانند او و مادرش را در معرض آن همه تهمتها قرار دهند زبان بدگويي بدگويان به روي او و به روي مادر او باز است يک چنان عقل و شعوري در جامعه پيدا نمي شود که صد در صد اين مادر و پسر را منزه از گناه و معصيت بدانند باز هم به محض اينکه بتوانند ايرادي بگيرند ملامت کنند طعنه بزنند ملامت مي کنند به مادر تهمت مي زنند که زن بدکاره هستي به پسر تهمت مي زنند که بچه بي پدر هستي لذا مي شود گفت که از جامعه منزوي بوده بعد از تولد حضرت عيسي شوهري و ازدواجي براي حضرت مريم(س) ثبت کرده اند به نام يوسف نجار گفته اند يوسف نجار که تصميم داشت با مريم ازدواج کند خيلي ترس و وحشت داشت که مبادا با زن بدکاره اي ازدواج کند و آبروي اجتماعي او از بين برود شب در عالم خواب فرشته اي به او خبر داد که از اين ازدواج ناراحت مباش که مريم با کره است با اينکه پسر به دنيا آورده دوشيزگي او به حال خود محفوظ است در عالم خواب او را تشويق کردند که با مريم ازدواج کند با مريم ازدواج کرد و دانست که با کره است . فرزند او فقط حضرت عيسي(ع) است که به قدرت الهي بدون وساطت پدر در رحم مادر خلق شده است با همۀ اينها مادر و پسر در معرض تهمت ، تهمت زنان و بدگويي زنان و مردان واقع مي شوند کمتر زن و مرد عاقلي پيدا مي شود که آنها را منزه و مبري بشناسد فقط کساني که تهمت مي زنند غالباً سر نوشت بدي پيدا مي کردند خدا آنها را مجازات مي کرد که چرا به اين خانم پاک و مقدس تهمت زده اند يکي از دلايل غضب خدا بر بني اسرائيل که همين يهوديان باشند همين بود که به حضرت مريم تهمت مي زدند خداوند در قرآن مي فرمايد :**« وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلى‏ مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظيما(نساء/156) »** يعني خداوند به اين دليل بر يهوديان غضب کرد که کافر به دين خدا شدند و به حضرت مريم(س) تهمت مي زدند وضعيتي به وجود آمده بود که تهمت زدن و بدگويي کردن از اين مادر و پسر براي مردم زمان آسان بود يکي تهمت مي زد و ديگري هم قبول مي کرد زيرا عقلي در جامعه وجود ندارد که قدرت خدا را در اين مسائل کشف کند و بگويد خدا به هر کاري قادر است باز هم تهمت مي زنند و دوستان درجه يک اين مادر و پسر که مسيحيت باشد جرأت نمي کنند مريم مقدس را به عمل نامشروع متهم کنند مي گويند پسر خداست و مريم را هم همسر خدا مي دانند در اين رابطه خداوند مي فرمايد :**« ٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَة(انعام /101) »** يعني خدا از جنس شما انسانها نيست که همسر داشته باشد که شما براي او همسر مي تراشيد او را همسر مريم(س) مي شناسيد و عيسي(ع) را پسر خدا و در همين سوره مي فرمايد از اين نسبت بد و غلط جا دارد که آسمانها متلاشي شود و کوهها منهدم گردد که چرا شما مردم جاهل و نادان خدا را از آن عظمت و وضعيت خدايي اش تنزل مي دهيد و او را در وضعيت انساني قرار مي دهيد که زن و فرزند داشته باشد در هر صورت مادر و پسر با آن همه معجزات و دعاي مستجابي که به آن مجهز بودند باز هم از تهمت مردم زمان و زخم زبان آنها بري و بر کنار نبوده اند تاريخ دارد ، مدتي بود که مادر و پسر خود را از جامعه کنار کشيده در دامن کوهي از کوه اي اوتسليم به عبادت مشغول بوده اند تا جايي که از علف صحرا تغذيه مي کردند و اين انزوا را خداوند در قرآن تعريف مي کند مي فرمايد**:« ً وَ آوَيْناهُما إِلى‏ رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعينٍ (المؤمنون/50) »**يعني مادر و پسر را روي کوهي که داراي آب و چشمه گوارا بود در دامن کوهي سکونت داديم معلوم مي شود نتوانسته اند زخم زبان مردم را و ملامت و تهمتهاي آنها را تحمل کنند در نتيجه از جامعه کنار کشيده اند ودر دامن کوهي از آب و علف صحرا استفاده مي کرده اند حضرت مريم(س) شايد بر اثر فشار مصيبتهاي زياد و زخم زبان مردم طاقت و تحمل خود را از دست داده و پيش از شهادت عيسي(ع) از دنيا رفته است زيرا در داستان دار زدن حضرت عيسي(ع) سخني از مريم(س) به زبان نياورده اند که در فراق فرزند خودش گريسته باشد پس مريم پيش از شهادت عيسي(ع) از دنيا رفته است و شاهد و ناظر دارزدن فرزندش نبوده است عمر حضرت عيسي(ع) هم خيلي کم و کوتاه بوده فقط سي سال عمر کرده است و با کسي هم ازدواج ننموده شايد عدم ازدواج او به اين دليل بوده که خانواده ها در اثر تهمت هاي مردم ترسيده اند که دختر خود را به حضرت عيسي بدهند و عيسي با دختر آنها ازدواج کند در اين اواخر زندگي از سالهاي 20تا 30 ، از يک طرف حضرت عيسي با معجزات و تبليغات خود آنچنان شهرت و عظمت داشته که بازار تمامي رؤساي مذهب را و سلاطين زمان را کساد نموده رؤساي مذهب و سلاطين مشاهده کرده اند که در برابر عظمت و شهرت حضرت عيسي و معجزات او تحت الشعاع عظمت او قرار گرفته اند و مردم به آنها چنان اعتنايي نمي کنند که آنها را به عنوان رئيس مذهب يا رئيس مملکت بشناسند هر وقت حضرت عيسي(ع) خواسته است وارد شهري يا روستايي بشود مردم شهر و روستا با دسته هاي گل به استقبال او آمده اند و تمامي مريضيهاي خود را خواه مرض ساده يا مرض مزمن باشد در برابر حضرت عيسي(ع) به صف مي ايستاده اند که عيسي(ع) دستي به سر آنها بکشد و آنها را شفا دهد به اين مناسبت دم و دعاي عيسي(ع) در تاريخ شهرت يافته است که حافظ شيرازي مي گويد :

مژده اي دل که مسيحا نفسي مي آيد که ز انفاس خوشش بوي کسي مي آيد

يعني به اين زودي امام زمان(عج) ظاهر مي شود که نفس شفا بخشي مانند نفس عيسي(ع) دارد و شاه عرب مي گويد**:« وداء الحمق ليس له شفاء و لو کان المسيح له طبيبا** » يعني مرض سفاهت و حماقت قابل علاج نيست گرچه طبيبي مانند حضرت مسيح دانسته باشد حضرت مسيح(ع) به عنوان صاحب نفس شفا بخش در تاريخ شهرت يافته است اگر اين معجزات را نداشت که حلال مشکلات جامعه باشد جامعه او را نمي پذيرفت و در زندگي خود راه نمي داد با همه اين معجزات و نفس شفا بخش باز هم بدگويان و تهمت زنان تا توانسته اند از اين مادر و پسر بدگويي کرده اند و تهمت زده اند که شايد مادر او از اين تهمتها و غم و غصه ها عاقبت به مرض دق مبتلا شده و از دار دنيا رفته است . پيش از شهادت حضرت عيسي مريم وفات نموده دشمنان هم بعد از حضرت مريم به شدت حمله ورشده اند و تصميم گرفته اند به هر قيمت که باشد عيسي(ع) را از بين ببرند پادشاهان از شهرت او و محبوبيت او در جامعه ترسيده اند مبادا سلطنتشان از دستشان برود روساي مذهب هم با بودن حضرت عيسي(ع) يک چنان محبوبيت و رونقي ندارند اکثريت مردم مريد حضرت عيسي(ع) و دست بوس او شده اند شايد طبيبان زمان هم که مشاهده کردند در برابر نفس حضرت عيسي(ع) رونق و شهرتي ندارند و کسي به آنها مراجعه نمي کند اين سه طايفه فعاليت داشته اند که بر هر قيمت که باشد عيسي مسيح را از بين ببرند زيرا مرض حسادت آنقدر مزمن و شديد است که انسانهاي حسود به هر قيمت که باشد سعي مي کنند که محصول خود را از بين ببرند تا جايي که شهرت دارد مرد حسودي که با همسايه خودش رقابت و حسادت داشته به غلامش دستور داده است که نصف شب او را بکشد نعشش را در خانه همسايه بيندازد تا فردا همسايه را به جرم آدم کشي اعدام کنند يعني حسود حاضر شده است که کشته شود تا همسايه او که با او حسودي داشته محکوميت پيدا کند حسد مرض بزرگي است که خداوند يک سوره اي براي تعريف حسد نازل فرموده **((وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَد(فلق/5))**) اکثريت پيغمبران به اين دليل کشته شدند و يا از جامعه منزوي شدند که داراي علم و معجزه بوده و روساي زمان نمي توانند او را در اين علم و معجزات ببينند و اين حسودي نسبت به حضرت عيسي(ع) و مادر او بسيار شديد بوده است که آنها معجزات زيادي داشته اند و مردم را به خود جلب و جذب نموده اند و در عين حال بازار تهمت و بدگويي هم در ميان مردم عوام خيلي رواج دارد زيرا زمينهۀ تهمت براي تهمت زنان بسيار باز است زيرا در تاريخ سابقه ندارد زني بدون شوهر بچه بياورد پيش از حضرت عيسي شايد در دوران بيست سالگي او مريم(س) از دنيا رفته و عيسي(ع) به عنوان انساني که منقطع از اقوام و فاميل است در معرض هجوم بدگويان قرار گرفته شايد در زماني که مادر زنده است او را منتسب به قوم و قبيله اش از بني اسرائيل مي دانند مي گويند پسر مريم(س) است و مريم دختر عمران از پيغمبران بزرگ ولي اکنون که مادرش را از دست داده منقطع از اقوام قبايل خود شده غريب و بي کس است دشمنان و حسودان حمله ور شده اند تا به هر قيمتي او را به قتل برسانند و اگر به قتل رساندند قوم و قبيله اي ندارند که از او حمايت کند يا از قاتلش انتقام بگيرد لذا عيسي(ع) مخفيانه زندگي مي کرد فقط عده اي شاگرد داشت که از او حمايت مي کردند و اين شاگردان را حواري مي گفتند در ميان اين شاگردان يک نفر خائن به نام يهوداي اسخريوتي وجود داشت که بيت المال عيسي(ع) نزد او بود آنچه از نذورات براي عيسي مي آوردند در تصرف او قرار مي گرفت تا مي توانست خيانت مي کرد و همه جا خبرچين يا به تعبير زمان ما مأمور اطلاعاتي دشمنان حضرت عيسي(ع) بود مخفيانه او را به مأمورين نشان مي داد و مأمورين دولت که در تعقيب او بودند به هدايت او عاقبت حضرت عيسي(ع) را به عقيدۀ خود با چند نفر زن و مرد بدکاره دار زدند . به عقيدۀ خود گفتند عيسي(ع) بچۀ نا مشروع است جايز نيست در ميان پاکان و حلال زادگان باشد در ميان آنها بميرد و با آنها در گورستان مسلمانان دفن شود لذا عيسي را به همراه چند نفر زن و مرد بدکاره به عقيدۀ خود دار زدند و شاگردان عيسي(ع) هم که شايد عدۀ کمي بودند مي ترسيدند که از استاد خود حمايت کنند و مانع اعدام او شوند در اينجاست که باز مي بينيم که خداوند به حمايت از عيسي(ع) برخاسته و همان جاسوس خائن را به شکل حضرت عيسي(ع) در آورده و تحويل مأمورين دولت داده است .

کيفيت اعدام حضرت عيسي : 6/3/82 :

گفته شد که حضرت عيسي (ع) در اواخر عمر خود غريب و منزوي بوده است مدتي با مادر خودش پاي کوهي کنار چشمۀ آبي زندگي داشته و بعد از فوت مادر رابطۀ او از فاميل مادر و از جامعه منقطع شده و به حالت غربت و انزوا افتاده است فقط عده اي دوستان خصوصي دارد که از او حمايت مي کنند و هر شبي مهمان يک نفر از آنهاست شبي که مقدر شد به عقيدۀ خود عيسي(ع) را اعدام کنند همان يهوداي خائن مأمورين دولت را به مخفي گاه حضرت عيسي(ع) آورد حضرت عيسي(ع) با عده اي از شاگردان خود وسط باغي به خواب رفته بودند يهودا مأورين را از مسير جوي آب وارد باغ نمود به مأمورين گفت شما در گوشه اي پنهان باشيد بي سر و صدا بنشينيد تا من ميان حواريين و حضرت عيسي(ع) بروم و آنها را از خواب بيدار کنم وقتي مشاهده کرديد که عيسي(ع) بيدار شده است شما از مخفي گاه خود خارج شده فوري آنها را دستگير کنيد .در اينجا بدانيد عيسي(ع) همان کسي است که حواريين به او احترام مي گذارند گاهي دستش را مي بوسند و پايش را مي بوسند همان کسي که حواريين به او احترام مي گذارند عيسي(ع) است او را دستگير کنيد و به دادگاه بکشانيد مأمورين در آن مخفي گاه بي سر و صدا نشستند يهودا خود را به محلي که حواريون و حضرت عيسي(ع) خواب بودند رسانيد در همين مدت که يهودا به طرف عيسي(ع) و حواريون آمد خدا قيافۀ او را و صداي او را صد در صد شبيه قيافۀ حضرت عيسي(ع) و صداي حضرت عيسي(ع) نمود خودش خبر نداشت که خداوند به ارادۀ خود روي تن و بدن او چه عملي را انجام داده است اين همه خداوند در وجود انسانها کار مي کند کارخانه هاي بدن انسان را مي چرخاند و مي گرداند و اين همه تحولات در وجود انسان ايجاد مي کند با اينکه انسان از اين تقديرات بي خبر است سازندگي بدن و تحولاتي که به ارادۀ خدا در بدن انسان ايجاد مي شود مانند معالجۀ دکترها نيست که مريض گرفتار زجر و عذاب شود دواي تلخ و شور به او مي دهد يا با آمپول و سوزن بدن او را سوراخ مي کنند خداوند در شبانه روزي هزاران مرض را در وجود انسان خنثي مي کند که انسان خبر ندارد در همين حال که يهودا به طرف عيسي(ع) و حواريون رفت که بيدارشان کند به ارادۀ خدا از نظر قيافه و صورت مانند عيسي(ع) شد و از نظر نُت صدا حرف زدن هم صد در صد مانند عيسي(ع) حرف مي زد و خودش خبر نداشت که چگونه يک چنين تغييري در سازمان بدن او انجام گرفته است در همين حال که يهودا به طرف عيسي(ع) و حواريون مي آمد خداوند به عيسي(ع) دستور داد که از باغ برود حواريون خواب بودند که عيسي(ع) از باغ خارج شد. يهودا وارد محلي شد که حواريون خواب بودند .دنبال عيسي(ع) مي گشت که او را بيدار کند ديد عيسي(ع) نيست يک نفر از حواريون را بيدار کرد گفت عيسي کجاست استاد کجا رفته است ؟ حواري تا چشمش را باز کرد ديد عيسي است که او را بيدار مي کند قيافه ، قيافۀ عيسي(ع) صدا هم صداي عيسي(ع) فوري شروع کرد دست و پاي او را بوسيدن بقيه حواريون هم بيدار شدند دور يهودا را گرفتند سر و دست او را و دست و پاي او را مي بوسيدند او مي گفت من عيسي نيستم حواريون تعجب مي کردند که چرا مي گويد من عيسي نيستم مأمورين هم که آشنا به قيافۀ عيسي(ع) بودند او را دستگير کردند او را مي بردند و کتک مي زدند و يقين داشتند که عيسي(ع) را دستگير کرده اند حواريون هم به دنبال آنها مي رفتند و صد درصد يقين دارند که استاد آنها را بعد از محاکمه اعدام مي کنند فردا که روز روشن شد بعد از صدور حکم اعدام در يک محلي که چند نفر از زنان و مردان بدکاره را لازم بود اعدام کنند حضرت عيسي را هم همراه آن بدکاره ها به دار زدند و بعد حواريون و ساير مردم که صد در صد مي دانستند عيسي اعدام شده است بدن او را در محلي دفن کردند مردم زمان صد در صد يقين کردند که عيسي(ع) اعدام شد و حواريون هم صد در صد يقين داشتند که عيسي(ع) اعدام شده است . فقط يک نفر از حواري ها به نام برنا با که از شاگردان ممتاز حضرت عيسي(ع) بود و از اسرار او با خبر بود از جريان آگاهي داشت و مي دانست که عيسي(ع) غايب شده و يهوداي اسخريوتي به جاي او اعدام شده است .زيرا حضرت عيسي(ع) به اين شاگرد خود که شاهد سِرّ او بود خبر داده بود او گفته بود که اين شاگرد خائن من به نام يهودا همه جا در تعقيب من است و مأمورين دولت را هدايت مي کند که مرا اعدام کند وليکن خداوند او را به قيافه و صداي من تحويل مي دهد و او را به عنوان عيسي به مأمورين مي سپارد و به جاي من اعدام مي شود مردم زمان صد در صد يقين مي کنند که عيسي اعدام شده و دفن گرديده است هرگز کسي خيال نمي کند که يک چنين واقعه اي اتفاق افتاده است عيسي(ع) زنده است و شاگرد خائن به جاي او کشته شده است از آن ساعتي که عيسي(ع) از باغ خارج شده و مأمورين يهودا را بجاي عيسي اعدام کرده اند عيسي(ع) در ميان مردم است نه عيسي خود را به مردم معرفي مي کند که عيسي هستم نه هم مردم در جستجوي او هستند زيرا مردم شاهد و ناظر بودند که ديروز عيسي را اعدام کردند و جنازه اش را درآن محل و مکاني که مخصوص زنان بدکاره است دفن نمودند حضرت عيسي(ع) به آن شاگرد که صاحب سِرّش بود گفت من غائبانه پشت کار شما را دارم شما را تأييد مي کنم کمک مي کنم تا آنچه از معلومات ديني که ياد گرفته ايد به مردم تبليغ کنيد و مرام عيسي را که دين خالص خداست رواج دهيد هر وقت مشکلي براي شما اتفاق افتاد من غايبانه کمک شما هستم مشکل شما را حل مي کنم مسائل مشکل شما را به شما مي گويم تا بتوانيد جواب مردم را بدهيد فقط همين يک نفر حواري به نام برنابا مي دانست که عيسي(ع) زنده است و گاه گاهي مخفيانه با او تماس مي گيرفت و از او دستور مي گرفت و اجازۀ معجزه پيدا مي کرد که بتواند مانند عيسي(ع) شفابخش مرضها و مشکلات ديگر باشد حواريون ديگر بعد از عيسي(ع) هر کدام آنچه از حضرت عيسي به ياد داشتند نوشتند و در نتيجه چهار کتاب به نام انجيل حضرت عيسي آماده نمودند هر کدام از حواريون آنچه از مواعظ عيسي و احکام و اخلاق او به ياد داشتند نوشتند برنابا هم انجيلي نوشت وليکن از اين کتابها که نوشته شد فقط انجيل برنابا صد در صد حقيقت و واقعيت داشت اخباري که راجع به پيغمبر خاتم از عيسي شنيده بود همه را در کتاب خود نوشته و بعد از مدتي شايد حدود 50 الي 60 سال که مردم صد در صد عيسي را مقتول شناختند و او را از ياد بردند انجيل خود را در ميان مردم منتشر کرد بقيه شاگردان هم مي دانستند که عيسي اعدام شده وليکن همين شاگرد ممتاز عيسي به نام برنابا صد در صد خبر داشت که عيسي زنده است و در ميان مردم زندگي مي کند وليکن خودش را به کسي معرفي نمي کند فقط گاه گاهي که پيروان و شاگردان او در ترويج دين عيسي با مشکل روبرو مي شدند گاهي با همان برنابا تماس مي گرفتند و مشکلي را حل مي کردند و يا به خواب شاگردان مي آمد و مشکل آنها را حل مي کرد لذا شاگردانش عقيده پيدا کردند که عيسي بعد از آنکه دفن شده دو مرتبه زنده شده و در ميان مردم زندگي مي کند و عقيده داشته اند که وقتي ما با مشکلي روبرو مي شويم عيسي ما را ياري مي کند و از مهلکه نجات مي دهد وليکن برنابا کاملاً از حقيقت خبر داشت که عيسي زنده است و کسي هم در عالم پيدا نمي شود که از اين قضيه آگاهي داشته باشد که خداوند يهوداي خائن را به صورت عيسي در آورده و او را تحويل مأمورين دولت داده است در نتيجه داستان عيسي(ع) مانند داستان امام زمان(عج) است امام زمان(عج) زنده است در ميان مردم زندگي مي کند شيعيان از لابلاي گفته ائمه اطهار صد در صد يقين دارند که از مادري به نام نرجس خاتون(س) و از پدري به نام امام حسن عسگري (ع) متولد شده تولدش غايبانه انجام گرفته فقط مادر مي داند و عمّۀ امام زمان(عج) خواهر امام حسن عسگري (ع) به نام حکيمه(س) و چند نفر از ياران مخصوص امام حسن عسگري (ع) که مي توانند اسرار امامت را حفظ کنند پس امام زمان(ع) مانند ساير کودکان و نوزادان در جامعه متولد شده و مانند پسران و دختران ديگر زندگي کرده ، به بلوغ رسيده و منصب امامت به او منتقل شده است اصحاب خاص امام حسن عسگري(ع) کاملاً او را مي بينند و مي شناسند وليکن به کسي نمي گويند مأمورين دولت هم هر چه بيشتر در جستجوي او هستند کمتر از او اثري پيدا کنند و در نتيجه مأيوس مي شوند عده اي که به اسرار امامت آگاهند صد در صد مي دانند امامشان زنده است و در ميان مردم زندگي مي کند وليکن کسي شخص او را نمي شناسد ديگران او را مي بينند اما نمي شناسند او هم خود را به کسي معرفي نمي کند در نتيجه در ميان مردم است وقتي که مشکلاتش براي علما و پيشوايان دين اتفاق مي افتد غايبانه بدون اينکه شناخته شود مشکلات آنها را حل مي کند به همين کيفيت مدت هفتاد سال دوره غيبت صغري گذشت در اين مدت مجتهدين که به امر حضرت ، نيابت پيدا کردند به نام نواب اربعه معروف شده بودند امام را مي ديدند و مي شناختند وليکن ساير مردم اگر هم مي ديدند نمي شناختند تا اينکه نسل دورۀ امام زمان از بين رفتند و نسل دوم به وجود آمدند رابطۀ خصوصي امام زمان(عج) هم از نواب خاص خود قطع شد و غيبت کبري شروع شد غيبت صغري يعني مدتي که نايب امام زمان با او رابطه دارد وليکن رابطه خود را مخفي مي دارد و ديگران رابطه ندارند غيبت کبري يعني دوره اي که هيچ کس با امام زمان رابطه ندارد کسي او را نمي شناسد گرچه او را ببيند داستان حضرت عيسي(ع) هم درست مانند داستان امام زمان است(عج) همان شاگرد مخصوص حضرت عيسي که برنابا بود گاه گاهي که لازم بود با عيسي تماس مي گرفت و مشکلات اين مردم را حل مي کرد تا اينکه نسل معاصر حضرت عيسي کم کم منقرض شدند و نسل دوم به وجود آمدند همه يقين داشتند که عيسي اعدام شده و دفن گرديده است گاه گاهي از پيروانش کساني که صد در صد اهل ايمان هستند عيسي را در خواب مي بينند و به وظايف خود آگاه مي شوند پس داستان حضرت عيسي(ع) و امام زمان(عج) يکي است . امام زمان(عج) ناشناخته متولد شده و در ميان مردم زندگي مي کند مردم او را مي بينند اما نمي شناسند حضرت عيسي(ع) هم به همين کيفيت در ميان مردمي زندگي مي کند که همه يقين دارند عيسي از دنيا رفته است کسي جز خدا خبر ندارد که ديگري به جاي عيسي اعدام شده است پس عيسي(ع) ديده مي شود و شناخته نمي شود امام زمان(ع) هم ديده مي شود و شناخته نمي شود . دو نفر پيغمبر ديگر هم به نام خضر و الياس ديده مي شوند در ميان مردم هستند و شناخته نمي شوند اين چهار نفر که رئيسشان امام زمان(ع) است يکديگر را مي بينند و مي شناسند زندگيشان به صورت معجزات اداره مي شود نه به صورتي که ساير مردم زندگي مي کنند چنانند که همه جا و هر جا هستند و آنچه مي خواهند فوري براي آنها آماده مي شود احتياج ندارند مانند ساير مردم مکان مخصوص داشته و آب و غذاي معين خريداري کنند بلکه هر جا بخواهند هستند گاهي در بيابانها و گاهي در صحراها و درياها و گاهي در قله کوهها نه سرما آنها را اذيت مي کند نه گرما آنها را اذيت مي کند نه گرما و نه باد و باران . احتياج ندارند مانند ديگران اتاقي داشته باشند و در داخل آن زندگي کنند اسرار خود را هم به کسي نمي گويند طبيعت در آنها اثر نمي کند که آنها را به پيري ببرد يا مريض و بيمار شوند و يا از دار دنيا برود به صورت انسانهاي بهشتي زندگي مي کنند که ظرف ميليونها سال کوچکترين حادثه اي در وجود آنها پيدا نمي شود که جواني و قواي جواني آنها را بگيرد و به ديار پيري و مرگ بکشاند وقتي هم که امام زمان ظهور کند حضرت عيسي و خضر و الياس با امام زمان هستند در آن زمان مردم آنها را مي بينند و مي شناسند .

13/3/89

و اينکه مي گويند خداوند حضرت عيسي را به فلک چهارم و يا آسمان چهارم بالا برده است منظور از آسمان چهارم فضاي فوق فکر جامعۀ بشريت است آسمان در اصطلاحات ديني داراي دو معنا و دو مصداق است مصداق اول همين فضاي روي سر انسان فضايي که در آن خورشيد و ماه و ستارگان نمايشي پيدا کرده اند و در گردشند و در برابر چشم مردم قرار مي گيرند اين آسمان به تنهايي جاي زندگي نيست در اين فضا ميليونها عالم و در هر عالمي ميليونها آدم زندگي مي کنند که آن عالم ها و آدم ها در دايرۀ تقديرات خداوند متعال مانند همين کرۀ زمين و آدمهاي آن هستند هر کدام دوره تربيتي به نام دنيا دارند و بعد از تمام شدن اين دورۀ تربيتي دورۀ آخرتي آنها شروع مي شود سرنوشت آنها مانند سرنوشت مردم کرۀ زمين است در همان زماني که در کرۀ زمين قيامت به پا مي شود و در دورۀ زندگي ابتدايي به نام دورۀ دنيا به آخر مي رسد در آن عوالم هم مانند کرۀ زمين همزمان قيامتشان به پا مي شود و زندگي دنيايشان به آخر مي رسد خداوند اين عموميت سرنوشت انسانهاي فضا را با انسانهاي کرۀ زمين در بعضي آيات تعريف مي کند يکجا مي فرمايد **: « يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ** **بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّار(ابراهيم/48) »** يعني قيامت روزي است که زندگي در کرۀ زمين صورت ديگري غير از اين صورتي دارد پيدا مي کند اين زندگي دنيايي تبديل به زندگي آخرتي مي شود و تمامي انسانها يي که در اين زندگي دنيايي دوره ديده اند و از دنيا رفته اند و دفن شده اند دو مرتبه به زندگي بر مي گردند و دورۀ زندگي آخرت خود را شروع مي کنند تفاوت زندگي آخرت با زندگي دنيا مانند تفاوت زندگي کودک در رحم مادر و بعد از تولد در کرۀ زمين است شما مي بينيد و مي دانيد که زندگي رحم کودک با زندگي او بعد از تولد خيلي تفاوت دارد ذره اي از وسايل زندگي که در رحم مادر دارد در اين زندگي دنيا نيست و ذره اي از آنچه در زندگي دنيا دارد در رحم مادر وجود ندارد زندگي کودک قبل از تولد تبديل به يک زندگي ديگر مي شود در رحم مادر سرما و گرما درک نمي کند از مسير حواس پنج گانه با عالم خارج تماس ندارد نه چيزي را مي بيند نه صدايي مي شنود نه غذايي مي چشد و نه هم چيزي مي بويد و يا لمس مي کند و نه هم مغز او فعاليت دارد که کار کند و نه هم در قلب خود اراده اي دارد که به کاري تصميم بگيرد قطعاً گوشت تن مرده است وقتي که به دنيا مي آيد حواس پنج گانه او فعاليت مي کند با زبان و دهان خود مي چشد و با چشم خود مي بيند و با گوش خود مي شنود و سرما و گرما را لمس مي کند . به همين مناسبت بعد از تولد شديداً ناراحت است و گريه مي کند درشتي لباسي که به تن او مي پوشند احساس مي کند و همچنين صداهايي که به پردۀ گوش او مي خورد او را اذيت مي کند نور فضا چشمش را ناراحت مي کند تا زماني که عادت کند پس مي توانيم بگوئيم : **« تبدل حيات الصبي بعد تولده غير ما کان حياته في رحم** **امر** » يعني زندگي کودک به کلي تبديل به زندگي ديگري مي شود که آنچه در رحم داشت و با آن مأنوس بود در خارج رحم ندارد و آنچه در خارج رحم به آن مبتلا مي شود در رحم مادر نداشته است همين طور زندگي دنيا و آخرت با يکديگر تفاوتي فاحش دارند نزديک به تباين ، کيفيتها ، کميتها به کلي عوض مي شود غذاهاي عالم آخرت نيرو و انرژي خالص است تفاله ندارد شايد يک سيب يا يک گلابي عالم آخرت برابر يک تن سيب و گلابي دنيا نيرو و انرژي خالص در بدن انسان توليد مي کند و به صورت عطر خالص از بدن انسان ساطع مي گردد انسانها در زندگي آخرت مانند دنيا داراي معده و روده اي نيستند که غذاها در داخل کيسه معده تبديل به گوشت و استخوان و سلولهاي حياتي گردد ظرف ميليونها سال که انسان در عالم آخرت زندگي مي کند ذره اي آلودگي در بدن او يا لباس او ظاهر نمي گردد پيري و فرسودگي و خستگي در مزاج او و بدن او ظاهر نمي شود حاکميت بر طبيعت دارد هر جا که بخواهد فوري بدون زحمت مي رود و آنچه بخواهد فوري در برابرش آماده مي شود سفرۀ لطف و کرم خدا بلافاصله برابر آنها گسترده است خودشان جنات عدني هستند که نهرهاي خير و برکت و غذا و شربتها و آبها به ارادۀ آنها جريان پيدا مي کند نمونه غذاهاي آخرتي ، مائدۀ بهشتي است که در محراب عبادت براي حضرت مريم(س) آماده مي شده است انسانهاي بهشتي حاکم بر کائنات ، فضاي عالم خلقت خانۀ آنهاست بخواهند در سطح کرۀ ماه يا در سطح خورشيد پياده مي شوند زندگي مي کنند آنچه بخواهند بدون رنج و زحمت چنان مي شود که مي خواهند پس اگر بخواهيم زندگي دنيايي خود را با زندگي آخرت مقايسه کنيم نمونه اش همان زندگي کودک در رحم مادر نسبت به زندگي او در کرۀ زمين است که خداوند در اين رابطه مي گويد : **« يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ(ابراهيم/48)»** کلمه سموات که عطف بر کلمۀ ارض است هر دو به فعلي که به کلمه اول نسبت داده مي شود شريکند يعني کلمه تبدل که به کلمه ارض نسبت داده مي شود و به اصطلاح ادبي نايب فاعل است به کلمه سموات هم نسبت داده مي شود لازم است بگوئيم تبدل الارض و تبدل السموات. سموات هم که با کلمۀ جمع گفته مي شود عواملي است که در فضا خلق شده نه فضاي مطلق فضاي مطلق يک حقيقت بيشتر نيست که از آن به کلمه سماء تعبير مي شود در فضاي آسمان موجود زنده اي وجود ندارد که زندگي کند فضاي آسمان خالي از هوا و مواد ديگر و خالي از روشنايي است گرچه خورشيد و ستارگان نورافشاني مي کنند وليکن فضاي خالي با نور خورشيدو ستاره روشن نمي شود نور در صورتي روشنايي مي دهد که با ماده برخورد کند و از ماده منعکس شود در فضاي خالي که جسمي به نام هوا يا چيزي ديگر وجود ندارد که نور خورشيد يا ستارگان را منعکس کند روشنايي به وجود نمي آيد به همين مناسبت مشاهده مي کنيد که شبها فضاي بين ستارگان تاريک است با اينکه نور خورشيد در فضا هست روشنايي نمي دهد وليکن نور خورشيد که به کرۀ زمين يا چهرۀ ماه برخورد مي کند هواي کره زمين و چهرۀ ماه نور خورشيد را منعکس مي کند و روشنايي پيدا مي شود لذا مي گوئيم فضا خلاء مطلق است از همه چيز خالي است هوا ندارد که بتواند نور را به نمايش بگذارد نوري که از خورشيد و ستارگان ساطع مي شود در فضا موجود است وليکن قابل نمايش نيست پس فضاي خالي را سماء مي گويند فقط ستارگاني که در فضا هستند مانند کرۀ زمين مسکوني هستند و مانند ما انسانها که در کرۀ زمين زندگي مي کنيم در ميان ستارگان هم انسانهايي مانند ما زندگي مي کنند خدا که در قرآن مي گويد : من پادشاه آسمانها و زمين هستم**«( أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض(بقره/107)»** پادشاهي خدا وقتي قابل ظهور است که در آسمانها مانند زمين انسانهايي باشند تا خدا سلطان آنها باشد فقط انسان است که براي انسان و يا خداي انسان سلطنت به وجود مي آورد سلطنت و پادشاهي مانند استاد و شاگرد است اگر شاگرد نباشد استاد نمي تواند به عنوان استاد شناخته شود و اگر استاد هم نباشد شاگرد به عنوان شاگرد شناخته نمي شود پادشاهي رعيت لازم دارد رعيت هم پادشاه به وجود مي آورد پس به دليل اينکه خدا مي گويد من پادشاه آسمانها و زمين هستم در آسمانها انسانهاي ذوي العقول هستند مانند انسانهاي کرۀ زمين که مظهر پادشاهي خداوند متعال هستند اين فضاي بالاي سر انسان است که به نام آسمان شناخته مي شود فضاي خالي مطلق قابل زندگي نيست . و آسمان دوم فضاي فکر انسان است چشم انسانها در فضاي بالاي سر کاربرد دارد ، اگر فضا نباشد نمي توانيم به جايي نگاه کنيم يا چيزي را ببينيم فکر انسانها هم در فضاي ديگري کار مي کند آنجا که انسان فکر مي کند گمشده اي را به خاطر مي آورد يا چيزي را که فراموش کرده به يادش مي آيد آن فضاي فکري را هم آسمان مي گويند در اين آسمان فرشتگان آمد و شد دارند پيام خدا را به پيغمبران مي رسانند عيسي به فضايي منتقل شده که فوق افکار مردم است با اينکه در روي زمين و در ميان افکار مردم است هيچ کس فکر نمي کند که عيسي در ميان آنها باشد يا امام زمان در ميان آنها باشد آسمان چهارم يعني فضاي فوق فکر بشر کجا انسانها مي توانستند فکر کنند که خداوند انساني را به شکل حضرت عيسي(ع) مي سازد تا او را به دار بزنند و عيسي(ع) از شرّ مردم خلاص شود پس اين حادثه فوق افکار بشر است که از آن تعبير به آسمان چهارم مي کنند . فضاي فکر کودکان پيش از آنکه به نور ايمان مجهز شوند آسمان اول است فضاي فکر مؤمنين و مؤمنات که عظمت خدا را درک مي کنند و خود را بندۀ خدا مي دانند آسمان دوم است فضاي بالاتر از اين آن حالتي است که انسانها به کيفيت وحي و الهام هستند که آسمان سوم است و آن فضايي که انسان به مکر و سياست الهي آگاه مي شود و از تقديرات خدا با خبر مي شود آن فضاي چهارم يا آسمان چهارم است . کجا انسانهاي زمان و يا آيندۀ تاريخ مي توانستند يک چنين سياست و تقديري را از خدا درک کنند که يک انساني را به صورت انساني ديگر متحوّل کند و به جاي عيسي(ع) اعدام کند پس اينکه مي گويند عيسي(ع) به آسمان چهارم بالا رفته يعني فضايي که فوق افکار بشر است و فکر انسانهاي زمان در آن فضا کار نمي کند که در جستجو عيسي(ع) باشند و او را بيابند در هر صورت عيسي(ع) در زمين است مانند امام زمان(عج) و ديده مي شوند اما شناخته نمي شوند وقتي که امام زمان(عج) ظاهر گردد مردم او را بشناسند مشاهده مي کنند که امامهاي ديگر و پيغمبران با آن حضرت هستند و به وسيلۀ آنها زندگي ديگر و آخرتي داير مي گردد.

20/3/89

پس روشن شد که آسمان چهارم فضاي فوق فکر انسان است چنانکه گفته شد حضرت عيسي(ع) در وضعي قرار گرفت که فکر کسي نمي رسيد هنوز هم فکرشان نمي رسد درتاريخ به عقيدۀ خودش عيسي(ع) را به دار زدند و اعدام کرده اند . کجا کسي خبر دارد که آن يک انساني شبيه عيسي بوده و عيسي از اختيار مردم خارج شده است مطالب ديگري که در اينجا لازم است بدانيم اين مسئله است که حضرت مريم(س) و فرزند او عيسي(ع) در زندگي خود از وضعي که ساير مردم در آن زندگي کرده اند تا اندازه اي بر کنار بوده اند مسلماً حضرت مريم(س) شايد دختر نه ساله اي بوده که تحويل بيت المقدس داده شده و در گوشۀ بيت المقدس اتاقي براي او ساخته اند که دائم مشغول عبادت است نه خودش با دختران و زنان زمان تماس پيدا مي کند نه هم دختران و زنان زمان با او تماس دارند فقط گاه گاهي که مي شنوند مريم(س) با خدا و فرشتگان رابطه دارد مائدۀ آسماني برايش نازل مي شود کساني که محتاج به دعاي او هستند در خانۀ او جمع مي شوند و از او تقاضا مي کنند که براي آنها دعا کند شايد بعضي دعايش مستجاب مي شود مريض شفا پيدا مي کند و بعضي دعاهايش مستجاب نمي شود مريم همين قدر با مردم زمان تماس دارد که از او التماس دعا مي کنند مردم زمان هم همين قدر که از او التماس دعا دارند مانند ساير زنان و دختران با زنان و دختران زمان خود محشور نيست که با آنها بگويد و بشنود و مسائل اجتماعي از آنها ياد بگيرد هر وقت گرسنه يا تشنه مي شود غذاي لازم برايش آماده است احتياج به خدمتکار هم ندارد و بعد از آنکه به کيفيت غير معمول حامله شده بچه خود را به دنيا آورده است به همين کيفيت رابطۀ خوبي با ساير مردم و مردم با او ندارد و اکثريت مردم که نمي توانند يک چنين تقديري را درک کنند که يک زن بدون شوهر بچه به دنيا مي آورد او را متهم مي کنند و يک زن نا مشروع مي دانند کمتر با او تماس دارند با پسران و کودکان زمان کمتر تماس دارد پسران و کودکان هم سن و سال او هم کمتر با او تماس دارند مي شود گفت که اين مادر و پسر به کلي از جامعه بر کنار و منزوي بوده دائم در تماس با خداوند متعال هستند فکر و فرهنگ خود را از خدا مي گيرند خداوند در قرآن رابطۀ خود را با مريم(س) تعريف مي کند مي گويد فرشتگان با او تماس مي گرفتند و با او حرف مي زدند خداوند به او دستور مي دهد احکام مربوط به عبادت و تقوي را به او مي آموزد دين خود را از همين راه که با خدا تما دارد از خدا ياد مي گيرد يا خداوند به وسيلۀ فرشتگان به او مي آموزند مادر و پسر هر دو انساني عالم و دانا و دانشمند شده اند معرفت به خدا و فرشتگان پيدا کرده اند احکام زندگي خود را از خدا و فرشتگان ياد گرفته اند آن همه به علم و دانش و دعاي مستجاب مجهز شده اند از علوم گذشته و آينده با خبر شده اند بدون اينکه مکتبي ببينند يا استاد بشري داشته باشند اينجا و آنجا درس بخوانند پس مي توان گفت که اين مادر و پسر مستقيماً به دست خدا و ارادۀ خدا تربيت شده اند و مسائل ديني خود را از خدا فرا گرفته اند از اين جهت که هر دو تربيت شدگان به دست خدا هستند و مربي آنها خداست گاه گاهي حضرت عيسي (ع) خدا را به عنوان پدر آسماني خود تعريف مي کند مي گويد پدر آسماني من به من چنين و چنان گفت و چه مسائلي به ما آموخت پس اين مادر و پسر بدون اينکه با جامعه در تماس باشند و مانند ديگران مسائل زندگي را از اجتماع با مردم ياد بگيرند دانا و دانشمند شده اند مسائل مربوط به عبادتها و اخلاق و رفتار با مردم و يا مسائل مربوط به دين و عقيده و دنيا و آخرت را از خدا فرا گرفته اند مربي هر دو نفر خداوند متعال بوده و گفته شد که پدر و مادر به دليل تعليم و تربيت پدر و مادر شناخته مي شوند نه به دليل توليد فرزند اگر مربيان پدر و مادر واقعي هستند مربي اين مادر و پسر خداوند متعال بوده از اين جهت حضرت عيسي (ع) گاهي از خداوند تبارک و تعالي تعبير به پدر آسماني کرده است پدر آسماني من چنين گفت و چنين و چنان به من ياد داد آنهمه معجزات و خبرهاي غيبي را از خداوند متعال فرا گرفته و به مردم خبر داده است پس مي توانيم بگوئيم اين مادر و پسر سر سفرۀ خدا و دامن تربيت خدا زندگي کرده اند و زندگي خود را به ثمر رسانيده اند از نظر اينکه حضرت عيسي(ع) مستقيماً و بدون واسطه تحت تعليم و تربيت خدا بوده از خدا تعبير به پدر آسماني کرده و شنوندگان احمقانه اين جور فکر کرده اند که خداوند متعال پدر مولد حضرت عيسي بوده و او را به اين کيفيت پسر خدا دانسته اند که مانند پسر ديگران مواد وجودش و بدنش از وجود خدا گرفته شده و خيال کردند خدا پدر مولد او بوده است که اين توليدات هرگز تناسب با ذات خدا ندارد و خداوند هرگز از جنس انسان نيست که با انسان ديگري تماس بگيرد و فرزندي به دنيا آورد همانطور که ساير انسانها مخلوق خدايند و خدا به ارادۀ خود آنها را در رحم مادر ساخته است عيسي(ع) هم مخلوق خداوند متعال است که خداوند او را از ترشحات رحم مريم(س) آفريده و خلق کرده است پس خداوند پدر مولد عيسي(ع) نيست او منزه است که از جنس بشر و يا بشر از جنس او باشد پدر و فرزند به عنوان توليد از طريق وحدت جنسي ممکن است يعني ماده ماده توليد مي کند اجسام مانند خود اجسامي توليد مي کنند توليدات وحدت جنسي لازم دارد و خداوند از جنس مخلوقات نيست که مخلوقات را از ذات خود به وجود آورد آنچنانکه دريا بخار آب را از جنس خود توليد مي کند خدا و خلق خدا دو حقيقت متباين هستند مانند تباين نور و ظلمت نه ظلمتها ممکن است نور توليد کنند و نه هم روشنايي ظلمت توليد مي کند نور از جنس خود روشنايي توليد مي کند و ظلمت هم از ذات خود تاريکي تولد مي کند امکان ندارد دو شيء متباين شبيه يکديگر باشد و از وجود خود چيزي را توليد کنند که متناسب با آنها نباشد خدا منزه است از اينکه مانند مواد عالم باشد و يک مخلوق عادي از خود توليد کند نه خلايق عالم مانند خدا هستند که آثار خدايي از آنها بروز کند نه خداوند عالم مانند مخلوقات است که آثار جسماني و مادي از او ظاهر گردد پس اگر هم يک چنين تعبيري در زبان حضرت عيسي(ع) بوده که گفته پدر آسماني من چنين گفت و چنان ياد داد منظورش پدر مربي است که گفتم پدر را به اين دليل پدر مي نامند که اولاد خود را تربيت مي کند نه اينکه آنها را به دنيا بياورد .

3/4/82

در اين رابطه که انسانها خدا را از جنس مخلوق خدا و خلق خدا را از جنس ذات خدا دانسته اند و اين طورفکر کرده اند که خداوند خلايق را از ذات خويش توليد مي کند و گفتند خدا مانند درياست و مخلوقات خدا مانند ابر و باران و يا گفتند خدا مانند خورشيد است و مخلوقات خدا مانند ُلمَعات نور که از خورشيد جدا مي شود در اين رابطه خداوند در سورۀ کهف مي فرمايد:« **كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاَّ كَذِباً (کهف/5)»** يعني سخنان بزرگي خلاف واقعيت و حقيقت از دهانشان خارج مي شود که خدا را شبيه خلق خدا دانستند و بين خلق خدا و خداوند متعال رابطۀ جنسي و ذاتي برقرار کرده اند در اين آيه همين قدر مي فرمايد جسارت بسيار بزرگي به خدا نمودند که بين خدا و خلق خدا وحدانيت جنسي و ذاتي بر قرار کرده اند يا انسان را آنقدر بالا بردند و او را از جنسيت خلق و جسماني خارج نمودند در مقام جنسيت خدايي قرار دادند که خلاف حقيقت است يا خدا را از آن جنسيت خدايي اش که نور مطلق و علم مطلق و قدرت مطلق است تنزل دادند در وضعيت خلايق قرار دادند هر دو عقيدۀ خلاف حقيقت است و دروغ است نه براي خلق خدا ممکن است جنسيت خدايي پيدا کنند که آنها از جنس ماده و روحند روح و ماده با يکديگر ترکيب مي شوند و از اين ترکيب انسان و يا خلايق ديگر متولد مي گردد علم ذاتي و قدرت ذاتي و کمالات ذاتي ندارند اگر خدا آنها را نيرو داد قدرت دارند و اگر خدا به آنها علم آموخت عالم هستند و اگر خدا به آنها علم و قدرتي ندهد در حد صفرند پس هيچ گونه شباهتي خواه ذاتي و و خواه عرضي بين انسان و خداي انسان وجود ندارد شباهت ذاتي مثل اينکه خدا مانند انسان جسم و روح باشد که اگر جسم و روح با هم بودند زنده باشند و اگر هم جدا شدند بميرند و نه هم خدا با انسان شباهت عرضي و ترکيبي دارند شباهت عرضي مانند رنگي است که عارضي بر پارچه و کاغذ مي شود يا مانند صفات ديگر سرخ و سفيد و بلند و کوتاه و کوچک و بزرگ که بر هيکل انسان عارضي مي گردد اگر خداوند از نظر جنسيت ذاتي و عرضي مانند انسان باشد مخلوق به حساب مي آيد و مانند انسان خالقي لازم دارد که او را بسازد و به ثمر برساند خداوند در ذات خود علم نا متناهي و قدرت نامتناهي و حيات نا متناهي است و اين علم و قدرت و حيات گر چه سه کلمه است وليکن معناي آن يکي است از نظر اينکه مي تواند مي گويند قادر است و از نظر اينکه مي داند مي گويند عالم و از نظر اينکه زنده و پايدار است مي گويند حي يا زنده خدا مانند مخلوقات عوارضي ذاتي ندارد که مثلاً به رنگ مخصوص و يا قد و بالاي خاصي ظاهر شود قيافه يا هيولايي داشته باشد که انسان او را ببيند حقيقتي است که ذات و صفاتش يکي است که مانند انسان يا خلايق ديگر نيست که از نظر ذاتي جسم باشند و صفاتي بر آنها عارض شود در ابتدا عالِم نباشد و علم از استاد به آنها تعلق گيرد يا قادر و توانا نباشد قدرت و توانايي بر وجود آنها عرض گردد و چون آن صفات عارض مي شود قابل سلب باشد زيرا صفاتي که بر انسان عارض مي شود مانند مال و ثروتي است که به انسان داده مي شود انسان در تولد خودش مال و ثروت ندارد مال و ثروت به او مي دهند قدرت و توانايي ندارد قدرت و توانايي به او مي دهند همچنين زيبايي و زشتي ندارد زيبايي و زشتي به او مي دهند و صفات ديگر به همين کيفيت چون در ذات خود فاقد صفات و فاقد مال و ثروت است به او مي دهند و مي گيرند صفاتش از ذاتش قابل سلب است مالي که به او داده اند مانند لباسي است که به تن او پوشيده اند مي توانند لباسي که به او داده اند بگيرند يا مال و ثروتي که به او داده اند از او بگيرند و همچنين علم و دانشي که به او داده اند مي توانند از او بگيرند وليکن علم و قدرت خدا ذات خداست ذات از ذات قابل سلب نيست عوارضي ذاتي از ذات قابل سلب است وليکن ذات شيء از ذاتش قابل سلب نيست نمي توان روشنايي را از نور گرفت و دو مرتبه به نور داد زيرا نور در ذات خود روشن است يا نمي شود تاريکي را از ظلمت گرفت و دو مرتبه به ظلمت داد زيرا ظلمت در ذات خود تاريک است يا مثلاً نمي توانند جسمانيت را از جسم بگيرند و دو مرتبه به جسم بدهند زيرا اجسام در ذات خود جسمند ذات شيء از ذات قابل سلب نيست نمي شود خود را از خود گرفت . چيزي از ذات قابل سلب است که بدهند و بگيرند اگر کسي از خدا بخواهد که پروردگارا آيا مي تواني خود را با قيافه اي ظاهر کني خداوند جواب مي دهد که ممکن نيست زيرا من در ذات خود نا محدود و نا متناهي هستم اگر قيافه بگيرم محدود مي شوم و محدوديت عارضي بر يک حقيقت نامتناهي نمي شود نظر به اينکه خدا يک حقيقت است نه چيزي بر ذاتش اضافه مي شود نه هم چيزي از ذاتش کم مي شود از ازل تا به ابد يکجور و يکنواخت است پس کساني که خدا را مانند خلايق مي دانند و خلق خدا را مانند خدا مي شناسند اين شناسايي کذب است خداوند در آيه اي در همين سورۀ مريم مي فرمايد از اين دروغها که به خدا نسبت مي دهند و خدا را شبيه به خلق خدا مي کنند و صفاتي مانند زاد و ولد که بر وجودشان عارض مي شود براي خدا هم جايز مي دانند اين اکاذيب و دروغها آنقدر بزرگ است که از عظمت آن ممکن است زمين يا کوهها و يا اسمانها متلاشي گردد زيرا عالم بزرگ به اين دليل قابل دوام است که يک وجود نامتناهي مانند ذات مقدس خدا محيط و مسلط بر کائنات است هر چيزي را در جاي خود حفظ مي کند و هر چيزي کوچک يا بزرگ در تصرف خداوند است که از تصرف او خارج نمي شود خدا که چنين حقيقتي دارد و علم نامتناهي و قدرت نامتناهي است مي تواند چنين خلايقي خلق کند و عالم را به نظم و نظام درآورد اگر خدا مانند خلايق محدود باشد عاجز و نا توان باشد و از جنس انسان باشد يک خداي محدود و عاجز نمي تواند اين همه عجايب و خلايق بيافريند و آنها را حفظ کند بنابر اين کساني که به جهل و ناداني خود خلق خدا را از دايرۀ خلقانيت خود خارج مي کنند و در وضعيت خدايي قرار مي دهند گناه بزرگي مرتکب مي شوند به جهل بزرگي مبتلا مي شوند يا همين طور اگر بخواهند خدا را تنزل دهند در مقام خلق خدا قرار دهند و او را مانند خلايق بشناسند گناه بزرگي مرتکب مي شوند به جهل و خرافات مبتلا مي شوند پس به دليل اينکه انساني صفت خدايي پيدا ميکند خدا به او علم مي آموزد يا به او قدرت مي آموزد به اين دليل انسان خدا نشده و خدا هم از ربوبيتش تنزل نکرده که مانند انسان باشد انسانهاي موحّد بايستي از اين گفتار و حرکات پرهيز کنند که خدا را به جاي خلق يا خلق را به جاي خدا بشناسد در آيه 34 اين سوره خداوند مي فرمايد **: ذلِكَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذي فيهِ يَمْتَرُونَ ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحانَهُ(مريم/35-34)** عيسي بن مريم(س) چنين است که من تعريف مي کنم مخلوقي مانند مخلوقات ديگر و انساني مانند ساير انسانها که بدون وساطت پدر او را خلق کرده اند همانطور که آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفريده ام پس مردم خدا را يا خلق خدا را چنان تعريف کنند که مناسب شأن خدا و خلق خدا باشند نه خلايق را از دايرۀ مخلوقيت خارج کنند و بالا ببرند تا او را مانند خدا بشناسند و نه هم خدا را از آن عظمت و قدرت ذاتي تنزل بدهند که مانند خلق خدا بشناسند هر کسي را و هر چيزي را چنان تعريف کنند که خدا آفريننده است بدون کم و زياد .

10/4/82

در آيات 34 تا 39 خداوند متعال همين خرافات و بدعتهايي را که در اطراف حضرت عيسي به وجود آمده که به عقل ناقص خودشان عيسي را پسر خدا دانسته اند و خدا را به جاي پدر عيسي شناخته اند يک چنين عقايد غلط و خرافات را مردود مي داند مي فرمايد: عيسي بن مريم(س) چنين است که مادر قرآن تعريف مي کنيم که خداوند بدون وساطت پدر از ترشحات رحم مادر و از مواد غذايي که مادر استفاده نموده عيسي(ع) را در رحم او ساخته است سخن حق دربارۀ عيسي(ع) همين است که آنها مانند ساير مردم مخلوق خداوند متعال هستند و در آيۀ 35مي فرمايند : منسب شأن خدا نيست که از وجود خود فرزندي توليد کند و يا يک انساني را به عنوان فرزند خود قبول کند زيرا خدا جسم نيست که جسم ديگري از او جدا شود يا مثل روح نيست که ارواح خلايق از او جدا شود اگر چيزي از ذات خدا جدا شود لازمه اش اين است که خداي بزرگ کوچک گردد يا خداي کوچک بزرگ شود تجزيه و ترکيب در ذات مقدس خدا راه ندارد اين مخلوقات خدا هستند که از نظر جسماني بزرگ و کوچک مي شوند ماده برمواد بدن آنها اضافه مي شود حجم بدنشان بزرگ مي شود و باز مواد متصل شده از بدن آنها جدا مي شود حجم بدنشان کوچک مي گردد خلايق صنعت خداوند متعالند نه اينکه از وجود خدا توليد شده باشند خداوند در ساخت و سازندگي به اين اسباب و وسايل مادي احتياج ندارد به محض اينکه بخواهد انساني خلق کند فوري آب و خاک و مواد ديگر را به يکديگر متصل مي کند جسمي به همين کيفتي که انسانها هستند به وجود مي آورد و نيروي روح را که مانند برق وارد راديو مي شود آن را روشن مي کند وارد بدن انسان مي کند و انسان را زنده مي کند پس خلايق صنعت خدا هستند که خداوند از ماده و روح آنها را ساخته است زيرا خدا آنچه مي سازد به اسباب و ابزار احتياج ندارد به ارادۀ خود مواد خاکي را به يديگر متصل مي کند و آنها را به صورت گياه و درخت و حيوان و انسان ظاهر مي سازد در آيۀ 36 خطاب مي کند که اگر کسي عيسي فرزند خدا باشد بايستي انسانها او را هم بپرستند و چنانکه خدا را سجده مي کنند عيسي را هم سجده کنند زيرا اگر فرزند خدا باشد جنسيت خدايي پيدا مي کند عيسي هم مانند ساير انسانها مخلوقي از گوشت و پوست و استخوان و املاح ديگر است که خداوند آنها را با يکديگر ترکيب نموده و انسان را آفريده است پس عيسي به مردم مي گويد که خداوند پروردگار من و پروردگار مردم است همه بايستي خداوند را عبادت کنيم راه راست همين است که خداوند را به ربوبيت بشناسيم و همه در اطاعت او باشيم تا ما را به ثمر برساند و به کمال مطلق نائل گرداند و در آيۀ 37 « **(فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظيم)» ‏**اشاره مي کند به اختلافاتي که مردم در تعريف حضرت عيسي(ع) بوجود آورده اند او را فرزند خدا شناخته اند و به او جنسيت خدايي داده اند اشاره مي کند به کساني که يک چنين اختلافاتي به وجود آورده اند و مردم را از شناخت خدا و خلق خدا محروم کرده اند لازم است خدا را به خدائيش بشناسند که جسمي مانند اجسام عالم و يا نوري مانند انوار زمين و آسمان نيست که اين همه قابل تعريف و قابل تصرف باشد پس کساني که جاهلانه در تعريف خدا قضاوت مي کنند و او را مانند مخلوقات از مقام خدائيش تنزل مي دهند خدا به آنها مي گويد شما که عيسي(ع) را به جاي خدا يا به جاي فرزند خدا شناخته ايد برويد اجر و ثواب عبادتهاي خود را از او بگيريد پس اگر او فرزند خدا باشد مي تواند بهشت بسازد و شما را به زندگي بهشتي برساند ، يا به آنها مي گويد برويد آن خدايي را که زاد و ولد دارد مانند شما بچه به دنيا مي آورد و مانند شما جسمي مانند اجسام ديگر است ، برويد چنان خدايي که مي شناسيد و تعريف مي کنيد پيدا کنيد تا براي شما زندگي بهشتي بسازد . بديهي است چنين خدايي که از جنس خلايق باشد و يا چنين خلقي که جنست خدايي داشته باشد وجود ندارد پس مخلوقي وجود نداردکه مانند خدا سازنده و آفريننده باشد . روز قيامت بروند عيسايي را که مانند خداست پيدا کنند و از او بخواهند که به وجود آورد . نتوانستند خداي واقعي را به مردم معرفي کنند و نه هم پيغمبر واقعي را . عيسايي را که به جاي خدا مي شناسند نه پيغمبر است و نه هم خدا ، و نه هم خدايي را که به جاي عيسي مي شناسند . پس چنين مردمي روز قيامت نه مولايي مانند خداي واقعي دارند که آنها را به زندگي بهشتي برساند و نه هم پيغمبري مانند عيساي واقعي دارند که آنها را شفاعت کند و به بهشت برساند ، در صحراي قيامت مانند کودکان بي سرپرستند قهراً سر پرستي ندارند که آنها را تربيت کند و به زندگي برساند در آيۀ38مي فرمايد: **«أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ في‏ ضَلالٍ مُبين‏»**گرچه در دنيا عقايد جاهلانه به وجود آورده اند و جاهلانه حرف مي زنند که عيسي را به جاي خدا يا خدا را به جاي عيسي معرفي کنند روز قيامت عقل و شعورشان بيدار مي شود و گرفتار غم و قصه و حسرت مي شوند که نه پيغمبران را شناخته اند تا بتوانند آنها را واسطۀ شفاعت قرار دهند و نه هم خدا را به خدائيش شناخته اند که از او خواهش و تمنايي داشته باشند پس گرفتار حسرت و ندامت مي شوند که خداوند اين حسرت و ندامت را در آيۀ 39 ذکر مي کند**«وَ** **أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ في‏ غَفْلَةٍ وَ هُمْ لا يُؤْمِنُو»** مي گويد چقدر غم و غصه و حسرت و ندامت آنها را فرا مي گيرد که يک چنين عقايد جاهلانه و خرافاتي به وجود آورده اند که در نتيجه نه خدا را شناخته اند که بتوانند از وجود خدا استفاده کنند و نه هم پيغمبران را شناخته اند که بتوانند از تعليمات آنها بهره بگيرند و معرفت بيابند روز قيامت به آنها گفته مي شود که برويد عيسايي را که فرزند خداست پيدا کنيد تا شفيع شما باشد يا خدايي که مثل عيسي است پيدا کنيد تا شما را به زندگي بهشتي برساند .

8/7/82

و در آيۀ 40 خداوند تبارک و تعالي خود را و ائمه اطهار عليهما السلام را وارث زمين و وارث زمين و وارث تمامي مخلوقات زمين مي داند مي فرمايد**:« إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها وَ** **إِلَيْنا يُرْجَعُو»** ما هستيم که زمين و اهل زمين را به ارث مي بريم و تمامي خلايق به ما رجوع مي کنند و ما آخرين درجه و آخرين پيشواي کل بشريت هستيم در آن موقع که زمين و اهل زمين در اختيار ما قرار مي گيرد هيچ کس از خودش اراده و اختيار ندارد لازم است در اينجا بدانيم وراثت چه معنايي دارد و چگونه خدا و اولياء خدا وارث زمين و اهل زمين خواهند شد وراثت درست به معناي مالکيت است خواه مالکيت انسان باشد يا مالکيت مال و ثروت و يا مالکيت مقام و رياست اگر انسانها را به جاي زمين زراعتي بشناسيم و يا آنها را به جاي باغ و درخت بشناسيم اين انسانها شجره اي هستند که رشد مي کنند و سه قسم محصول از آنها ظاهر مي گردد و اين محصولات سه گانه ثمرۀ وجود انسان است انسانها خود به خود و خودشان تنها يک نعمت بزرگي هستند نعمتي که فوايد وجودي آنها انس و آشنايي و محبت است هر انساني براي انسان ديگر بزرگترين نعمت به حساب مي آيد مخصوصاً انسانهايي که داراي عقل و شعور و ايمان و معرفت هستند انسانهايي که به يکديگر عشق مي ورزند و يکديگر را دوست دارند و جذب يکديگر مي شوند کنار يکديگر مي نشينند با يکديگر سخن مي گويند از ملاقات يکديگر ذوق و شوق در آنها پيدا مي شود مثلاً مادرها به فرزندان عشق و علاقه دارند آنها را مي بينند لذت مي برند فرزندان به پدر و مادر همچنين خواهر و برادراني که يکديگر را دوست دارند اين دوستي براي طرفين لذتبخش است از ملاقات يکديگر خوشحال مي شوند و هر چه معرفت انسانها به يکديگر بيشتر مي شود لذت ملاقات و محبتشان به يکديگر بيشتر و زيادتر است پس مي گوئيم هر انساني براي انسان ديگر ثروت و نعمت بزرگي به حساب مي آيد بر اساس همين آشنايي تمدن انساني به وجود مي آيد انسانها کنار يکديگر با هم زندگي مي کنند خانه مي سازند با همديگر طبيعت را براي خود پرورش مي دهند اين همه رزق و روزي از طبيعت استخراج مي کنند کافي است که انساني از جامعه جدا شود تنها بدون اينکه برادر و خواهر و يا دوست و رفيقي داشته باشد در بيابان و جنگل زندگي مي کند معلوم است چقدر ترس و وحشت دارد او در بيابان و يا جنگل که تنها زندگي مي کند همه چيز دارد بجز انسان و چون انسان ندارد با افراد نوع خود محشور نيست بلکه با خرس و خوک و حيوانات جنگل محشور است ترس و وحشت عجيبي به او دست مي دهد که قابل وصف نيست در همين زندگي دنيا با اينکه انسانها ضد و نقيض يکديگر هستند مزاحم يکديگرند چنان عقل و شعوري پيدا نکرده اند که يکديگر را دوست بدارند بيشتر مال و منافع يکديگر را دوست دارند و براي جلب و جذب مال و ثروت با يکديگر در جنگ و نزاعند با همۀ اينها که هنوز به تمدن انساني نرسيده اند که قدر يکديگر را بدانند باز هم حشر آنها بايکديگر بزرگترين نعمت است حاضر نيستند زندگي خود را به بيابان و جنگل انتقال دهد که تنها زندگي کنند از اين راه کشف مي کنيم که انسان براي انسان بزرگترين نعمت است هر چه عقل و معرفت آنها بيشتر مي شود دانش و آشنايي آنها به يکديگر زياد تر مي شود و از حشر و ملاقات آنها با يکديگر بيشتر لذت مي برند لذا گفته اند زندگي بهشتي و بهشت موعود زماني است که انسانها به شدت يکديگر را دوست دارند معرفتشان به يکديگر بيشتر است و گفته اند بهشت به باغ و درختش بهشت نيست بلکه به انسانهايي که شديداً يکديگر را دوست دارند و از ملاقات يکديگر لذت مي برندبهشت است ، اين انس و آشنايي انسانها در زندگي بهشتي و محبت آنها به يکديگر بزرگترين ثروت اهل بهشت است در درجه اول خوشند که يکديگر را مي بينند و با هم زندگي مي کنند و در درجۀ دوم ارزاق و برکاتي است که در اختيار آنها قرار مي گيرد پس انسان براي انسان بزرگترين نعمت است لازم است بدانيم هر انساني در زندگي دنيا به چه کسي وابستگي دارد و مال کيست و در زندگي آخرت اين انسان به چه کساني وابستگي پيدا مي کند و مال چه کساني به حساب مي آيد مثلاً فرزندان مال و ملک پدر و مادر هستند و پدر و مادر مالک فرزندانند اگر درست دقت کنيم بزرگترين ثروت پدر و مادر فرزندانند پدر و مادر به مال و ثروت آرامش پيدا نمي کنند بلکه به فرزنداني که خدا به آنها داده است آرامش پيدا مي کنند آيا پدر و مادري حاضر است فرزند خود را به مبلغي بفروشد آنچنانکه گوسفندان خود را مي فروشد هرگز حاضر نيست ، اگر تمام ثروت دنيا را به پدر و مادر بدهند و در مقابل فرزندان او را بگيرند پدر و مادر به يک چنين تجارتي رضايت نمي دهند و اگر رضايت بدهند يک انسان جاهل و نادان شناخته مي شوند مي گويند چقدر بي شعور بودند که دختر يا پسر خود را فروختند ، پس بزرگترين ثروت پدر و مادر فرزندانند همچنين بهترين و بزرگترين دوست برادران ، خواهران آنها و يا بهترين دوست خواهران ، برادران آنها هستند به طور کلي انسانها بزرگترين نعمت خدا براي يکديگرند زندگي بدون انسان وحشت آور است و به اضافه انسان لذت بخش است رؤساي عالم همه جا مي کوشند که براي رياست خود و تحکيم پايه هاي قدرت خود انسانها را به خود جلب و جذب کنند شما بپرسيد اين رياست و پادشاهي که براي زن و مرد مطلوب است و همه مي کوشند که رئيس قوم يا پادشاه مملکت باشند سرمايه پادشاهان و يا رؤسا چيست با چه سرمايه اي انسان رياست پيدا مي کند يا به سلطنت و قدرت مي رسد سرمايه پادشاهان چيست اگر سرمايه پادشاهان و پادشاهي مال و ثروت است يک روستايي و بياباني که ثروت زياد داشته باشد پادشاه خوانده مي شود مال و ثروت سرمايه رياست و پادشاهي نيست بلکه جلب و جذب انسانها سرمايۀ رياست است هر کسي رياست پيدا مي کند به اين دليل است که عده اي زن و مرد به او وابستگي پيدا مي کنند و در اطاعت او هستند همچنين سرمايۀ پادشاهان و يا سرمايۀ پادشاهي چيست انسانهاي زيادي هستند که براي پادشاهان پادشاهي به وجود مي آورند يک چوپان چندين هزار گوسفند در اختيار خود دارد و يک پادشاه هم چندين هزار نفر انسان در اختيار دارد چوپان را مالک گوسفند مي دانند و سلطان را مَلِک و پادشاه انسانها مي دانند آن سلطان به دليل اينکه چندين هزار نفر انسان وابسته به خود دارد پادشاه است وليکن چوپان بيابان که چندين هزار گوسفند در اختيار دارد باز هم کسي او را به رياست نمي شناسد و او هم خود را رئيس گوسفندان نمي داند پس انسانها سرمايه رياست و رؤسا و سرمايه پادشاهي پادشاهانند هر کس دوست دارد به سلطنت و قدرت برسد لازم است که انسانها را به خود جلب و جذب کند پس انسانها سرمايه پادشاهي پادشاهانند از نظر انس و آشنايي با يکديگر و پادشاهان نعمت بزرگي به حساب مي آيند و از نظر وابستگي به پادشاهان که پايه قدرت او هستند سرمايه ديگر به حساب مي آيند و فايدۀ سوم انسانها مال و ثروت آنهاست انسان به هر کسي وابستگي پيدا کند همانطور که خودش ثروت پدر و مادر به حساب مي آيد مال و ثروتش هم ثروت پدر و مادر به حساب مي آيد پس اين انسان براي پدر و مادر خود سه فايدۀ بزرگ دارد اول اينکه به پدر و مادر خود مهربان است پدر و مادر او را مي بينند لذت مي برند و او هم از ديدار پدر و مادر لذت مي برد دوم انس و آشنايي که به يکديگر دارند يکديگر را دوست دارند از ملاقات هم لذت مي برند سوم مال و ثروت فرزندان براي پدر و مادر است و مال و ثروت پدر و مادر براي فرزندان لازم است بدانيم آخرين کسي که مالک اين سه رقم ثروت مي شود کيست در دنيا پدر و مادر رؤسا و پادشاهان مالک اين سه رقم ثروتند وليکن در زندگي آخرت خدا و انسانهاي کامل که انبياء و اولياء هستند مالک تمامي انسانها و مهر و محبت آنها و ثروت آنها خواهند بود در اين رابطه خدا مي فرمايد :« **إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها وَ إِلَيْنا يُرْجَعُون** (مريم/40) » يعني من که خدا هستم و اولياء من که ائمه اطهارند مالک کرۀ زمين و انسانهاي کرۀ زمين خواهند بود در زندگي آخرت تمامي انسانها رعيت خدا و دوستان خدا هستند خدا و ائمه(ع) بر تمامي انسانهاي تاريخ رياست و حاکميت پيدا مي کنند و در آنجا مالک و پادشاهي به جز خدا وجود ندارد پس عالَم و آدم به منزلۀ باغ و درختي هستند که عاقبت ثمرات سه گانه آنها را خدا و اولياء خدا به ارث مي برد مي فرمايد ما هستيم زمين و اهل زمين را به ارث مي بريم و تمامي انسانها به ما که خدا و اولياء خدا هستيم رجوع خواهند کرد .

15/7/82

از آيات 41 تا 50 داستان حضرت ابراهيم خليل(ع) را تعريف مي کند پيغمبران همه شاگردان مکتب خدا هستند که از تولد تا مرگ در مکتب ولايت خدا تربيت مي شوند تا امروز مکتب و دانشگاهي به وجود نيامده که پيغمبر يا امام تربيت کند پس مي گوئيم 124 هزار پيغمبر پيش از اسلام و برابر آنها فقيه و دانشمند بعد از ظهور اسلام در چه دانشگاهي درس خوانده اند و از چه دانشگاهي دانشنامۀ نبوت و ولايت و امامت گرفته اند اين دانشگاه مکتب ولايت خداوند متعال است در بسياري از آيات قرآن خود را به عنوان يک آموزگار تعريف مي کند و مانند ساير آموزگاران کتاب و درس و کتاب و قلم در اختيار دارد که به شاگردان خود مي آموزد در اولين سوره اي که به حضرت رسول اکرم نازل شد خداوند خود را به عنوان صاحب قلم و کتابت معرفي کردفرمود **:« الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَم(علق/5-4)‏ »** خدايي که به وسيلۀ قلم انسان را آموزش داد و حقايق علم و حکمت در لوح دل او نوشت يکي از کلمات متعارف قرآن لوح و قلم است . لوح به جاي کاغذ است و قلم نام اسباب و ابزاري است که خطوط علم و دانش را در لوح مي نويسند خداوند در قرآن مي فرمايد :« **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجيدٌفي‏لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (بروج/22-21)**  » يعني اين کتابي است که خيلي مجد و عظمت دارد و ارزشش خيلي بالا والاست و اين کتاب در لوح دل انسان محفوظ است هرگز خطوطي که در اين لوح نوشته شده محو نمي شود جاي ديگر مي فرمايد : **« وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في**‏ **عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (اسري/13)»** يعني در وجود هر انساني صفحاتي و الواحي قرارداده ايم تا آنچه به او تعليم مي دهيم و ياد مي گيرد در لوح دل او نوشته شود روز قيامت هر انساني براي خود و ديگران کتابي است مفصل کتاب زندگي خود را در اختيار ديگران مي گذارد ما در همين دنيا براي اينکه از تاريخ پادشاهان و ديگران با خبر شويم کتابهاي مانند شاهنامه و تاريخ مي خوانيم داستان رستم و اسفنديار و سهراب را در شاهنامه مي خوانيم اما روز قيامت رستم و اسفنديار زنده مي شوند و خودشان کتاب وجود خودشان را براي ديگران مي خوانند پس انسانها هر يک براي خود و ديگران کتاب زنده اي هستند که خاطرات خودشان را براي ديگران بازگو مي کنند لذا مي گويند در عالم دو کتاب موجود است کتاب صامت يعني عالم خلقت و اين کاغذها و سنگ نوشته ها و لوحها که از تاريخ به يادگار مانده است و ديگر کتاب ناطق کتابي که خودش خودش را مي خواند و مي داند خودش صفحات وجود خود را ورق مي زند کتابهاي صامت از علم و دانش و سواد خبر ندارد اگر از جلد قرآن بپرسي تو چيستي و آياتي که در صفحات تو نوشته شده است چيست حرف شما را نمي شنود و اجابت نمي کند تا جايي که اسم خودش را هم نمي داند و از نوشته هاي وجود بي خبر است و اما کتاب ناطق انسان است که خودش نوشته هاي خود را مي خواند و در اختيار دانشجويان قرار مي دهد پس خداوند متعال هم مانند ساير دانشمندان و نويسندگان کتاب و قلم دارد و با قلم خود در کتابي که به دست گرفته علوم و دانش را مي نويسد کتاب خدا وجود انسان است انسان از روز تولد تا ابد مانند کتابي است بدست خداوند تبارک و تعالي . خداوند غير از انسان کتابي ندارد علم و دانش خود را در الواح سنگي و کاغذي و مسي نمي نويسد بلکه در لوح دل انسان مي نويسد خودش مي نويسد :« الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (4)عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَم(علق/5) » به وسيلۀ قلم انسان آنچه را نمي داند مي آموزد قلم خدا يک قلم گويا و ناطق است با همان نوشتن ياد مي دهد آنچه در لوح دل انسان مي نويسد علم است مانند قلمهايي نيست که انسانها روي کاغذ مي نويسند و بعد دانشجويان و دانش آموزان آن نوشته ها را مي خوانند و حفظ مي کنند تبديل به علم مي شود وليکن خداوند آنچه را در لوح دل انسان مي نويسد همراه علم ، دانايي به وجود مي آورد هر کسي مي تواند نوشته هاي لوح دل خود را بخواند و بداند و براي ديگران توضيح دهد در انتهاي تکامل که انسانها آخرين کلاس خداوند متعال را مي گذرانند و در مکتب خدا فارغ التحصيل مي شوند هر انساني کتاب گويا و کتاب ناطق است که صفحات وجود خودش را مي خواند و براي ديگران بازگو مي کند عالم خلقت مانند کتاب است که خداوند تمامي آنچه آفريده در وجود انسان ثبت و ضبط مي کند آسمانها از راه چشم در وجود انسان عکسبرداري مي شوند شنيدني و يا سخنراني ها از خدا يا پيغمبران و يا فرشتگان از راه گوش در لوح دل انسان ثبت و ضبط مي شود رنگها و صورتها به همين کيفيت نرمي ها و درشتي ها از طريق لامسه در وجود انسان ثبت مي شود همچنين بوهاي خوش و عطرها از طريق شامّه و مزۀ غذاها ، شيريني ها و ترشي ها از طريق ذائقه روابط بين اشياء و موجودات از طريق تفکر، همۀ اينها اسباب ابزاري هستند که آنچه در عالم خلقت بوده و خواهد بود در وجود انسان ثبت وضبط مي شود و تنها عاملي که اينها را ثبت مي کند خداوند متعال است گرچه اين نوشته ها را به فرشتگان نسبت مي دهند و مي گويند فرشته ها هستند که اعمال بد و خوب هر کسي را در وجودش ثبت و ضبط مي کنند وليکن فرشته ها ابزار نويسندگي هستند نه اينکه خودشان نويسنده باشند رابطۀ فرشتگان با صفحۀ وجود انسان مانند رابطۀ نيروي برق با نوار ضبط صدا و يا فيلمهاي سينما مي باشد ما در مقابل نوار ضبط صدا مي گوئيم و مي خوانيم و آنچه مي خوانيم نيروي برق در نوار ضبط مي کند و يا در فيلمها عکسبرداري مي کند نيروي برق در اينجا مانند قلم است نوار ضبط صدا مانند صفحۀ کاغذ است و گويندگان هم نويسندگان واقعي هستند که گاهي گفته هاي خود را با قلم روي کاغذ مي نويسند و گاهي هم با نيروي برق در نوارها ثبت و ضبط مي کنند دل انسان مانند نوار است نواري است که بي نهايت جا دارد هرگز پر نمي شود و آنچه در آن نوشته شده هرگز محو نمي گردد خطوط روي يکديگر عکسها روي يکديگر از طريق حواس پنج گانه و يا تفکرات همۀ اينها در لوح دل آدم ثبت و ضبط مي شود نوارها و فيلمها طوري است که اگر گفتاري را ضبط کرد گفتار دوم روي آنچه ضبط شده ضبط نمي شود مگر اينکه ضبط شده هاي قبلي را محو کند و همچنين فيلمها اگر صورتهايي را ثبت نمود صورت دوم را روي صورتهاي قبلي ثبت و ضبط نمي شود مگر اينکه صورت قبلي را محو کند پس در يک قسمتي از نوار ضبط صدا و يا فيلمهاي سيما دو جمله يا دو صورت قابل ضبط نيست کلمات آينده کلمات گذشته را محو مي کند وليکن لوح دل انسان چنين نيست ميليونها و ميلياردها کلمات و عبارات در ظرف کوچکي از نوار قلب ضبط مي شود در همان جايي است که عبارات گذشته ضبط شده و يکديگر را محونمي کنند ميليونها وميلياردها صورت و قيافه در يکجا ضبط مي شود و همچنين ميليونها کتاب و کتابت زيرا آنچه ضبط شده تبديل به علم مي شود و علم از مجردات است در ذات خود نا متناهي است مثلاً اگر زخمي بر تن انسان وارد گردد آن زخم دو اثر در انسان به وجود مي آورد يکي از آن دو اثر در آينده محو مي شود و اثر دوم باقي مي ماند و آن دو اثر يکي جراحتي است که بر تن انسان وارد شده که به وسيلۀ دوا و داروها معالجه مي شود و آن جراحت از بين مي رود و ديگر علمي است که از آن جراحت در وجود انسان ثبت شده و آن علم تا ابد باقي است در هر زماني مي تواني به خاطر بياوري که در دوران کودکي زخمي بر تن وارد شده چقدر درد و سوزش داشته اما خود زخم محو شده است به همين کيفيت آنچه در وجودت مي ماند علم است و آنچه در بدن مانده جراحتي بوده که معالجه شده است به همين کيفيت شايد لوح دل انسان از نظر مساحت و طول و عرض و عمق از يک دانه خشخاش کوچکتر باشد وليکن در همين دانه خشخاش و در همين صفحۀ غير قابل رؤيت همۀ کائنات ثبت و ضبط مي شود و هرگز پُر نمي شود که جاي خالي نداشته باشد مثلاً انساني که ميليونها سال در کشف و مطالعه بوده و هر روز صفحاتي از کتابها و عالم را درک نموده هرگز به جايي نمي رسد که بگويد صفحۀ وجود من پُر شده و جاي خالي ندارد . علم از مجردات است ، مجردات با يکديگر تزاحم ندارند مثلاً دو عدد مورچه در ظرف کوچک مزاحم يکديگرند و ظرف را پُر مي کنند که براي مورچه سوم جاي خالي نيست اما ميلياردها صفحه و کتاب در لوح دل انسان ثبت مي گردد و هرگز پُر و يا خالي نمي شود نويسندۀ اين درسها و علمها خداوند متعال است و ابزار نويسندگي هم برق کُلّي عالم است که فرشته ناميده مي شود نويسندگي هم طبيعي و قهري است شما نمي توانيد منظره اي را ببينيد و يا سخني را بشنويد و مانع ثبت و ضبط آن شويد به محض آنکه شنيديد ثبت مي شود و يا به محض آنکه صورت او را ديديد عکسبرداري مي شود اين لوح دل انسان است که خداوند با قلم خود به نام فرشته تمامي آنچه بوده و خواهد بود در وجود انسان مي نويسد و ثبت مي کند و لوح محفوظ است يعني خطوط آن قابل محو شدن نيست تنها کساني که دائم در مکتب خدا درس مي خوانند و لوح دل آنها در اختيار خداوند متعال است انسانها هستند و نمونه هاي کامل آن که در مکتب خدا به علم و سواد مي رسد پيغمبران و امامها و انسانهاي مؤمن و وارسته هستند که مستقيماً شاگرد مکتب خدا مي باشند و علم الهي را فرا مي گيرد همانطور از اين دانشگاهها و مکاتب انساني شاگردان متفاوت قابل ظهورند يکي از آنها خيلي زياد مي داند و ديگري کمتر درجات مختلفي پيدامي کنند مکتب خدا هم به همين کيفيت است و شاگردان مکتب خدا هم که انبياء و اولياء هستند با يکديگر تفاوت درجات پيدا مي کنند يکي از آنها درجه اش خيلي بالاو بالا و ديگري خيلي پايين و آن ديگري متوسط بين بالاو پايين است و در همين رابطه اين چند آيه قابل تعريف و تفسير و توضيح است تا ما بدانيم پيغمبران با اينکه استاد بشري ندارند و غالباً زندگي خود را در بيابان و صحرا مي گذرانند چگونه مجهز به اين همه علم و دانش مي شوند.

22/7/82

پيغمبران انسانهايي هستند که در همان ابتداي زندگي عواملي در وجود آنها پيدا مي شود که اجباراً با خدا رابطه پيدا مي کنند پيغمبران از همان ابتداي تولد رابطه شان با پدر و مادر و يا اطمينان آنها پدر و مادر و يا انسانهاي محيط زندگي ضعيف است در ابتداي زندگي يا يتيمند يا به کيفيت ديگر نمي توانند خيلي اعتماد به پدر و مادر و يا آدمهاي محيط زندگي پيدا کنند قهراً فکرشان از ارتباط با انسانها و اعتماد به آنها زده مي شود و متوجه خالق عالم و آدم مي شوند مثلاً بچه اي که پهلوي پدر و مادر است به محظ اينکه خطري متوجه او مي شود به پدر ومادر پناه مي برد و يا ديگران مانند برادر و خواهر و اقوام ديگر وليکن کودکي که در اختيار پدر و مادر نيست و به ديگران هم وابستگي ندارد به محض احساس خطر و يا محروميت هاي ديگر به خدا پناه مي برد همين پناهندگي به خدا در دوران کودکي يک عامل سازنده است گرسنگي و تشنگي و عوارض ديگر خود را در خانۀ خدا مي برد به خدا شکايت مي کند و يا فرج خود را از خدا مي طلبد تا اندازه اي سر نخ زندگي و مقدرات خود را به خدا مي سپارد زيرا پناهگاه بشري ندارد و يا آن پناهگاه بشري ضعيف است و قابل اعتماد نيست به خدا پناه مي برد و خداوند متعال هم او را به خود پناه مي دهد روزي او را مي رساند او را از ديگران مستثني مي کند و همين طور کم کم و به تدريج اين انسان پناهنده به خود را به طرف خود جلب و جذب مي کند مشاهده مي کنيم که پيغمبران ممتاز و بر جسته غالباً در دوران کودکي يتيم بوده از طرف پدر و مادر و يا پدر تنها و يا مادر تنها يتيم بوده اند و يا اگر پدر و مادري داشته اند از شدت فقر و ناداري براي کودک خود قابل اعتماد نبوده اند کودک آنها نمي توانسته است از حوادث به پدر و مادر پناهنده شود که يا آنها را ضعيف مي شناسد نمي تواند به آنها پناهنده شود و يا اصلاً پدر و مادر نداشته است که پناهندۀ به آنها شود حضرت خاتم ( ص ) پيش از آنکه متولد شود پدرش از دار دنيا رفته و از پدر يتيم شده مادرش هم ازخانواده هاي فقير و نادار بودندکه امکانات زندگي آنها بسيار ضعيف بوده است و از طرفي شخصيتهاي محترمي بوده که دوست نداشته اند کسي از فقر و ناداري آنها آگاهي پيدا کند قهراً کودکان در يک چنين خانواده هايي دو حالت پيدا مي کنند حالت اول اينکه شخصيت خانوادگي خود را حفظ مي کنند و به ديگران پناهنده نمي شوند که به آنها کمک کنند بلکه به خدا پناهنده مي شوند عده اي ديگر که در برابر حوادث قرار مي گيرند به انسانهاي ديگر پناهنده مي شوند به اصطلاح زمان سائل به کف هستند يعني نان و غذاي خود را از ديگران مي طلبند در نتيجه آبروي خود و خانوادۀ خود را از دست مي دهند و عاقبت هم به ذلت وگرفتاري از دنيا مي روند و عده اي از کودکان که پناهگاه خانوادگي ندارند به پناه خدا مي روند و هرگز حاضر نيستند خود را به ذلت و خواري مبتلا کنند و حوائج خودشان را در خانۀ خلق خدا عرضه کنند در اثر همين پناهندگي کم شعور باطني آنها تقويت مي شود زماني که از حادثه به پناه خدا مي روند و خداوند از آن حادثه آنها را نجات مي دهد ايمان و اطمينانشان به خدا زياد مي شود اين پناهندگي را بيشتر تعقيب مي کنند و خدا هم بيشتر به آنها کمک مي کند قانون الهي در ارتباط با چنين انسانهايي اين است که آنها را تربيت مي کند خودش حوائج آنها را بر مي آورد ايمان و گرايش آنها را به طرف خود زيادتر مي گرداند و عاقبت يک پناهگاه نقد و آماده و يک موجود مهربان در نظر آنها شناخته مي شود يکچنين افرادي تکامل طبيعي پيدا مي کنند . عالم خلقت کتابي است که دائم آنرا مي خوانند و مطالعه مي کنند جمادات و نباتات و حيوانات و کلماتي راکه در اين کتاب است دائم مطالعه مي کنند که چگونه اين حيوانات و انسانها ساخته مي شوند و چگونه درخت مي رويد و حيوانات و انسان ساخته مي شود کتاب علمي طبيعي آنها همين عالم طبيعت است معلم واقعي آنها هم همين خداوند متعال است از اين راه در آينده يک سر و گردن از افراد و ديگران بالاترند و اين بالاتري به معناي بالاتري قد و بدن نيست بلکه به معناي برتري و بالاتري عقل و دانش است در بعضي روايات و احاديث گفته اند : پيغمبران يک سر و گردن از ساير مردم بالاترند مردم خيال کرده اند قد آنها بالاتر است با اينکه پيغمبران نه قد کوتاهند و نه قد بلند بلکه در حد اعتدال منظور از اين بالاتري برتري آنها به عقل و دانش است که آنها در مسير تفکرات و وابستگي به خدا از عالم طبيعت سر کشيده اند و خود را به ماوراءطبيعت کشانيده اند مثلاً بدن انسان طبيعت است و روح انسان ماوراءطبيعت و همچنين ظواهر عالم طبيعت است و آن نيرويي که در باطن کار مي کند اشياء و اشخاص را مي پروراند و به ثمر مي رساند ماوراءطبيعت است پيغمبران خود را از طبيعت به ماوراءطبيعت و يا از ظواهر عالم خود را به باطن عالم مي کشانند روح را مي بينندفرشته ها را مي بينند و بالاتر با خداي عالم تماس پيدا مي کنند حوائج خود را درِ خانۀ خدا مي برند ، خدا را پناهگاه خود مي دانند و خداوند متعال هم آنها را به خود پناه مي دهد نمي گذارد محتاج به کسي شوند و از غير خدا خواهش و تمنايي داشته باشند و يکي از کساني که از همان دوران کودکي فاقد پناهگاه بشري مانند پدر و مادر و ديگران بوده حضرت ابراهيم خليل بوده است در دوران کودکي پدرش از دار دنيا رفته است و مادرش با مرد ديگري ازدواج کرده و آن شوهر مادر که ناپدري ابراهيم به حساب مي آمده نسبت به ابراهيم مهربان نبوده و به او بي اعتنا بوده است و سر مادرش منّت داشته است که بچه اي به همراه دارد تا جايي که مادر مجبور بوده بچه را که در معرض آزار و اذيت شوهر بوده از نظر شوهر پنهان کند او را در جاي ديگر پذيرايي کند مي گويند او را به غاري که در دامن کوه بوده انتقال داده و هر صبح و شامي و يا گاه و بي گاهي براي او غذا مي برده است کودک که در يک چنين محروميتي قرار مي گيرد قهراً به خداي خود پناهنده مي شود و خدا او را پناه مي دهد گاهي غذاي آماده در اختيار مي گذارد مقدّراتش در ارتباط با خدا مانند مقدّرات حضرت مريم(س) بوده است که مادرش او را به اتاقي در بيت المقدس مي سپارد که دائم مشغول عبادت شود پدر و مادرش از دنيا مي روند و مريم جز خدا پناهگاهي ندارد و از طرفي مجبور است طبق نظر مادر در مسجد باشد دوست ندارد کسي او را ببيند و به کسي پناهنده شود غذاي او صبح و شام به ارادۀ خدا در برابرش حاضر مي شود احتياج به آب و غذايي پيدا نمي کند که به مردم پناهنده شود و از آنها تقاضا کند مقدّرات حضرت ابراهيم(ع) هم نظير مقدرات حضرت مريم(س) بوده که نتوانسته است در خانۀ ناپدري خود که شوهر مادر است زندگي کند در معرض آزار و اذيت ناپدري بوده و قهراً در غار کوهي تنها به زندگي مشغول شده شايد مانند مريم(س) غذاي بهشتي براي او آماده مي شده است قهراً تحت تعليم و تربيت خداي متعال قرار گرفته و کم کم به مقام نبوت و رسالت انتخاب شده تا جايي که يک شخصيت ممتاز و بزرگواري در تاريخ شناخته شده است .

11/9/82

در اينجا لازم است بحثي در تعريف طبيعت و ماوراءطبيعت ايراد شود تا بدانيم چگونه بعضي انسانها در طبيعت متمرکز مي شوند و در واقع طبيعت پرستند عقل و شعوري پيدا نمي کنند که طبيعت را مخلوق خدا بدانند و بشناسند طبيعت عبارت است از تحولات ماده و مشتقات ماده تمامي موجودات عالم در زمين و آسمان از اصل ماده به وجود آمده اند ماده اصلي عالم مانند آب و خاک است و مشتقات ماده مانند جمادات و نباتات و حيوانات که از ماده مي رويند حيات آنها از ماده به وجود مي آيد رشد مادي پيدا مي کنند و به ثمر مي رسند درخت و گياه خوبي مي شوند و يا انسان و حيوان خوبي که قد مي کشند و بعد که عمر طبيعي آنها به آخر رسيد دو مرتبه به عالم خاک بر مي گردند همان مادۀ اول هستند طبيعيون هر چه در طبيعت و ماده تحقيق مي کنند و مي خواهند بفهمند چگونه ماده بي خاصيت اين همه تبديل به موجودات عظيم و عجيب مي شود در تحقيقاتي که دارند با چشم مسلح و غير مسلح ظرف ميليون ها سال که در طبيعت کاوش و کوشش دارند به جز ماده و تحولات ماده چيزي براي آنها قابل کشف تعجب مي کنند که اين ماده بي خاصيت از کجا خاصيت مي گيرد ماده سياه رنگ سفيد مي گردد ماده ظلماني نوراني مي شود ماده ساکن متحرک مي گردد ماده مرده زنده مي شود و ساير تحولات عجيب و عظيمي که در ماده به وجود مي آيد آخرين نتيجه تحقيقاتشان همين مي شود که مي گويند ماده در ذرات خود آبستن تمامي تحولاتي است که از او ظاهر مي شود مي گويند حرکت ماده حرکت از قوه به فعل است مثلاً مي گويند در نطفۀ انسان و حيوان تمامي خصوصياتي که در آينده پيدا مي کند خوابيده است همان نطفه در ذرات خود رنگ است زيبايي و شنوايي و ساير خصوصياتي که در آينده بروز مي کند همراه خود دارد خود را در مسير طبيعت به فعاليت مي رساند تخم هر گياهي در ذرات خود گياه کامل است و هسته هر درختي در ذات خود درخت کاملي وقتي که در شرايط آب و هواي نا مناسب قرار مي گيرد آنچه در ذات خود ذخيره دارد بروز مي دهد از قوه به فعل مي رساند پس باز هم ماده در ذات خود به جز ماده چيزي نيست مسائل ماوراء ماده را که پيغمبران مطرح مي کنند مي گويند در ماوراء ماده اصل مي گيرد ، و باز در وراء همۀ اين مواد و ارواح ، ذات مقدس خداوند متعال است که ماده را از طريق افاضه و اضافه مي پروراند ماده به اضافۀ ماده حجم موجودات را تشکيل مي دهد باز ماده به افاضۀ روح ، کمالات پيدا مي کند وليکن اين مسائل ماورائي با تفکر انسانها و با چشم مسلح و غير مسلح قابل کشف نيست طبيعيون مي گويند هر چه را مي بينيم درست است حقيقت و واقعيت است و آنچه را نمي بينيم افسانه است نظر به اينکه حقايق ماورائي را مانند نور و نيرو و يا روح حيات و حرکت نمي بينند و نمي توانند هم ببينند منکرمي شوند همه جا در برابر اظهارات پيغمبران و دعوت آنها مي گويند **:« إِنْ هذا إِلاَّ أَساطيرُ** **الْأَوَّلينَ(مؤمنون/83) »** يعني اين سخنان ماورائي که غير از طبيعت و تحولات طبيعت است افسانه اي بيش نيست لذا مرز بين طبيعي و الهي تا امروز و يا شايد ميليونها سال به حال خود باقي است نه طبيعيون ذره اي حقايق ماوراء طبيعت را قبول کرده اند و نه هم الهيون به انکار آنها و عدم قبول آنها اعتنا مي کنند دو گروه يکديگر را متهم به افسانه خواني و افسانه پرستي مي کنند کساني که به ماوراء طبيعت راه نيافته اند طبيعيون را کافر مطلق و جاهل مطلق مي دانند و چقدر زياد عذابها در آيندۀ زندگي براي آنها پيش بيني و پيش گويي مي کنند و باز طبيعيون هم به افکار و عقيدۀ انبياء که قائل به ماوراءطبيعت هستند مي خندند مي گويند بيچاره ها گرفتار افسانه ها و خيالات شده اند و خيال مي کنند در آينده دو مرتبه انسانها زنده مي شوند و زندگي خود را از سر مي گيرند اين تفاوت و اختلاف از آنجا پيدا شده است که طبيعيون حاضر نيستند قدمي از مرز طبيعت بالاتر بروند و قائل به طبيعت و ماوراء طبيعت باشند قضاوت عقل را که حس هفتم انسانهاست به حساب مي آيد قبول ندارند انسانها در طبيعت خود داراي هفت حِسّند که به وسيلۀ اين حواس هفتگانه با موجوداتي که خارج از وجود آنهاست تماس مي گيرند و آنها را مي فهمند و در تعريف آنها کتاب مي نويسند اول حواس پنج گانه به نام سامه و باصره و لامسه و ذائقه و شامّه که با اين حواس خاصيت طبايع و مواد عالم و مواد عالم براي آنها قابل کشف است ششم حس ارتباط موجودات عالم با يکديگر مثلاً رابطۀ ماه را با خورشيد ورابطۀ خورشيد را با ماه و ستارگان و همه نوع رابطه هاي ديگر را کشف مي کنند حرکت علمي از محسوسات به محسوسات دارند رابطۀ موجودات زميني را با موجودات آسماني کشف مي کنند تأثير ستارگان را در طبيعت زمين و تأثير طبيعت زمين را در ستارگان پيدا مي کنند رابطۀ دواها را با مرضها و مرضها را با دواها و همچنين رابطۀ طبايع را با يکديگر پيدا مي کنند که سرما در طبيعت چه آثاري را به وجود مي آورد و گرما در طبيعت چه آثاري مي سازد کشف اين روابط را که علوم طبيعي ناميده مي شود حس ششم مي نامند يعني قدرت تفکر به وسيلۀ نيروهايي که در مغز آنها ذخيره شده است مثلاً انسان ، خورشيد و ماه را مي بيند اما رابطۀ خورشيد و ماه را با طبيعت زمين نمي بيند بلکه آن را مي داند و يا مرگ و مرض را مي بيند وليکن رابطۀ مرگ و مرض را و دوا و داروها را با يکديگر نمي بيند اما مي داند لذا طبيعيون فقط از همين 6 حسي که دارند استفاده مي کنند حس هفتم خود را معطل مي گذارند به آن اعتنا نمي کنند حس هفتم نيرويي است که انسان را از طبيعت به ماوراءطبيعت انتقال مي دهد و موجودات ماورائي را در نظر انسان مجسم مي کند هر پديده اي را که مي بينيد به وجود کسي پي مي برد که آن حادثه را به وجود آورده همچنين به مواد اوليه آن صنعت پي مي برد که از چه موادي ساخته شده همين طور به کيفيت آفرينندگي آشنا مي شود که مثلا ً چرا درختها به اين صورت و گياهها به آن صورت و حيوانات چنين و چنان ساخته شده اند و نيز به هدف غايي عالم که هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد پي مي برد حس هفتم کاشف چهار کتاب در طبيعت و از طبيعت است اما حس ششم و پنج حس ديگر کاشف دو کتاب در طبيعت مي باشد کساني که از حس هفتم که نيروي عقل است استفاده مي کنند براي تعريف هر مخلوقي و مصنوعي مي توانند 4 کتاب تأليف کنند کتاب اول آفريننده آن مصنوع و مخلوق ، کتاب دوم مواد اوليه اي که در ساخت صنايع مصرف مي شود کتاب سوم هندسه خلقت صنايع و خلايق که چرا در هر جايي از مصنوع حکم مخصوصي به کار مي رود کيفيت ساخت و سازندگي کتاب چهارم علت غايي خلايق و بيان هدف خدا از خلقت مخلوقات و صنعت صنايع و يا هدف انسان از خلقت خلايق وليکن طبيعيون فقط دو کتاب مي توانند بنويسند آن هم بسيار ناقص که با عقل و دانش سازگار نيست ابتدا مواد اوليه صنعت را پيدامي کنند و مي نويسند که چگونه از يک مادۀ ساده اينهمه خلايق پيدا مي شود و کتاب دوم کيفيت ساخت و سازندگي که خداوند چرا پرندگان را چنان مي سازد و حيوانات را چنين و از آن دو کتاب ديگر که علت فاعلي باشد يعني آفريننده عالم و علت غايي يعني از هدف خدا از آفرينش عالم و آدم غافلند در نتيجه علم طبيعيون در برابر علم الهيون نقطۀ صفري بيشتر نيست و در اينجا لازم است قدري هم در اطراف فلسفه و طبيعت شناسي بحث کنيم .علوم طبيعي و علوم فلسفي دو علم است که به وسيلۀ انسان ها اختراع شده است انسان ها با تفکرات و تجربيات خود که روي طبيعت کار کرده اند اين دو علم فلسفه و طبيعت شناسي را به وجود آورده اند علم طبيعيون محصول تجربۀ آنها است. مثلا خاک و آب و هوا و نور و حرارت را تجربه مي کنند و ا ز خواص آنها و ارتباط آنها با يکديگر با خبر مي شوند؛ مجموعۀ اين خاصيت ها که از طريق تجربه بدست آمده، اين که چگونه بعضي مواد در عالم آتش و آتش افزا هستند و چه موادي در طبيعت خود منقبض هستند.،به سردي وانجماد گرايش دارند و خاصيت هائي که از جمادات نباتات حيوانات و انسان ها به دست آمده، اين مجموعه ها را که هر کدام در طبيعت نمونه و مصداق دارد علوم طبيعي مي گويند. سروکار طبيعيون عالم همه جا ارتباط با طبيعت به وسيلۀ حواس پنج گانه است واين حواس پنج گانۀ شنوايي و بينايي و بويايي و چشايي و لامسه گاهي مسلح است که بهتر و بيشتر مي توانند به اعماق طبيعت سفر کنند و گاهي غير مسلح، که به جز ظواهر طبيعت چيزي نمي بينند و نمي دانند. نظر به اين که طبيعت همه جا در لباس اجسام و ماديات جلوه دارد و همه جا با صورت و قيافه هاي مخصوص به خود به وسيلۀ حواس پنج گانه قابل کشف است، طبيعيون در تجربيات و کشفيات خود بجز ماده و اجسام چيزي نيافته و نشناخته اند در نتيجه بر اساس قضاوت حواس پنج گانه مي گويند عالم خلقت و طبيعت به جز ماده و مشتقات ماده و خواص قابل کشف و تجربۀ ماده چيزي نيست. ماده را ازلي مي دانند و مي گويند اصل ماده را کسي نيافريده؛ ماده خود به خود بوده تحولات ماده هم خود به خود بوده وخواهد بود. و آنچه در عالم واقع شده خواه صورت هاي عقلايي يا غيرعقلايي، همۀ اينها محصول اتفاق و تصادف است. مثلا خورشيد که تودۀ عظيمي از گازهاي قابل انفجاربوده تصادفا متلاشي شده و به صورت قطعات منظم يا غيرمنظم در فضاي آفرينش منتشر شده وهريک از آن قطعاتِ منتشر شده کم کم به سردي گراييده و منجمد شده، قطعه اي به صورت زمين و قطعۀ ديگر به صورت ماه در آمده است. مي گويند به طور کلي آنچه واقع شده خود به خود واقع شده و خود به خود واقع خواهد شد. يک قدرت قاهرۀ باهرۀ که خارج از ماده و طبيعت باشد بر ماده و مشتقات ماده حاکميت ندارد. هرچه هست ذرات و مواد است و تحولاتي که به خود به خود و بدون هدف پيدا مي شود. آنها حرکات طبيعي را دوري دانسته و مي گويند مواد عالم از وضعيت صفري خود حرکت کرده ابتدا به صورت جمادات و بعد به صورت نباتات و به صورت حيوانات و بالاخره به صورت انسان ها تکامل پيدا مي کند و بعد دو مرتبه حرکت قهقرايي خود را شروع کرده آنچه به دست آورده ازدست مي دهد و به صورت اول که صفر مطلق بوده برمي گردد. ومي گويند تنها موجودي در عالم که شايستگي دارد حاکم بر طبيعت باشد همين انسان است. نظر به اين که انسان بهترين پديده اي است که در عالم طبيعت به وجود آمده از هر چيزي بهتر و بالاتر و مجهز به علم و قدرت است، به همين دليل حق حاکميت بر ما سواي خود پيدا مي کند. حاکم بر دريا و صحراها وکوه ها و جنگل ها، جمادات و نباتات و موجودات ديگر. و همچنين انسان هاي قوي تر و پيش رفته تر حق حاکميت بر ضعيف تر از خود دارند. انسان هاي ضعيف تر مانند اشياء ديگر بايستي در اختيار انسان هاي قويتر باشند. ضعيف ترها مسئولند و محکوم به اطاعت قوي ترها هستند و قوي ترها هيچ مسئوليتي ندارند. آنها زندگي خود را بر اساس اصل تنازع بقا مي گذارند. مي گويند همانطور که شير و پلنگ در جنگل مسئوليت و محدوديت ندارد که حيوانات ضعيف تر را دريده و بخورد انسان هاي قوي هم حق دارند ضعيف تر ها را بخورند و بدرند و هيچ مسئوليتي ندارند. زيرا کسي بهتر و بالاتر از آنها نيست که آن ها را محاکمه کند و انتقام ضعيف را از قوي بگيرد. چنين افرادي را با چنين تفکراتي طبيعي و طبيعيون مي گويند که مي گويند هر چه هست همين ديدني ها و شنيدني ها و گفتني هاست و چيزي به جز طبيعت در عالم طبيعت وجود ندارد. و اما فلاسفه:

2/10/82

فلا سفه که اصل متبکرآن داشمنداني از يونان بوده اند مانند سقراط وبقرات و ارسطو و افلاطون وامثال آنها. حقيقت شناسي راازطريق تفکر وتعقل شروع کرده اند کاري به تجربه کردن طبيعت وشناختن آثار آن ندارند آنها اين طور فکر کرده اند که تمامي موجودات عالم يک حقيقت مشترک دارند که همۀ آنها دراين حقيقت يکجور ويکنواختند ميگويند اگر خورشيد وماه وستاره وهوا وفضا ونور وحرارت وآب وآتش وهمه کس وهمه چيزرا با ماشين فکر خود بکوبيم در افقهاتمامي موجودات مختلف عالم به يک حقيقت ويک صورت بر ميگردند مثلا اگر هزار ها نوع حيوان را توي چرخ گوشت بيندازيم وخرد وخمير کنيم در انتها يک يک نوع گوشت ظاهري ميشود که نميتوانيم بگوئيم گوشت انسان است يا حيوان حيوان يا اگر ميلينها نوع ميوه وسبزي وگياه وعلف را خرد وخمير کنيم وهمه را با هم بکوبيم در انتها اين ميليونها نوع ميوه وگياه به يک صورت بر ميگردند که درآن صورت نميتوانيم سيب وگلابي وميوه هاي ديگررا مشخص کنيم همين طور کل عالم آفرينش را در فکر خود از اين صورتها يي که پيدا کرده اند به مبدأابتدايي خود بر ميگردانيم همه وهمه در انتها تبديل به يک حقيقت ميشوند اسم آن يک حقيقت را که طبيعيون ماده ميناميدند فلاسفه آن حقيقت نهايي را که مبدأ تمامي مخلوقات و موجودات است وجود مينامند ميگويند هرچيزي که از آن وضع ابتدايي خود خارج شود و صورت تازه اي پيدا کند و به دليل همان صورت تازه.ازساير موجودات ومخلوقات جدا گردد آن شيئي به دليل صورت مخصوصي که پيدا کرده ماهيت نامبرده ميشود ميتوانيم اسم آن را خدا را نامگذاري کنيم واما آنچه درابتداي حقيقت قرار گرفته وهنوز صورتي به خود نگرفته آن را مبدأعالم ميشناسيم در نتيجه ميگويند اين صورتها وقيافها و شکلها و کميتها و کفيتها که هر کدام صورت خاصي دارند.وبراساس آن صورت نام مخصوصي پيدا ميکنند مخلوقند وموجودات عالمند واما آنچه در متن حقيقت پنهان است وهنوز ظاهر نشده که صورتي پيدا کند آن حقيقت بدون صورت و بدون ماهيت که ما در همۀ صورتها وماهيتها شناخته ميشود وجود است وجود يعني حقيقت ابتدايي پيش از آنکه در آن تحولي پيدا شود و قدو قيافه اي پيدا کند مبدأ عالم است و آنچه از آن حقيقت خارج شده قيافه و صورت پيدا کرده موجودات عالم هستند در نتيجه عالم آفرينش را به دو معنا و دو مفهوم تقسيم کرده اند به دو معنا و دو مفهوم به نام وجود و ماهيت. گفته اند وجود آن حقيقتي است که نه در مقابل چشم انسان نمايش نمايش دارد ونه هم در مقابل ذهن انسان نمايش پيدا ميکند حقيقت بدون نمايش حقيقت منهاي صورت وقيافه آن حقيقت منهاي صورت وقيافه که در ذهن انسان و يا مقابل چشم انسان نمايش ندارد مبدأ عالم است که عالم ازآن ريشه گرفته وظهور پيدا کرده است در تشبيهات خود مبدأ عالم را وموجوداتي که ازآن مبدأ ظاهر ميشوند رشيه به دريا ميکنند ميگويند دريا درابتدا فقط آب خالص است ازاين آب خالص اين حشرات وحيوانات دريايي ظاهرميشوند واين همه برف و باران و ابرو بخارو تگرگ و امثال آن ميليونها ميلون نوع صورتهايي دردل آب تکون پيدا ميکنند در صورتهاي مختلف ظاهرميشوند با آنکه حقيقت يک چيز به نام دريا بيشتر نيست.کل آفرينش همينطور است مثلا الان در دل خاک زمين ميليونها ميليون نوع انسان وحيوان هستند که شل نگرفته اند همۀ آنها به يک نام خوانده ميشوند که ماده وخاک باشد ودرآينده که ظاهر ميشوند هر کدام شکل مخصوصي و قيافه خاصي پيدا ميکنند کل آفرينش همينطوراست يک حقيقت است که به ميليونها ميليون نوع شکل وصورت ظاهرميگردداين همه موجودات ومخلوقات در زمين وآسمان ودر دنيا وآخرت از آن يک هستي ويک وجود ظاهري ميشوند هر کدام صورت وقيافه اي به خود ميگيرند ودومرتبه صورتها را رها ميکنند وهمان يک اصل ويک حقيقت بر مي گردند.آن حقيقت بدون قيافه و صورت را وجود و هستي و واجب الوجود و مبدأ المبادي و علت العلل مينامند و آنچه از وجود ظاهر ميشود و صورت خاصي پيدا ميکند ماهيت و يا مخلوق مينامند ميگويند و آنچه از آن اصل ظاهر ميشود مخلوق است در نتيجه عالم خلقت را به دو نام تعريف کرده اند وجود و ماهيت و يا اصل فروغ و يا علت العلل و يا مبدأ ومقصد اين فريضه هم نتيجۀ فکر وفلاسفۀ يونان است که اين طرز فکر وفريضها در اديان هم وارد شده وخالق ومخلوقي که در اديان تعريف شده براين وجود و ماهيتي که آنها کشف کرده اند منطبق ساخته اند چنين افرادي را فيلسوف و مکتبشان را فلسفه مينامند واما آنچه انبياء وائمه اطهار گفته اند ودر بنايات خود خداوخلق خدا را تعريف کرده اند.

9/10/82

آنها ابتداميگويندخدايک حقيقتي است که لازم است خودش ،خودش را معرفي کند انسانها با تفکرات خود و يا با وسايلي که طبيعت را تجربه ميکنند نميتوانند حقيقت وجودخداراکشف کنندوآن حقيقت رادراختياروسايل تجربۀ خود قراردهندوبا فکر خود آن را ببينند و درک کنند ميگويند خدا در موجوديت خود شخص است عالم وحکيم و آزاد و انسان بر شخص نميتوانند حاکميت پيدا کند و بدون اراده واجازه آن شخص را در حيطۀ فکري خود و يا تصرف خود درآورد انسان باعقل و شعورخود براشياء حاکميت پيدا ميکند. جمادات و نباتات و درخت و کوه و صحرا را ميشکافد و آنها را به تصرف خود د ر ميآورد وليکن بر يک موجود عالم قدرتمند که همه چيز را آفريده و به تصرف و اختيار خود در آورده نميتواند حاکميت پيدا کنداو را به تصرف خود در آورد و يا با وسايل تحقيق و تجربه برآن حقيقت قادر دانا و توانا مسلّط گردد همه جا انبياء و ائمه انسانها راازاينکه در ذات خدا تفکر کنند با وسايل فکري خود ذات او را بشناسند و يا با اسباب وازابزارتجربه او را مانند مواد عالم به اختيارخود آورند يکچنين قدرت وامکاناتي به بشريت داده نشده است خدا يک حقيقت نهان و پنهان است از دايرۀ فکروتجربۀ انسان بيرون است انسانها درارتباط با خدا جزاينکه مؤدّب باشند اوراعبادت کنند و ازاواطاعت نمايند و از خود خواهش کنند که خود را به بندگان معرفي کند چاره اي ندارند.مولا اميرالمؤمنين درخطبۀ زيباي توحيدي خود ميگويد آيا ميدانيد که خدا وند چرا امامها را**«راسخون في العلم**» دانسته و علم مارا عميق و مطابق حقيقت شناخته به اين حقانيت علم و معرفت ما را تصديق نموده که ماا در ارتباط با ذات مقدس ،خود سرانه و بي ادبانه نيستيم آنجا که بناي تماس گرفتن. باذات مقدس خداميباشد ما مؤدب دربرابرخداي خود مي ايستيم واز اوخواهش داريم که خود را به ما معرفي کند به خود اجازه نمي دهيم پرده ها را بالا بزنيم وآنچه پشت پردۀ غيب است ببينيم وبدانيم اين پرده با لازدن يک نوع بي ادبي وبي تربيتي به حساب ميآيد مانند کسي که مي ماند که در خانه کسي را بدون اجازۀ او باز کند و ارد خانه نشود و يا پرده را از جلو چهرۀ حرم او و ناموس او بالا بزند تا او را ببينيم انسانها همه جا بر اشياء مانند جمادات و نباتات و حيوانات حاکميت دارند آنها را بدون اجازۀ آنها به تصرف خود در ميآورند واز وجود آنها استفاده ميکنند بدون اجازه از دريا وصحرا وارد دريا وصحرا ميشوند ويا بدون اجازه دل کوهها را سوراخ ميکنند وشاخه ودرخت جنگل را قطع ميکنند.به خود نميدهند هر يک موجود دانا وباشعور بدون اجازۀ اوتسلط پيدا کنند وآن شخص دانا وتوانا به تصرف خود در آورند ويا به حوزۀ وجود اورا ه پيدا کنند خدا يک موجودي است حکيم ودانا وقاهروقادروفعال لما اشياء انسان به تمام وجود مخلوق اوست نميتواند بدون کسب اجازۀ پرده ها ي طبيعت را بالا بزند وبه عقيدۀ خود چهرۀ خدارا ببيند پس خداوند همه جا وهميشه غيب مطلق است نه دربرابر چشمها ظهور پيدا ميکند ونه هم درمقابل عقلها نمايش پيدا ميکند وانسانها با چشم خود ويا با عقل خود نميتوانند پرده هاي طبيعت را بالا بزنند وآنچه پشت پردۀ طبيعت است ببينند وبياوند وخيلي متکبرند ازاينکه ميگويند خدا را بدون اجازۀ او ميتوانيم بيابيم وبشناسيم واورا به تصرف خود در آوريم .اين مطالب فرضيۀ ابتدائي مطب انبياء وائمۀ اطهار است. همه جا انسانهارا از تفکر درذات خدا منع کرده اند وگفته اند فکر شما وعقل شما مخلوق خداست ومخلوق نميتواند خالق را به تصرف خود در آورد.فرموده اند: آنچه به فکر شما ميآيد و يا شما در فکر خود آن را صورت ميدهيد از جنس خود شما ومخلوق است وخدا بالاتر از آن است که به تصرف شما درآيد. وگفته اند: شما آنچه را ميبينيد ويا به فکر خود درمي يابيد اين ديدن وفکر کردن به کمک شعاعي است که از چشم شما خارج ميشود آنچه ديدني است ميبينيد ويا به وسيلۀ شعاعي است که از فکر شما خارج ميشود وچيزي را در فکر شما صورت ميدهد وخيال ميکند اين شعاع فکر ويا شعاع چشم که با آن ديدنيهارا ميبيند ويا صورتهاي ذهني را ميشناسد همين شعائي که به وسيلۀ ديدن وفکر کردن است مخلوق خداوند متعال است وهين شعاع فکر ويا نور چشم بين شما وخداوند متعال حجاب ميشود اگر اين شعاع را که حجاب است از چشم نابينا ويا مغز بدون شعاع تفکر کار آيي ندارد نميتواند چيزي را ببينيد ويا فکر کند واگر هم شعاع فکر ونور چشم در جاي خود باشد که شما با آن ببينيد ويا فکر خودش بين شما خداي شما پرده است که نميتوانيد پشت پرده را ببينيد پس ارتباط انسان با ذات مقدس خدا همه جا وهميشه محال وممتنع است مگر اينکه خداخود را به انسان معرفي کند که خدا به هرکاري قادر وتواناست اين قسمت ويا اين فريضه دستور ابتدايي پيغمبران وائمۀ اطهار درخدا شناسي مي باشد که اصراردارند شما با قدرت تفکر ويا با نيروي بينايي به سوي خدا حرکت نکنيد که هر چه خودرا نزديکتر ببينيد دورترمي شويد شما درخداشناسي همين قدراکتفا کنيد که خودتان مخلوق او و نشانۀ وجود اوهستيد همچنين موجودات ديگر همه چيز صنعت خداوند متعال است وصنعت خداوند متعال است وصنعت بر مبانع دلالت ميکند وصانع را معرفي مي کند هرجا اثري ببينيد به وجود صاحب اثر پي مي بريد چنانکه شاعر ميگويد: **< و في کل شئ له آية > < تدّل علي** انّه **واحدة>**يعني همه چيز نشانۀ علم وقدرت خداوند متعال است همانطور که صنايع انساني بروجود انسانها دلالت ميکند صنايع الهي هم بر وجود خدا دلالت مي کند کسي نمي تواند بگويد که صنعت را که ميبينيم قبول دارم وليکن خداي سازنده را قبول ندارم اين دستور ابتدايي پيغمبران وائمه در خداشناسي مي باشد که مي گويند در ذات خدا فکر نکنيد که فکرتان به جايي نميرسد اما درخلايق خدا فکر کنيد تا از ديدن و دانستن خلايق به عظمت خالق آگاه شويد واما بحث ديگر در اين است که خلايق صنعت خداهستند نه اينکه جلوۀ خدا ونمايش ذات خدا باشند.

16/10/82

چنانکه در بحث گذشته گفته شد فلاسفه يا عرفايي که ازآنها در خداشناسي تقليد مي کنند مي گويند خلايق جلوۀ وجود خداهستند همان طور که روشنايها جلوۀ خورشيدها وستارههامي باشند مي گويند خدا که درذات خود يک حقيقت غير قابل رؤيت است خود را به اين صورتها آشکار مي کند تا مردم اورا ببينند همانطور که آبهاي دريا با برف وباران ويخ وتگرگ وچيزهاي ديگر خودرا به نمايش مي گذارد وبه اين صورتها جلوه مي کند خداوند متعال هم که يک حقيقت مکتوم ومجهول است با اين شکلها وقيافه ها خواه از نوع انسان باشند يا فرشتگان ويا خورشيد وماه و ستاره به نمايش مي گذارد تا مردم از جلوۀ خدا به وجود خدا آگاهي پيدا مي کنند مثلا ما انسانها که در شهرها وبيابانها زندگي مي کنيم از دريا فاصله داريم دريارا به چشم خود نمي بينيم وليکن دريا خودرا به وسيلۀ ابرها و بارانها وبرف ويخها در برابر شهريها و بيابانيها به نمايش مي گذارد و به آنها مي فهماند که من آب هستم و آب هم مايۀ حيات بشر است اگر آب نباشد زندگي نابود مي شود مي گويند خدا هم يک حقيقت،برقابل رويت است که با اين صورتها جلوه پيدا مي کند خود را به نمايش مي گذارد اما نمي دانند يا نمي گويند که جلوۀ خدا غير از صنعت خداست خلايق صنعت خدا هستند خداوند از اصولي که فاقد شکل وقيافه است خلايق را مي سازد علم وقدرت خود را به نمايش مي گذارد وبه ما انسانها مي فهماند که چگونه از مواد عالم که در ذات خود فاقد شعور وکمالات هستند موجوداتي اين چنين مانندانسان با شعور وکمالات ميسازد پس جلوۀ به ذات غير از جلوۀ به ضنعت است جلوۀ به ذات مانند هوا که ب صورت باد وطوفان حرکت ميکند خودرا به نمايش ميگذارد يا مانند آب وخاک که خودرا به صورت گياه وعلف وجنگلها به نمايش ميگذاردپس آب وخاک خودرادرلباس گياه وعلف به نمايش ميگذارند نه اينکه گياه وعلف ميسازند همچنين آب وهوا خودرا به صورت با دوطوفان ويا امواج ودريا به نمايش ميگذارند نه اينکه با دو طوفان بسازند وليکن جلوۀ خدا دربرابر افکار مردم مانند جلوۀ به صورت ابروطوفان وامواج نيست بلکه جلوۀ علم وقدرت اوبه صورت ساخت و سازندگي است دانشمندان که با ضنايع خود ازنوع ماشين سازي وضنايع ديگرعلم و قدرت خودرابه نمايش ميگذارند وميگويند چقدر دانا وپيشرفته هستيم که يک چنين ضايعي مانند راديو، تلويزيون، وکامپيوتروامثال آن داريم.خداوند متعال هم با ساخت وسازندگي وساختن انسان وحيوان علم خودرا به نمايش ميگذارد و به مردم ميفهماند که چگونه دانا وتواناست که ازآب و خاک مرده اين همه موجودات زنده مي سازد پس جلوۀ خدا جلوه به صنعت است مانند جلوۀ هنرمندان به صنايع و اختراعاتي که دارند نه اين که جلوۀ به ذات باشد مانند آب دريا که به صورت ابروطوفان جلوه مي کند يا مانند رقاصان وخواندگان که با حرکات بدني وصدايي خودرا جلوه مي دهند پس خدابا صنايع خود علم وقدرت خودرا به نمايش مي گذارد وما انسانها با ديدن و شناختن اين همه مخلوقات عجيب وغريب به علم خدا وعظمت خدا آگاهي پيدامي کنيم. بنابراين حضرت ابراهيم خليل در ارتباط با ستاره پرستان که فريضۀ صنعت خدا شده اند و خدا و خد ا را رها کرده اند و يا در ارتباط با ماه پرستان که فريضۀ جلوۀ ماه و زيبايي آن شده اند و آن را خداي خودرا خود دانستند و مي پرستيده اند و همچنين درارتباط با خورشيدپرستان که فريضۀ جلوۀ خورشيد وزيبايي آن شده اند وآن را پرستيده اند ابراهيم خليل خودرا از اين جلوه هاکنار کشيدگفت:من خدايي را ميپرستم که ماه وخورشيد وياستارگان را ساخته خدابايد کسي باشد که هميشه اطاطه برمخلوقات خود داشته باشد وازآنها فاصله نگيرد ولي اين ستارگان وماه وخورشيد چگونه خداياني هستند که از ما انسانها فاصله مي گيرند وچهرۀ خودرا ازما پنهان مي دارند اينها همه مخلوق خدايند در انتها اين آيه بر زبانش جاري شد و گفت**:« إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ** **الْأَرْضَ (انعام/79)»** من به آن خدايي روي آوردم که اين همه ضنايع و خلايق را آفريده آسمانها و زمينها را خلق کرده وهرگز مخلوقي را شريک خدا قرار نمي دهم پس خودرا از دايرۀ مخلوقاتي کنار کشيد و يا خالق خود روبرو شد گفت خدايي را مي پرستم که هرگز مخلوق خود را تنها نمي گذارد و از فاصله نمي گيرد پس خدا شناسي و يا خدايايي به اين شکل است که انسان خدا را از خود و ساير مخلوقات جدا کند و بداند که خدا يک حقيقتي غير از جلوه ها و صورتها مي باشد که شناخته شده اند

23/10/82

دراين رابطه ابراهيم ضمن آيات وجملاتي پدر خواندۀ خودرا نصيحت ميکند ميگويد چرا چيزي را ميپرستي که شنواوبينانيست وتورا از چيزي بي نياز نميکند فايدۀ به حال توندارد من از جانب خدا به علم ودانشي مجهز شده اي که تو مجهز شدهاي از من که علم الهي دارم پيروي کن تاتورا به راه راست به سوي يک زندگي زيبا بهشتي هدايت کنم اي پدر از شيطان اطاعت نکن که شيطان نافرمايي خدانموده ومعصيت کرده است ميترسم در مسير شيطان پرستي واطاعت از شيطان عذاب الهي تورا افرا گيرد وتودوست شيطان ودر اطاعت اوباشي پدر خواندۀ ابراهيم که گفته اند بت سازي بوده وترسيده است که تعليمات ابراهيم بازاربت سازي وبت فروشي اورا کساد کند با ابراهيم پرخاش ميکند که توخود ومردم را از خدايان من باز ميداري اگر دست از اين تعليمات وتبليغات برنداري تورا سنگسار ميکنم از من دور شوکه ديگر تورا نبينيم ابراهيم که از اين حسارتها ناراحت شده بود در عين حال گفت اميدوار هستم از جانب خدا در پر تو سلام و سلامتي باشي من هم براي تو استغفار مي کنم و از خدا خواهش ميکنم برتوغضب نکند زيرا خدا نسبت به من مهربان است از شما وتنها بي شما فاصله ميگيرم واز خدا ي خود آنچه بخواهم ميخواهم اميدوارم خداوند متعال خواهشهاي مرااجابت کند ومرا بپذيرد بعد از آنکه ابراهيم از بت پرستي ومرام بت پرستان فاصله گرفت خالص ومخلص در اطاعت خدابود فرزنداني مانند اسحاق ويعقوب به او بخشيديم وهمۀ آنها را در خط نبوت قرار داديم آنها را مسئول رحمت خود ساختيم مجهز به زبان صدق وراستگويي شدند ودر جامعه به عزت وآبرومندي شناخته شده اند مسئله قابل توجه در آيات که مربوط به حالات ابراهيم خليل است اين است که خداوند ميفرمايد تا زماني که ابراهيم با جامعه بت سازان وبت پرستان محشوربود ما به اوفرزندي نداديم وبعد ازآنکه ازجامعۀ بت پرستان فاصله گرفت ازبابل که مملکت بت پرستان بود به فلسطين که محل ظهور پيغمبران بود تبعيد شد در اين تبعيدگاه ما به او فرزندان مانند اسحاق ويعقوب اسماعيل بخشيديم ابراهيم وساره که زن وشوهربودند وخويشاوند يکديگرهم بودند دردوران جواني خود صاحب فرزند شدند بعد از آنکه ابراهيم با نمروديان که پادشاه بابل بود مبارزه ميکرد و عليه بتها و بت پرستيها تبليغ مي نمود او را ميان آتش انداختند و خداوند آتش را براي او سرد و سلامت گردانند خيلي محبوب بابليان شد مردم که چنين معجزه اي از او ديدند به شدت علاقه به او پيدا کردند نمرود که سلطان بابل بود ازاين محبوبيت به هراس افتاد وفکر کرد که اگر ابراهيم درآن جا باشد کم کم مردم جلب وجذب او ميشوند بت پرستي را کنارمي گذارند وخداپرست مي شوند درنتيجه سلطنت به او منتقل ميشود لذا او را ازبابل ابتدا به طرف مصر تبعيد کرد ابتدا به ابراهيم گفت که اموال تو مصادره ميشود وخودت بايستي به جاي ديگرتبعيد شوي ابراهيم گفت اکنون که مال مرا مصادره ميکني پس عمري را که صرف جمع آوري اين اموال کرده ام به من برگردان تا جاي ديگرثروت بدست آورم وبتوانم زندگي کنم .

نمرود که دربرابريک چنين پيشنهادي قرارگرفت که او هرگزنمي تواند عمرضايع شده کسي را به او برگرداند گفت مانعي ندارد اموال خود را هم با خود ببر ابراهيم ازبابل که عراق زمان ماست به مصرتبعيد شد همسر خود ساره وپسرخاله خود لوط پيغمبررا همراه خود برد وبه طرف مصرحرکت کردند ابراهيم خيلي غيوربود يعني غيرتمند وساره همسراو خانم زيبا وجواني بود ازترس اينکه مبادا کسي او را ببيند وعاشق او شود وارد شهريکه ميشد ساره را درصندوقي پنهان ميکرد تا اينکه با اين صندوق واموال ديگربه مرز مملکت مصررسيدند. مرزبانان مصراموال اورا تفتيش ميکردند که مبادا به اصطلاح ما اموال قاچاقي همراه خود داشته باشد به ابراهيم گفتند دراين صندوق يا کمد را بازکن تا ببينيم درداخل آن چيست ابراهيم خودداري کرد ازاينکه درصندوق را باز کند گفت مرا با اين صندوق به نزد پادشاه بفرستيد تا درصندوق را براي سلطان بازکنم اورا با صندوقش به حضورپادشاه فرستادند سلطان مصردرصندوق را باز کرد وخانم زيبايي را درصندوق مشاهده کرد وگفت اين خانم چکاره توست ابراهيم ابتدا ترسيد که بگويد همسرمن است گفت خواهر من است تا معلوم شود که سلطان مصرچه قصدي دارد سلطان دست برد تا بازوي ساره را بگيرد واو را به حرمسرا بفرستد به محض اينکه دست دراز کرد دستش خشکيد ونتوانست تکان دهد به ابراهيم گفت نميدانم چه شد چرا دستم خشکيد وفرمان مرا اجرا نمي کند ابراهيم گفت براي اينکه قصد خيانت کردي که به ناموس من خيانت کني خداوند برتو غضب کرد اگر ازنيت خود برگردي دستت سالم ميشود واين خانم همسرمن است اول گفت خواهرمن که مبادا ابراهيم را رقيب

بشناسد وبه قتل برساند وحالا که ديد خداوند ازناموس او دفاع ميکند ونمي گذارد که درتصرف دشمن باشد گفت همسرمن است سلطان ازنيت خيانت خود منصرف شد ودستش به حالت اول برگشت وليکن بازهم طاقت نياورد دست درازي کرد که ساره را به حرمسرا بفرستد دوباره دستش خشکيد ونتوانست تکان دهد ابراهيم گفت ازنيت بد خود برگرد دستت خوب ميشود وليکن اگر مرتبه سوم قصد خيانت کني دستت براي هميشه مي خشکد وديگرشفا نمي يابد سلطان که رابطه ابراهيم را با خداوند متعال دانست کاملا ازنيت خود منصرف شد با هم حرکت کردند به جايي بروند ابراهيم را جلو انداخت وخودش پشت سرحرکت کرد خداوند فوري به ابراهيم وحي نمود که پشت سرسلطان حرکت کن واورا برخود مقدم بدان زيرا من با اين سلطان جابر هزاران انسان شروروجسوررا مهارکرده ام وآنها را به نظام درآورده ام بايستي احترام سلطان محفوظ بماند ابراهيم فوري برگشت پشت سرسلطان حرکت کرد وسلطان را برخود مقدم داشت سلطان ازاو پرسيد که چطوراول قبول کردي که جلوتر ازمن حرکت کني وفوري برگشتي مرا به خود مقدم داشتي ؟ ابراهيم گفت: خدا به من چنين دستوري داد که احترام ترا حفظ کنم دراين جا سلطان که ازابراهيم خوشش آمده بود يک کنيزي بنام هاجر به ساره کادوداد وبه ابراهيم گفت که تودر مملکت من آزادي هرجاي مملکت که مي خواهي سکونت اختيارکن وبه شغلي که مناسب خود ميداني مشغول باش. ابراهيم سرزمين فلسطين را انتخاب کرد سرزميني بکرودست نخوردهبود که قابليت دامداري وکشاورزي داشت ابراهيم آن سرزمين را انتخاب کرد وبه کشاورزي ودامداري مشغول شد درمدتي خيلي کوتاه ثروت زيادي بدست آورد دراين موقع که ثروتمند شد ساره هاجرکنيزخود را به شوهرش بخشيد واجازه داد با او همبسترشود شايد خدا فرزندي به آنها مرحمت کند هاجرحامله شد وفرزندي بدنيا آورد که نامش را اسماعيل گذاشتند ابتدا ساره وابراهيم هردو به اين کودک علاقه مند بودند که خدا فرزندي به آنها داده است ولي کم کم ساره مشاهده کرد که هاجربه دليل فرزندي که دارد مورد علاقه شوهرش ابراهيم قرارگرفته است آتش حسدش برافروخته شد نتوانست هاجررا رقيب خود بشناسد به ابراهيم گفت بايستي هاجروبچه او را اززندگي من خارج کني واورا به جايي ببري که او مرا نبيند من هم اورا نبينم خداوند به ابراهيم وحي نمود که چون زندگي مال ساره است وساره اين کنيزرا به تو بخشيده است بايستي ازاو اطاعت کني وهاجررا اززندگي او اخراج کني ابراهيم فکر کرد که هاجروبچه اورا کجا ببرد زيرا حق ندارد اين زندگي را که به کمک ساره بدست آورده است تقسيم کند قسمتي را به هاجراختصاص دهد وقسمتي را به ساره اختصاص دهد فکر کرد که اين خانم را به محل امن واماني که حرم خدا وخانه کعبه باشد بسپارد مثل اينکه زن وبچه اش را به خدا تحويل دهد چون ميدانست خانه کعبه حرم امن وامان الهي است وهرکس که به آنجا پناه ببرد محفوظ است هاجروفرزندش را به مکه برد درپناه حرم قرارداد وخانه کعبه درآن زمان مخروبه شده بود کسي درآنجا سکونت نمي کرد همين قدرابراهيم که علم الهي داشت ميدانست کعبه حرم امن وامان است هاجروکودکش را آنجا گذاشت وخودش به فلسطين برگشت . هاجرفرياد ميکرد و فرزندش مي گريست که اي ابراهيم ما را اينجا تنها ميگذاري به چه کسي مي سپاري ؟ ابراهيم گفت تورا وکودکت را بخدا سپردم درحرم امن خدا سکونت دادم دست به دعا برداشت ک پروردگارا چاره اي نداشتم جزاينکه بچه ام را با مادرش به تو بسپارم کم کم ابراهيم ازنظرهاجرغايب شد دراين موقع هاجراحساس کرد که خودش وکودکش بسيارتشنه شده اند رفت بالاي کوه صفا شايد انساني را يا قوم وقبيله اي را درآنجا ببيند آب وغذاازآنها طلب کند کسي وچيزي را نديد بازبطرف کوه مروه دويد بالاي کوه رفت شايد کسي را ببيند کسي وچيزي را نديد هفت مرتبه درحال استيصال وپريشاني ازاين کوه به آن کوه حرکت کرد وبعد به طرف کودک خود رفت ببيند درچه حال است مشاهده کرد که چشمه آبي اززمين جوشيده است وآب درجريان است ديد که خداوند به او محبت نموده يک چنين چشمه آبي درجريان بود هاجرجلوي آب را مسدود کرد وآب خورد وبچه اش را شيردادکم کم ازگوشه کنارعربها دانستند که درآنجا چشمه آبي جاري شده به آنجا آمدند وديدند که زن بي صاحبي درآنجا با فرزندش است فهميدند که اين چشمه به برکت او جوشيده واو صاحب چشمه است قرارگذاشتند روزي او وکودکش را دراختيارش قراردهند وازآب چشمه استفاده کنند.به همين کيفيت هاجروفرزندش مدتي تا اين که پسرش بالغ شود درکنارخانه کعبه زندگي ميکردند ابراهيم هم که آنها را به خدا سپرده بود با خيال راحت درسرزمين فلسطين باغداري وگوسفندداري وکشاورزي ميکرد وعاقبت ثروتش زياد شد بعد ازمدتي يعني 15 يا 20 سال آازهاجروفرزندش خبري بگيرد به سرزمين کعبه آمد وديد که فرزندش اسماعيل جوان رشيدي شده است وبا يک خانمي ازقبيله جرهم که کناراو زندگي ميکردند ازدواج نموده ظاهرا ابراهيم وقتي که آمد اززن وبچه اش خبربگيرد هاجرازداردنيا رفته بود واسماعيل او را کنارکعبه پاي ديوارخانه کعبه دفن کرده بود وخودش ازقبيله جرهم با زني ازدواج کرده بود ومشاهده کرد که پسرجوان ورشيد وزيبايي شده است بسيارخوشحال شد که خداوند کودکش را به ثمررسانيده است واو با زني ازدواج کرده است وخانواده اي تشکيل داده است با فرزندش اسماعيل شروع کردند مناسک حج را بجا آوردند درآن زمانها شايد فقط پيغمبران ميدانستند که درکنارخانه خدا چه وظايفي دارند خانه خدا درعين اينکه خانه اي خشک وخالي است وظاهرا کسي درآنجا سکونت ندارد اما باطنا خانه بهشتي است ومحل زندگي اولياء خدا ومحل زندگي انسانهاي کامل درواقع خانه کعبه کاخ شاهنشاهي خداو ائمه اطهار(ع) است که انسانها اگر دوست داشته باشند رعيت آنها باشند وبا آنها دربهشت سکونت کنند لازم است دراطراف خانه خدا وظايفي را که احترام به خداواولياء خداست انجام دهند گرچه ظاهرا خانه اي خشک وخالي است امادرواقع قصرشاهنشاهي است خداوند متعال وائمه اطهار(ع) انسانها يي که چشم بصيرت دارند وقتي بطرف خانه خدا ميروند مشاهده ميکنند که صاحب خانه يک سلطان مقتدرونيرومندي است که اگرهنگام ورود به سلطنت او احترام نگذارند يا بخواهند که به او جسارت وتوهين کنند سرنوشت بدي پيدا ميکنند به همين دليل بعضي پادشاهان تاريخ که مشاهده ميکردند که حرم خدا وکساني که درحرم خدا زندگي ميکنند انسانهاي آزاد ومقتدري هستند که تسليم هيچ سلطاني نمي شوند وبه هيچ سلطاني باج وخراج وسربازنميدهند سلاطين تاريخ گاهي عصباني ميشدند وميگفتند برويم اين جمعيت حرم را با خانه کعبه اي که دارند نابود کنيم که ديگرموي دماغ سلاطين نباشند هرسلطاني که تصميم ميگرفت خانه کعبه را ازبين ببرد ومردمي که کنار خانه کعبه هستند به اطاعت خود درآورد به محض اينکه چنين تصميمي مي گرفت سرنوشت بدي پيدا ميکرد پيش ازاينکه تصميمش را عملي کند به ذلت وخواري مبتلا ميشد وبه هلاکت ميرسيد يکي ازسلاطين که براي تخريب خانه خدا به مکه لشکرکشيد ابرهه بود با سي هزار لشکر درزمان عبدالمطلب که جد پيغمبراکرم بود اين ابرهه درمملکت خودش براي اينکه با خانه کعبه رقابت کند تصميم گرفت خانه کعبه اي بسازد ومردم را مجبور کند مراسم حج را درکعبه اي که اوساخته بجا آورد خانه اي خيلي مجلل وبا شکوه ساخت با سنگها ي قيمتي وليکن مشاهده کرد که مردم به کعبه اواحترام نمي گذارند کسي به زيارت کعبه او نمي رود وبالاترازاين مشهور است که يکروز عده اي ازاعراب رفتند درخانه کعبه او کثافت کاري کردند وديوارخانه او را کثيف نمودند وگفت ميروم کعبه آنها را خراب ميکنم که يک چنين خانه کعبه اي درعالم نباشد که با سلاطين وپادشاهان رقابت کند سي هزارلشکرحرکت داد که برود اهل مکه را قتل عام کند وکعبه آنها را هم خراب کند رئيس مکه درآن زمان جد پيغمبرحضرت عبدالمطلب بود خبرپيچيد به شهرمکه که ابرهه ازجانب پادشاه يمن مأمورشده است بيايد خانه کعبه را خراب کند واهل مکه را به اسارت ببرد يا به قتل برساند لشکريان بطرف مکه حرکت کردند اهل مکه هم زن ومرد ازمکه فرارکردند وخارج شدند ودرميان کوهها ودره ها پنهان شدند ابرهه دانست که اهل مکه فرارکردند وکسي نيست که ازخانه کعبه دفاع کند ابتدا دستورداد که اغنام و احشام وشترهايي که دراطراف مکه داشته اند همه را غارت کردند ازآن جمله شتران شتررئيس مکه را که حضرت عبدالمطلب باشد.او خودش را آماده کرد که بياد خانه کعبه را خراب کند عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه رفت که با او تماس بگيرد به ابرهه خبردادند که رئيس مکه جناب عبدالمطلب تشريف آوردند که با فرمانده لشکرملاقاتي داشته باشند ابرهه خيال کرد به اين منظورآمده که خواهش کند ازمکه واهل مکه صرف نظر کند وحاضراست ساليانه مبلغي باج وخراج به سلطان حبشه بپردازد خودش را براي پذيرايي عبدالمطب آماده کرد وتصميم داشت که اگرازاو چنين خواهشي کند مبلغي بگيرد وبرگردد وازخراب کردن خانه کعبه صرفنظرکند دستورداد با تشريفات سلطنتي واحترامات فوق العاده حضرت عبدالمطلب را وارد لشکرگاه نمودند واورا بروي تخت سلطنتي پهلوي خود نشانيد وبعد ازپذيرايي وتعارفات لازم به حضرت عبدالمطلب گفت حضرت آقا چه فرمايشي دارند که به اينجا تشريف آورده اند؟

انتظارداشت خواهش کند که ازمکه صرف نظرکند وليکن برخلاف انتظارحضرت عبدالمطلب به او گفت کاري ندارم شنيده ام که لشکريان تو شتران وگوسفندان ما را غارت کرده اند آمده ام شترانم را پس بگيرم ابرهه خيلي ناراحت شد که او تصميم دارد مکه واهل مکه را غارت کند وليکن سلطان مکه شتران خود را ميخواهد بعد ازعصبانيت زياد گفت خيال کردم انساني با غيرت ومعرفت هستي من آمده ام مملکت تووناموس تو وجمعيت ترا قتل عام کنم وتودرباره شترانت با من حرف ميزني معلوم ميشود که شخصيت ارزشمندي نيستي گفت راست ميگويي اما من مالک شترانم هستم وخانه کعبه صاحب ديگري دارد, خانه خداست وخدا خودش ميتواند ازخانه خودش دفاع کند سرکارتو با خانه خداست با من نيست به زبان عربي گفت:

**"انا رب الابال وللبيت رب**" يعني من صاحب شترانم هستم وشترهاي خود را ميخواهم خانه کعبه خودش صاحب دارد. ابرهه ازاين جمله جا خورد که خانه صاحب ديگري دارد وصاحبش خداست. حضرت عبدالمطلب حرکت کرد به کعبه برگشت با پسرش عبدالله مانند سايرمردم رفت دردامنه کوهها پنهان شد که به دست ابرهه کشته نشود يا اسيرنگردد.ابرهه به لشکردستورداد که به مکه حرکت کنند هرکس را سرراه ديدند به قتل برسانند وبروند خانه کعبه را خراب کنند دراين موقع حضرت عبدالمطلب درانتظار بود که عاقبت چه ميشود آيا خدا ازخانه کعبه دفاع ميکند يا نه.مشاهده کرد که پرندگان زيادي که آنها را ابابيل مي نامند ازطرف دريا بسوي کعبه به پروازدرآمدند پرنده ها آمدند آن سي هزارلشکررا محاصره کردند هرکدام ازآنها سنگ کوچکي درمنقارداشتند آن سنگ را به سرسربازان ميزدند سراو را وتن او را سوراخ ميکردند ومانند لش مرده پخش زمين ميکردند . ظرف ربع ساعت تمامي سي هزارلشکربه زمين افتادند وبدنهايشان متلاشي شد وفيلهايي که همراه خود داشتند بي صاحب ماندند اهل مکه که اين منظره را ديدند با شوق وشعف وهورا کشيدن آمدند تمام اموالي که لشکريان با خود داشتند واسلحه هاي آنها را غارت کردند ابرهه فرمانده لشکردربيرون شهر به انتظاربود که ببيند چه ميشود يکمرتبه مشاهده کرد که سربازي بطرف او ميدود وخود را آماده کرد که ببيند چه خبراست آيا لشکراو پيروزشده يا شکست خورده سرباز وارد شد ودرحاليکه وحشتزده بود اشاره به همان مرغي نمود که بالاي سرش بود زيرا مرغي که بالاي اين سرباز بود هنوزسنگي که درمنقارداشت بطرف او نپرانيده بود سربه بالا کرد که مرغ را نشان دهد وبگويد اين مرغها آمده اند ولشکريان را کشته اند همانجا روبروي ابرهه سنگ منقارخود را بطرف سربازپرانيد واورا کشت ابرهه تنها ماند مشاهده کرد ک سي هزارلشکردريک ربع ساعت همه نابود شدند خودش هم با ذلت وخواري وفلاکت به مملکت خود برگشت اين حادثه درسالي اتفاق افتاد که پيامبراکرم(ص) بدنيا آمده بود وخداوند درسوره :"الم ترکيف فعل ربک باصحاف الفيل" اين داستان را ذکر ميکند به همين کيفيت هرسلطان مقتدري که درتاريخ تصميم ميگرفت که خانه کعبه واهل مکه را که تسليم قدرت او نمي شدند آسيب برساند سرنوشت آنها را پيداميکردند. ابرقدرتهاي عالم وحشت داشتند که متعرض خانه کعبه شوند آنها مي ديدند بايستي با خدا بجنگند وخدا آنها را ازبين مي برد زيرا اين خانه خدا بمنزله تابلويي است که نشانگرقدرت خداست هرکس با خانه خدا بجنگد با خدا مي جنگد. درآن زمان تنها انساني که به وضعيت خانه خدا آگاه بود وميدانست که اين خانه قصرشاهنشاهي خدا واولياء خدا مي باشد وهرکس درپناه حرم قرارگيرد درامنيت واقع ميشود وبه اصطلاح بيمه خدا خواهد بود ابراهيم بود اکنون که مشاهده کرد پسرش يک جوان برومندي شده داراي زن وفرزند است تصميم گرفت با پسرخودش مناسک حج را بجاي آورد درآن زمان شايد تنها کسي که خانه کعبه را حرم خدا وپناهگاه امن وامان ميدانست حضرت ابراهيم وفرزندش اسماعيل بودند سايرمردم خبرنداشتند که خانه کعبه يعني چه وچه رمزورازي دارد ابتدا با فرزندش اسماعيل خانه کعبه را که سقف وديوارهايش خراب شده بود به کمک يکديگر تعميرکردند ديوار خانه وسقف خانه را استوارنمودند وبصورت يک خانه خوبي درآوردند وبعد تصميم گرفتند مناسک حج را دراطراف خانه بجاي آورند ابراهيم حج را به او آموخته است وميداند که وظايف خاصي دراطراف خانه خدا دارد که ضمن انجام آن وظايف عظمت خدا را به نمايش ميگذارد با پسرش تصميم گرفت مناسک حج را بجاي آورد ودرابتداي ورود مانند پروانه اي که تحت جاذبه شمع واقع ميشود.

ودراطراف شمع طواف مي کند لازم دانست که به عشق وعلاقه خداوند ومتعال در اطراف خانه طواف کند ابتدا طواف خانه را به جا آورد بعد از طواف در انتظاراين است که پيام مخصوصي از صاحب خانه دريافت کند و کساني که در انتظار چيزي هستند قهرا"ازاين طرف به آن طرف در حرکت هستند تا از صاحب خانه پيامي دريافت کنند و اين انتظار به صورت سعي صفا و مروه انجام مي گيرد هاجر که به انتظار فرحي بود از جانب خداوند متعال که خداوند آبي به آنها برساند و از تشنگي نجات پيدا کنند هفت مرتبه از کوه صفا به مروه رفت و خداوند چشمۀ زمزم را براي او ظاهر ساخت و همان چشمه سرمايۀ بزرگي براي مادر و فرزند بود که مردم دراطرف چشمه جمع شدند.ابراهيم واسماعيل هم به انتظار اينکه پيامي از خدا دريافت کنندگاهي از کوه صفا ومروه باشد از جانب خداوند متعال پيام ميرسد که به صحراي عرفات بروند وآنجا آنچه ميخواهند از خداخواهش کنند دعاي آنها مستجاب ميشوند. با يکديگر روز9 ذيحجه به طرف عرفات حرکت کردند در آن زمان فقط همين 2 نفر پدر وپسر به اسرار حج آشنا بودند وهنوز مراسم حج رسميت جهاني پيدا نکرده بود به صحراي عرفات رفتند خدادرآنجا حضرت ابراهيم واسماعيل را آگاهي داد که چه آينده اي دارند خداوند به اووحي کرد که در آينده امامان معصوم را از صلب فرزندش اسماعيل به وجودمي آوردودردين خداوسلطنت الهي به وسيلۀ آن امامهاي معصوم کامل مي گردد ابراهيم دانست که چه عظمتي درآينده خواهد داشت که ميليونها انسان بهشتي انسان بهشتي از صلب او به وجود خواهد آمد و خداوند به وسيلۀ فرزندان او زندگي بهشتي را داير کرد براي شکرانه خدا که درعرفات دعايش مستجاب شد و دانست که ازمسيراين دو پسري که دارد به نام اسماعيل و اسحاق امت بزرگي خواهدشد.که خودش در رأس اين امت قرار ميگيردبه شکرانه اين موهبت الهي که در صحراي عرفات به آن مفتخرشد تصميم گرفت به اصطلاح ماکادويي به خدا تقديم کند هديه اي به خداوند متعال برساند زيرا رسم وآداب رعيت اين است که به شکرانۀ موفقيت از طرف سلطان هديه اي تقديم ميکنند وآن هديه بايستي بهترين وعالي ترين سرمايه هاي زندگي آنها باشد کساني که هديه اي به سلطان تقديم ميکنند لازم است به احترام سلطان بهترين وعالي ترين سرمايۀ موجود خودرا به سلطان تقديم کنند که اين هديه به نام قرباني شهرت يافته رمز قرباني اين است که حاميان کادويي به خدا تقديم ميکنند واين کادو هر چه بيشتر ارزش داشته باشد انسان پيش خدا بيشتر محبوبيت پيدا ميکند لذا رسم که اگر گوسفند ويا گاو وشتر قرباني ميکنند بهترين گوسفند وگاو وشتر باشد لاغر وضعيف نباشد با عيب ديگري نداشته باشد. ابراهيم فکر ميکرد که چه کادويي به خدا تقديم کند وفکر ميکرد بهترين وبزرگترين سرمايه اي که بيشتر به اوعلاقه دارد فرزندش اسماعيل است شايد احساس کرد که بهتر است اين بهترين سرمايه را تقديم خدا کند براساس اين تفکر شب را در محلي که الان به نام مسجد خيف شناخته شده است در خواب مأموريت پيداکرد که خداوند به او فرمود که کادوي تورا قبول دارم يعني ميتواني پسرک را در راه خدا فرباني کني شب اول چنين خوابي ديد که قرباني تورا که بهترين سرمايه ات قبول دارم . شب دوم وسوم هم چنين خوابي ديد ودانست که بايستي فرزندش اسماعيل را در راه خدا قرباني کند فقط ابراهيم واسماعيل بودند که درآن روزگار مناسب جمع را به جا مي آورند خواب خودرا با پسرش اسماعيل در ميان گذاشت که مأمورشده ام تورادرراه خدا قرباني کنم عقيده تو چيست پسرهم که به لطف وعظمت خدا آشنايي داشت دانست که چه قدر براي او افتخار است که قرباني راه خدا ميشود عرضي کرد که پدر بزرگوارم قرباني خود را تقديم کني خواهي ديد من هم مشتاقانه منتظرم تا درراه خدا قرباني شوم پدر وپسر هردو تصميم گرفتند که روز 10ذيحجه در صحراي مناکه محل وصول به آرزوهاي بزرگ است قرباني خود را به خدا تقديم کنند پسر آماده شد براي قرباني شدن پدر هم براي قرباني کردن پسر سفارش ميکند که موقع ذبح فرزند چنان نباشد که چشمت به چشم فرزند نيفتد وعواطف پدري ات تحريک شود واز قربانيت صرف نظر کني در نتيجه از چنين افتخاري محروم شويم گفت صورت مرا روي خاک بگذارودست وپاي مرا هم ببند تمام مقدمات قرباني را انجام دادند کارد خودش را بسيار تيز کرد چند مرتبه محکم به گلوي پسر ماليد و مشاهده کرد که عمل پسرش را انجام نميدهد عصباني شد کاردرا به زمين انداخت دراين جا فرشته اي نازل شد و گفت خداهمين را ميخواست که فداکاري تووفداکاري فرزت را امتحان کند. به اين وسيله ابراهيم يک درس بزرگ توحيدي در اختيار انسانها گذاشت و عظمت خدا را به نمايش درآورد که به انسان در راه خدا بايد بهترين و عالي ترين سرمايه اي خود را تقديم کند و از اتفاق تمام موجوديت خودش درراه خدا مضايقه ننمايد پس اين پدروپسرمناسک حج رارسميت دادندوبه نسل خود وسايرانسانها آموختند که چگونه با انجام مناسک ومراسم حج ميتوانند وابستگي به خداپيداکنندوازبندگان خداشناخته شوند.

18/1/83

نکات جالبي که از داستان ساره وهاجر قابل آموزش است انسانها ميتوانند آن را درس عبرت قرار دهند رفتار خداوند تبارک وتعالي با فرزندان ساره وهاجر است بي شک ساره به مرضي حسدمبتلا شده بود خود را خانم صاحب خانه ميدانست که تمامي امتيازات واختيارات زندگي به او مربوط است وهاجر هم کنيزي بيشتر نيست آن هم کنيز سياهي از سياهان آفريقا که چندان جالب وجاذب نيستند تمام زندگي مال ساره است وهاجر،کنيزي است که در عين حال که بچه دار شده مالک زندگي ساره نيست وتمام زندگي و افتخارانت اختصاص به ساره دارد آزمايش عجيبي است که خداوند(تبارک وتعالي) بين دوزن به وجودمي آوردکه آيااين دوزن ويا هرکدام مي توانند قانون الهي را درباره تساوي حقوق بين زنان رعايت کننديا اين تساوي را به هم مي زنند و يکي از آنها به ديگري ستم مي کند خودرابهتر وبرتري مي دارند وظيفه الهي وشرعي ساره اين بودکه به هاجر احترام بگذاردوحق اورا مساوي حق خودبداندومخصوصا در بچه داري به اوکمک کند وامتيازي را که خدابه اوداده فرزندي به او بخشيده قبول نمايد ازاوپذيرايي کند وليکن به عکس قانون الهي رازير پا گذاشت وگرفتارغريزۀ حسد شد گفت من زن زيبايي هستم. صاحب اين زندگي هستم واين زن کنيز زشت وسياهي بيشتر نيست امتيازي پيدا کرده است که از شوهرش من بچه دار شده نتوانست اين امتياز را براي هاجر قبول کند در آينده اقوام ساره و دوستان او نمي توانند فحرومباهات کنند که صاحب امتيازي از ابراهيم خليل هستند وليکن هاجر واطرافيان هاجر مي توانند مباهات کنند که خداوند به آنها توجه نموده و فرزندي به آنها داده است آتش حسد ساره برافروخته شد وبه ابراهيم گفت بايستي آن را به جايي ببري که آب وآبادي نداشته باشد وآنجا بگذار وبالاخره ابراهيم هم اورا به سرزمين کعبه بردو به خدا سپرد پس در اين جا ساره ظالم شناخته شدو هاجر مظلوم قانون خدا وند تبارک وتعالي اين است که همه جا مظلوم را ياري ميکند وظالم را سرکوب ميکند در آيۀ قرآن سورۀ بني اسرائيل ميگويد**:« ً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً(بني اسرائيل/33)»** يعني کسي که را به ناحق نکشيد که خداوند مظلوم مقتول را ياري ميکند وقاتل را سرکوب ميکند در آينده هم ساره که درسن پيري صاحب فرزند شده بود بين اولاد ساره واولاد هاجر که طوايف عرب هستند رقابت و حسادت شديدي پيدا شد واولاد ساره خودرا خانم زاده ميدانستند وميگفتند تمامي امتيازات و افتخارات ابراهيم خليل مال آنهاست.تا جايي که مقامات و درجات بهشتي ابراهيم خليل را هم به خود اختصاص دادند وگفتند بهشت مال ابراهيم خليل است که شخصيت متمازي درميان پيغمبران است خدا آتش را براي او سردوسلامت نموده وآنهمه عظمت به او داده است همانطورکه افتخارات دنيايي و ثروت دنيايي ابراهيم مال فرزندان ساره است که خانم زاده هستند. واولاد هاجر که کنيز زاده هستند حقي ندارند آخرت ابراهيم هم که زندگي بهشتي است مال اولادساره است واولاد هاجر که کنيززاده هستند از آخرت ابراهيم هم بهره اي نمي برند و حقي ندارند.رقابت شديد بين اين دوطايفه به وجود آمد که اولاد ساره اجازه نميداند کسي نام هاجر ونام فرزند اورا ببرد واورا هم فرزند ابراهيم خليل بداند از جملۀ رقابتها اين بود که مراسم خانه کعبه را هم عوض کردند و گفتندچرا به زيارت کعبه برويم که ترويج کعبه باعث ترويج اولاد اسماعيل وهاجرميشودوآنها بااين زيارت شخصيت پيدا ميکنند.وخود رااز ما يهوديان که خانم زاده هستيم بهتروبرتر ميدانندبا خانۀ کعبه که نمايشگرعظمت اولاد هاجراست رقابت کردندوخودتان کعبه اي ساختند که همان مسجد مقدس بيت المقدس باشد مراسم حج را در اطراف بيت المقدس به جا ميآوردند و آن را قبلۀ خود قراردارند يهوديان راازرفتن به خانۀ بازداشتند وبازمشاهده کردند که فرزند هاجر اسماعيل به دليل اينکه حاضر شده است درراه خدا قرباني شود امتياز مخصوص پيدا کرده است که مردم باياد آورد اين فداکاري که ذبيح الله شناخته شده اورا صاحب ميدانند وممکن است\*هاجرواولاد اوازساره واولادساره بهترشناخته شوند ومحبوبيت بيشتر وزيادتري پيدا کنند تبليغات عظيم ووسعي راه انداختند که ذبيح الله اسحاق فرزند ساره است نه اسماعيل فرزند هاجر وبراساس همين تبليغات خلاف حقيقت ظاهرا" اين افتخار وامتياز ذبيح الهي راهم ازاسماعيل گرفته به اسحاق که فرزندساره است اختصاص داده اند وليکن اين هردوامتيازخلاف حقيقت بود زيرا جرم واقعي خدا وبيت الله واقعي خانه کعبه بود نه مسجد قدّس دربيت المقّدس وذبيح الله واقعي هم اسماعيل فرزند هاجر بود نه اسحاق فرزند ساره نظر به اينکه سلب اين دوامتيازظالمانه بود دوام پيدا نکرد خداوند ضمن آياتي که در قرآن سورۀ بقره نازل فرمود خانه کعبه را رسميت دادکه مردم مناسک حج را آنجا به جا آوردند وقبلۀ اهل عالم باشند.وبه حضرت رسول دستورداد که وسط نماز که به طرف بيت المقّدس قرارگرفته بودخود رابه طرف خانۀ کعبه برگرداند وقبلۀ واقعي را که ازابتداي خلقت آدم رسميت داشته است به رسميت بشناسد ولازم است دراين جا امتيازاتي را که خداوند به اولاداسماعيل وهاجرداده است يا آوري کنيم تا معلوم شود خداوند چگونه از حق مظلوم دفاع مي کند وظالم را سرکوب مي نمايد.

25/1/83

از جمله امتيازاتي که خداوند به هاجر واولاد اوداد اين مسئله بود که آخرين پيغمبر حضرت خاتم (ص)ازاولاداسماعيل است وهمچنين ائمۀ ديگر.همانطورکه ماانسانها درزمان خودامام زمان (ع) رابهترين وکاملترين انسانها مي دانيم وعقيده داريم که فقط اوميتواند دنيا را پرازعدل و دادکند زندگي بهشتي به وجود آورد ظلم وستم را خاتمه دهد انسانها راازاين مصيبتها نجات دهد انسانهاي پيش از اسلام هم اززنان حضرت آدم تازمان حضرت خاتم در انتظارظهورحضرت خاتم الانبياء بوده اند خداوند ازابتداي تاريخ به هرپيغمبريا مؤمني ويا شخصيتهاي بزرگ و دانشمندي که درعالم به وجود مي آورد همۀ آنها را مأمورمي کرد که اعتقادبه وجود خاتم پيغمبران وامامان بعدااوداشته باشندوبدانندکه آن پيغمبروخلفاي بعدااو انسانها کاملي هستند که مي توانند دين کامل خدارابراي بشريت ظاهرسازندوآنهامي توانند انسانها راازمرگ ومرض وجنگ وقتل وکشتاربرهانند واين زندگي دنيايي توأم بارنج ومصيبت را تبديل به زندگي بهشتي بنمايند.

پس انسانهاي پيش ازظهوراسلام به وسيلۀ پيغمبران تبليغ مي کردند که همۀ ماوشما بايستي درانتظارظهورحضرت خاتم وامامان بعدازاوباشيم آنها هستند که دين کامل خدا راظاهرمي سازند وبشريت راازجهل ومرگ ومرض نجات مي دهند خداوندبه حضرت موسي دستورمي دهد که امّت رادرانتظارظهورآن پيغمبرخاتم وائمه بعدااز اوبوده اندواين چهارده معصوم درافکارآنها خيلي به عزت وعظمت شناخته شده اند همانطورکه درفکربا مسلمانان به عزت وعظمت شناخته شده اند حضرت ابراهيم و پيغمبران بعدازاوهمه جاخبرمي داند که پيغمبرخاتم وائمه بعدازاوازاولادحضرت اسماعيل هستنداولاداسحاق وفرزندان ساره با چنين اخباري هم مخالفت مي کردند همه جاتبليغ مي کردند که پيغمبرخاتم ازاولاداسحاق است تاافتخارآن بزرگواررابه خود اختصاصي دهند حضرت عيسي که مخالفت مي کرد مي گفت چرامي گوئيد پيغمبر خاتم ازاولاداسحاق است.پس مشاهده مي کنيم که خداوند اولاد اسماعيل را به خاطر مظلوميت ومحروميت که پيدا کردند امتياز دادوامّت آنها را بهترين امتها قرار دادوظهوراين امتياز بيشتر در زندگي آخرت است که وسيلۀ امام زمان افتتحاح ميشود.در اين رابطه آيات مربوط به حضرت ابراهيم «عليه السّلام»ترجه مي شود خداوند مي فرمايد در کتاب خود داستان ابراهيم خليل را هم يادآوري کن که او پيغمبر بي صادق وراستگو بودبه پدر خواندۀ خود که شوهرمادرش بود وبت سازي مي کرد گفت اي پدر چرا چيزي را مي پرستي که شنوايي وبينايي ندارد واز جمادات است وفايده اي به حال تو ندارد پدر من از جانب خدا به علم و دانش مجهز شده ام به حکمت ودانشي رسيده ام که تونرسيده اي در دينداري وخداجويي وخداپرستي از من پيروي کن تاتورا به راه راست هدايت کنم اي پدر شيطان را پرستش نکن که شيطان نافرمان خداي خودنشناخته شده و از دايرۀ رحمت خدا طردو تبعيد شده است اي پدر مي ترسم با پرستش بتها عذاب الهي تورا فرارگيرد ازدايرۀ لطف ورحمت خدا تبعيد شوي واز دوستان شيطان شناخته شوي پدرخواندۀ ابراهيم که مخالف ابراهيم را با بتها شناخت اوراتهديد کرد که اي ابراهيم تومي خواهي مرا ازدين آباء واجداد وملتم خارج کني .اگرازاين تبليغات خلاف دين من دست برنداري تورا سنگسار ميکنم يا به جايي تورا تبعيد مي کنم که هرگز تورانبينيم توهم مرا نبيني ابراهيم جواب داد که خدا تورا از گمراهي وضلالت سالم نگه دارد من براي تو دعا مي کنم ازخداخواهش مي کنم تورا هدايت کند که خدا به من مهربان است من که از بت سازي وبت پرستي شما فاصله مي گيرم ودرحال خواهش و نيايش با پروردگارخود هستم شايد که مانند شما شقي وبدبخت نباشم که بتها را به جاي خدا به پرستم ابراهيم از مرام پدرخواندۀ خود ومردم زمان که بت پرست بودند فاصله گرفت وبه سوي شام وفلسطين تبعيد شد مادراين تبعيدگاه فرزندي به نام اسحاق ويعقوب به اوبخشيديم وفرزندان اورابه نبوت انتخاب کرديم.نسل ابراهيم واسحاق را مشمول رحمت خودقرار داديم خانواده هايي بودند صادق وراستگو وبرتروبالاتر ازساير بندگان خداپس در اين جابه خوبي مشاهده ميکنيم که خداوند اولاد ساره برتري داده خانۀ کعبه را که به دست آنها تعمير شده است رسميت داده وهمچنين (14معصوم ومخصوصا امام زمان را که سلاطين عالم آخرت وپيشوايان کامل دين خدا هستند ازدودمان اسماعيل وهاجر قرارداده پس هاجر گرچه درزندگي دنياکنيزشناخته شده وکسي براي کنيزان ارج وارزشي قائل نيست وليکن درزندگي آخرت ملکه بهشت شناخته ميشود وانسانهاي برجسته تاريخ که سلاطين عالم آخرت هستند ازدودمان هاجرواسماعيل شناخته شده اند واين افتخارتاابدبراي آنها ادامه پيدا ميکند

15/2/83

وباز در آيات 51تا53در 3آيه قسمت کوچکي از داستان حضرت موسي را تعريف ميکند خداوند متعال در تاريخ نويسي وتاريخ گويي قسمتهاييي از زندگي انسانهارا تعريف مي کند که براي آيندگان عبرت وهدايت است غالبا خطراتي که براي گذشتگان به وجودآمده حادثه اي که آنها را به رحمت ومشققت انداخته براي آيندگان تعريف مي کندتا آيندگان ازتکرارآن حادثه بپرهيزندواجازه ندهندآن حادثه درزندگي آنها تکرارشودواين پندگيري ازحوادث گذشتگان راعبرت مينامندعبرت يعني پل عبورهمينطورکه براي عبوراز واديهاي هولناک پل عبور ميسازند که درآن واديها سقوط نکنند براي عبورازحوادث خطرناک هم براي آيندگان پل عبورميسازندمثلا خداوندداستان قابيل وهابيل دوبرادرازفرزندان آدم را درس عبرت قرارداده است قابيل که مشاهده کردبرادرش دراثراخلاص به خداوند متعال واحترام به خدابا تقديم قرباني خوب مقام والايي پيداکردآتش حسرش برافروخته شدوبرادرخودراکشت وبه وادي هاي هولناک جهنم افتادخداوند اين حادثه را براي آيندگان پل عبور قرار داد و به آيندگان دستوردادکه اگرديديديکي ازدوستان شمادراثراعمال صالح مقام والايي پيدا کرده است.بااوحسودي نکنيد که به سرنوشت قابيل مبتلا ميشويدبلکه به عمل آن انساني که دراثراخلاص به خداخدمت کنيدتاشماهم به مقام بزرگي نائل شويدانسانهاي گذشته تاريخ ازدوقسم خارج نيستند يا انسانهاي برتروبهترووالاتر شناخته شده اند که از يک طرف دراطاعت خدا بوده اند وبه بندگان خداهم خدمت کرده اند خداوندبه آنها سمت پيشوايي داده به آيندگان دستورميدهدکه شماهم مانندابراهيم باشيدتابه درجه ومقامي که اونائل شده است شما هم نائل شويد وياازاعمال کساني که به حسد مبتلا شده اند و به جاي اينکه به پيشرفته گان اقتداکنندباآنهاحسودي کرده اندوآنها را کشته اند ويااذيت وآزارنموده اندسرنوشت بدي پيداکرده اند.

خداوندآيندگان رابرحذرميداردازاينکه نسبت به پيشرفتگان حسودي کنند بلکه دستور ميدهد به آنها اقتداکنند تابه مقام آنها نائل شوند وليکن حسودان ترقي خودراتنزيل پيشرفتگان ميدانندميگويندآنهارا ميکشيم يااذيت ميکنيم تايک چنين انسان پيشرفته اي وجودنداشته باشدکه عقب أفتادگان به حسرت وندامت مبتلا شونددرنتيجه که نميخواهندترقي کنندوخودشان را به مقام والاوبالايي برسانندپيشرفتگان راتنزيل ميدهندآنها را ميکشند. اگر در جات معنوي آنها خيلي بالا باشد و يا اموالشان را غارت ميکنند اگر ثروت آنها بيشتر باشد همينطور ماندگان جلو أفتادگان را اذيت ميکنند خداوند داستان گذشتگان را خواه ترقي کرده باشند و يا تنزيل نموده باشند براي آيندگان تعريف ميکند که شما انسانهاي زمان به نيکان تاريخ اقتدا کنند مثل آنها ودرراه آنها فعاليت کنيد.{صفحۀ51}

وازاقتدانمودن به بدان وبدکاران اجتناب کنيد مبادابه خطراتي که دامن گيرآنها شده است مبتلا شويد{2}و{3}آيه هم چندجمله ازعواملي که مايه ترقي وتکامل حضرت موسي شده است تعريف ميکنند ميفرمايد داستان موسي را هم در کتاب خوديادآوري کن اومردي مخلص بودوپيغمبرخدابود که ازجانب خدامأمورتربيت مردم شده بودمادراثراخلاصي وفعاليت اودرراه اطاعت خداوخدمت به مردم اوازجانب کوه طورکه يک وادي ايمن بودمعني يک مقام بايمن وبابرکت صدازديم و به جانب خودکشيديم واورا باتعليم علم وحکمت وهدايت به خودنزديک نموديم در نتيجه ازتمامي مصيبتها نجات پيدا کرد انساني وارسته از بديها و شايسته شد به مقام عالي نائل گرديدوماخط حرکت وتربيت اورابراي برادرش هارون الگوقرارداديم.هارون هم که به اقتدا نمود ودر خط اطاعت خدا وخدمت به مردم وخلوصي واخلاصي به خدا به مقام نبوت نائل شد وسمت وزارت درمأموريت برادرش موسي پيداکرد وهردو برادر باهم انقلاب عظيمي در افکار مردم به وجود آوردند و آنها را ازآن واديهاي جهل وناداني که يک ظالم وجباري رامي پرسيدند واوراخداي خود مي دانستند نجات دادفکرومعرفت آنها رابالابرد.ازخط اطاعت فراعنۀ مصروپادشاهان قلدروکه خود را خداميدانستند وبه خوداجازه ميداند که به هربلايي ومصيبتي بندگان خدا رامبتلا کنندازدايرۀ فکرواطاعت آنها مردم رابالا بردندوبه علم وآزادي مجهزنمودند تادراثرتعليمات دوبردار سلاطين آينده به خوداجازه ندهند که ادعاي خدايي کنند وبندگان خدارا به ذلت وبردگي بکشانند پيغمبران به اين دليل مقام بزرگي دارند که افکار مردم رارشد داده اند وبه علم وآزادي رسانيده اند وبردگي قلداران وجباران نجات داده وبه استقلال وآزادي رسانيده اند تمامي انقلابات درتاريخ بشريت محصول خدمات پيغمبران تاريخ بوده است اساساتکامل وترقي انسان درخط اطاعت وبندگي خدا نيستند خود رأي و خود مختارزندگي ميکنند گرچه ممکن است به ثروت وقدرت ويامقام ومنصبي نائل شوند وليکن آن قدرت ومنصب دليل ترقي وتکامل وجودي آنها نيست اگرمال وثروت ازآنها گرفته شودويا مدال ونشان رياست از آنها سلب گردد ارزش وجودي آنها به صفروريزصفرتنزل پيداميکند کافران گرچه دانشمندوياثروتمند باشند ارزش وجودي ندارند زيراازفيض الهي محرومندودرتاريخ يک کافرثروتمندوقدرتمندي پيدا نميشودثروت وقدرت خودرادرراه خدمت به بندگان خدامصرف کندوبه بندگان خداخدمت کند بلکه با سوء استفاده از ثروت وقدرت خود تاتوانسته است مردم زمان ظهور خودرا به ذلت وخواري کشانيده است زيرا ترقي انسان ازمسيرافاضه فيض الهي قابل ظهوراست نه بدليل ثروت وقدرت پيغمبران وانسانهاي با ايمان وتقوي ازمسيرفيوفات وبرکات معنوي که علم وايمان است ارزش پيدا ميکنند عقلشان ازمردم زمان خيلي بهتر وبالاتر است وتا ميتوانند تمام عمردرخدمت مردم هستند بندگان خدارا به سوي يک تمدن عالي انساني حرکت ميدهند دروجودخودمجهزبه علم وقدرت خدا ميشوند دانش انسانهاي کافرمانند کلمات وعباراتي است که در نوارها ثبت وضبط ميشود گرچه در اين نوارها آيات قرآن وکلمات حکمت آميز ثبت وضبط ميشودوليکن نوارها باکلماتي که در خود ضبط کرده اند دانا و دانشمند شناخته نميشوند ارزش ظاهري دارند که نوار قرآن يا سخنراني هاي مفيد است وليکن دانش پيغمبران و اولياء خدا سرمايه اي است که روح و روحانيت آنها را بالا ميبرد از طبيعت به ما وراء طبيعت سرميکشند\*با خدا وفرشتگان در تماسند مجهز به علم و قدرت واقعي وحقيقي ميشوند که از آنها قابل سلب نيست وهمان ايمان وعلم الهي آنها راوادار ميکند که در خدمت مردم باشند جامعه را به سوي يک تمدن عالي انساني سوق دهندپس ترقيات حقيقي مخصوص پيغمبران وبعدازآنهامخصوص مؤمنين ومؤمنات است خداوند داستانهايي که در قرآن براي مردم تعريف ميکند ملاک ترقي وتکامل واقعي را به انسانها گزارش ميدهد وآنها را تشويق ميکند که هرچه بهتر وبيشتر با خلوصي واخلاصي وعلم وعمل به سوي خداحرکت کنندوبه قيوفيات وبرکاتي که از خدا به آنها ميرسد خودرا مجهز نمايند

15/2/83 صفحۀ{55}

وباز در آيات 51تا53در 3آيه قسمت کوچکي از داستان حضرت موسي را تعريف ميکند خداوند متعال در تاريخ نويسي وتاريخ گويي قسمتهاييي از زندگي انسانهارا تعريف مي کند که براي آيندگان عبرت وهدايت است غالبا خطراتي که براي گذشتگان به وجودآمده حادثه اي که آنها را به رحمت ومشققت انداخته براي آيندگان تعريف مي کندتا آيندگان ازتکرارآن حادثه بپرهيزندواجازه ندهندآن حادثه درزندگي آنها تکرارشودواين پندگيري ازحوادث گذشتگان راعبرت مينامندعبرت يعني پل عبورهمينطورکه براي عبورازواديهاي هولناک پل عبور ميسازند که درآن واديهاسقوط نکنند براي عبورازحوادث خطرناک هم براي آيندگان پل عبورميسازندمثلا خداوندداستان قابيل وهابيل دوبرادرازفرزندان آدم را درس عبرت قرارداده است قابيل که مشاهده کردبرادرش دراثراخلاص به خداوند متعال واحترام به خدابا تقديم قرباني خوب مقام والايي پيداکردآتش حسدش برافروخته شدوبرادرخودراکشت وبه وادي هاي هولناک جهنم افتادخداوند اين حادثه را براي آيندگان پل عبور قرار داد و به آيندگان دستوردادکه اگرديديد يکي ازدوستان شما دراثراعمال صالح مقام والايي پيدا کرده است.بااوحسودي نکنيد که به سرنوشت قابيل مبتلا ميشويدبلکه به عمل آن انساني که دراثراخلاص به خدا مقام بالايي پيدا کرده اند اقتدا کنيد مانند او در اطاعت خدا باشيد و به بندگان خداخدمت کنيدتاشماهم به مقام بزرگي نائل شويدانسانهاي گذشته تاريخ ازدوقسم خارج نيستند يا انسانهاي برترو بهتر و والاتر شناخته شده اند که از يک طرف دراطاعت خدا بوده اند وبه بندگان خداهم خدمت کرده اند خداوندبه آنها سمت پيشوايي داده به آيندگان دستورميدهدکه شماهم مانندابراهيم باشيدتابه درجه ومقامي که اونائل شده است شما هم نائل شويد وياازاعمال کساني که به حسد مبتلا شده اند و به جاي اينکه به پيشرفتگان اقتداکنندباآنهاحسودي کرده اندوآنها را کشته اند ويااذيت وآزارنموده اندسرنوشت بدي پيداکرده اند.خداوندآيندگان را برحذرميداردازاينکه نسبت به پيشرفتگان حسودي کنند بلکه دستور ميدهد به آنها اقتداکنند تابه مقام آنها نائل شوند وليکن حسودان ترقي خودراتنزيل پيشرفتگان ميدانندميگويندآنهارا ميکشيم يااذيت ميکنيم تايک چنين انسان پيشرفته اي وجودنداشته باشدکه عقب أفتادگان به حسرت وندامت مبتلا شونددرنتيجه که نميخواهندترقي کنندوخودشان را به مقام والاوبالايي برسانندپيشرفتگان راتنزيل ميدهندآنها را ميکشند. اگر در جات معنوي آنها خيلي بالا باشد و يا اموالشان را غارت ميکنند اگر ثروت آنها بيشتر باشد همينطورعقب ماندگان جلو افتادگان را اذيت ميکنند خداوند داستان گذشتگان را خواه ترقي کرده باشند و يا تنزيل نموده باشند براي آيندگان تعريف ميکند که شما انسانهاي زمان به نيکان تاريخ اقتدا کنيد مثل آنها ودرراه آنها فعاليت کنيد.{صفحۀ51}

وازاقتدانمودن به بدان وبدکاران اجتناب کنيد مبادابه خطراتي که دامن گيرآنها شده است مبتلا شويد{2}و{3}آيه هم چندجمله ازعواملي که مايه ترقي وتکامل حضرت موسي شده است تعريف ميکنند ميفرمايد داستان موسي را هم در کتاب خوديادآوري کن اومردي مخلص بودوپيغمبرخدابود که ازجانب خدامأمورتربيت مردم شده بودمادراثراخلاصي وفعاليت اودرراه اطاعت خداوخدمت به مردم او را ازجانب کوه طورکه يک وادي ايمن بوديعني يک مقام بايمن وبابرکت صدازديم و به جانب خودکشيديم واورا باتعليم علم وحکمت وهدايت به خودنزديک نموديم در نتيجه ازتمامي مصيبتها نجات پيدا کرد انساني وارسته از بديها و شايسته شد به مقام عالي نائل گرديدوماخط حرکت وتربيت اورابراي برادرش هارون الگوقرارداديم.

هارون هم که اقتدا نمود ودر خط اطاعت خدا وخدمت به مردم وخلوص واخلاص به خدا به مقام نبوت نائل شد وسمت وزارت درمأموريت برادرش موسي پيداکرد وهردو برادر باهم انقلاب عظيمي در افکار مردم به وجود آوردند و آنها را ازآن واديهاي جهل وناداني که يک ظالم وجباري رامي پرسيدند واوراخداي خود مي دانستند نجات دادفکرومعرفت آنها رابالابرد.

22/2/83

ودرآيات54تا55 قسمتي ازحالات رواني اسماعيل را تعريف ميکنداسماعيل معروف ومشهور فرزند حضرت ابراهيم است که ازکنيزي به نام هاجر به دنيا آمده وبعد با پدرش ابراهيم خانۀ کعبه راآباد کردند وزيارت خانۀ کعبه را رواج دادند بين علماء اختّلاف است که آيا اسماعيل دراين (2آيه همان اسماعيل ذبيح الله فرزند ابراهيم خليل است يا پيغمبر ديگري به نام اسماعيل ميباشد در هر صورت اسماعيل دراين ( 2)آيه داراي( 2 )صفت خوب است که مايۀ ترقي وتکامل اوشده است صفت( 1) اين بوده که صادق الوعد بوده به هرکس وعده اي ميداده به وعدۀ خودوفاداربوده است\*مثلاباکسي قول وقرارگذاشته که فلان روزوفلان ساعت به خانۀ اوبرودودرعملي که احتياج به کمک ديگران دارداورا کمک کند به قول خود وفانموده يا قرضي وطلبي باديگران داشته وعده داده پول طلبکارراچه روزي وچه ساعتي به او برساندهمان روزوهمان ساعت طلب طلبکاررابه اورسانيده بدون اينکه قبضي ياسندي درکار باشديکي ازصفات خوبي که انسانها رادردنياوآخرت آبرومندميکندهمين صفت وفاي به عهداست مثلامردان با قرارازدواج به زنان خودقول ميدهندتاآخرعمر کمک آنهاباشند\* صفحۀ{56}

ويا زنان به شوهران خود قول ميدهندکه تاآخرعمريک زن وفاداروخدمتگزارباشند بعضي شوهران عهدوپيمان خودراباهمسران خودبه هم ميزنندازآنها جداميشونديا زنان عهدوپيمان خودراباشوهربه هم ميزنندوزندگي رامتلاشي ميکنندهمينطوريکي ازمراسم بزرگ جامعه قول وقراري است که بايکديگرميبندندکسانيکه دين و مذهبشان ضعيف است معرفت به خداندارنددرصورتي به عهدوپيمان خودوفادارند که فايدۀ مالي ومادّي براي آنهاداشته باشداگرمقروضي باشندحاضرنيستند طلب مردم را بپردازند\* صفحۀ{57}

يا منکرميشوند يا بعد ازاذيت وآزارطلب آنها را به آنها ميرسانند ويا درکاسبيها با مشتريها عهد و پيمان دارند که کم فروشي يا گران فروشي نداشته باشند وليکن عهد و پيمان خود را رعايت نميکنند امّا کسانيکه اهل ايمان وتقوي هستندهمان صفت ايمان و تقوي آنها را وادار ميکند که عهد و پيماني که باخدايا خلق خدا دارند را رعايت کنند\* نسبت به يکديگروفا داروفداکار باشند اسماعيلي که در اين آيات خداوند اورا تعريف يکي از صفات خويش همين رعايت عهدوپيمان که با خداي خود داشته که دائم بااقامۀ نماز با خدا رابطه داشته باشد وخودرا ازگناه ومعصيت پاک ومطهر نمايدخانواده اش راهم در مسير اطاعت خداواداربه نمازوروزه کند کاملاعهدوپيمان خدارارعايت نموده تمام عمردراطاعت خدا ومردم را به دين خدا کرده است.

صفحۀ(58)

عهد وپيمان بين انسان وخدايا بين انسان وانسان ديگر بردوقسم است. قسم اول عهد وپيماني طبيعي ورواني . قسم دوم عهدو پيمان قراردادي .عهدوپيمان طبيعي ورواني بين انسانهاهمين است که هرکسي اگر بتواند به ديگران خدمت کند يا لااقل به کس خيانت نکند کساني که اگر بتوانند خدمت ميکنند يا لااقل خيانت نمي کنند عهدوپيمان طبيعي وانساني خودرا رعايت کرده اند واما عهدوپيمان قراردادي قول وقراري است که با يکديگر مي بندد قول وقرارزن وشوهر با يکديگر يا قول وقرار کارگران با صاحب کاريا قول قرار رعيت با سلطان عادل ويا امام وپيغمبر که قول ميدهند در خدمت مملکت ودر خدمت مردم مملکت باشندبه دولت خيانت نکنند بلکه تا بتوانند خدمت کنند هرکس به علم وهنري مجهز ميشودقول وقرار طبيعي وانساني داردکه علم وهنر خودرا به ديگران برساند وآنهارا هم باعلم وهنر پرورش دهد مخصوصا زماني که با يکديگر عهد وپيمان مي بندد وعهد وپيمان خود را مي نويسند يا امضاء ميکنند لازم است آن رعايت کنند انسانها با خداوند متعال هم يک چنين عهد وپيمان طبيعي ورواني دارند مثل اينکه خدابا آنها عهدنموده واز آنها اقرار گرفته که تمام عمر در اطاعت وعبادت خدا باشند بندۀ وابسته به خدا باشند به دين خود خدمت کنند وخداوند به وسيلۀ پيغمبران هم عهدوپيمان اطاعت وعبادت را با مردم تأکيد نموده پيغمبران که مأمورين خداهستند ودين خدا را رواج داده اند عهدوپيمان الهي رابامردم تأکيد وتجديد نموده اند از بهترين صفات زن ومرد مؤمن رعايت همين عهدوپيمان با خدا وخلق مي باشد کساني که معصيت ميکنند عهدوپيمان الهي را ميشکنند کساني هم که به مردم خيانت ميکنند عهدوپيمان الهي راميشکنندکساني هم که به مردم خيانت ميکنند عهدوپيمان انساني خودرا با بندگان ميشکنند همه کس عهد الهي دارند که در خدمت يکديگر باشند نه در خيانت با يکديگر لذا در اين( 2)آيه خداوند حضرت اسماعيل را ستايش ميکند که چگونه عهدوپيمان خودبا خداوخلق خدا را رعايت نموده همه وقت در خدمت خداوخدمت به مردم زندگي کرده وخودرا از گناه ومعصيتها پاک ومطهر ساخته است\*

29/2/83

يکي از پيغمبران مشهوربعدازآدم که خداوند در قرآن اورا يادآوري کرده ادريس بوده است که خداوند در( 2)آيه قسمتي از صفات وحالات اورا ذکر مي کند مي گويد بسيار صديق وراستگو بود وعده هاي خدا را باور داشته وپيغمبر خدا بوده ودر اثر قبول وعده هاي خدا به مکان عالي ارتقاء يافته است اسم اصلي او اخنوخ بوده و به لقب ادريس مشهور شده است گفته اند ادريس از کلمۀ درس به وجود آمده که ادريس درس مي داده به شاگردان خود آموزش داده است\* صفحۀ(60)

درس خداشناسي،آخرت شناسي وعمل صالح،خداونددراين سورۀ شريفه به پيغمبراکرم دستور مي دهد که در کتاب خود ادريس را هم ياد آوري کن که او بنده اي،تصديق کنندۀ خدا ووعده هاي خدا بوده واز جانب خداوند متعال مأمؤريت يافته به بندگان خدا خدمت کند ما اورا به مکاني بسيار عالي وبلندارتقاء داديم چنين شهرت يافته است که خداوند ادريس را فضاي آسمان بالا برده واودر فضاي آسمان با فرشته اي که قابض ارواح است روبرو شده وعزرائيل به او خبرداده است که مأمؤر قبض روح او مي باشد از شيندن اين خبر ترسيده است در نتيجه از اختيار فرشته اي که اورا به آسمان بالا برده خارج شده از روي بال وپرآن فرشته به زمين أفتاده واز دنيا رفته است وليکن مسائل به اين کيفيت که خداوند فرشته اي را مأمؤر کند انساني را روي بال وپر خود قرار دهد به آسمان بالا ببرد از نوع افسانه گويي مي باشد زيرا رفتن به فضاي بالاي سر دليل ترقي وتکامل انسان نيست فضاي آسمان مانند فضاي زمين باز است انسان در فضاي زمين بازاست انسان درفضاي زمين باشد يا مانند پرنده اي در فضاي آسمان پرواز کند اين پرواز دليل ترقي وتکامل انسان نيست پرندگان بااينکه حيوانند در فضاي آسمان پرواز مي کنند ممکن است انسان هم با وسايلي مانند هواپيما يا با استفاده از باد وطوفان مانند سليمان بن داوددرفضاي آسمان پروازکند سفرفضايي داشته باشد مانند انسانهاي زمان ما که سفينۀ فضايي مي سازند وبه آسمان مي روند بااينکه فاقدودرجه ومقام انساني هستند وکافر مي باشند درجات عالي ومکان نتيجۀ علم وايمان است هر کس علم وايمانش بيشتر باشد درجا ومقامش بالاتر است در زمين باشد يا در آسمان وهرکس درجات علم وايمانش ضعيف باشد يا از مقام انسانيت به مقام حيوانيت تنزل مي کند خواه در زمين باشد يا در آسمان پيغمبران به دليل اينک رابطۀ با خدا دارند و خداوند با تعليمات خود فهم و شعورآنان را بالامي بردعلم به آنها مي آموزد در اثرآموزش الهي به مقام نبوت يا رسالت مي رسند درجه ومقام دارندازانسانهاي معمولي بهتروبالاترند خواه درزمين باشند يا درآسمان سفرهاي فضايي دليل برتري مقام ومکانت بالانيست ادريس پيغمبربعدازآدم ابوالبشر که در سرزمين عراق زندگي داشته اند بعدتعليم وتربيت مردم مشغول بوده وآنها رادعوت به خدانموده است گفته انددراثرمعصيت ونافرماني خداگرفتارقحط سالي شده اند مدتي طولاني باران نباريده وزاراعتها نروئيده درختها خشک شده،اکثريت مردم از گرسنگي وتشنگي از دنيا رفته اند دراين رابطه هم افسانه اي براي ادريس نقل کرده اند که ادريس از خدا خواهش نموده که باران دراختياراوباشدخودش از شهر يا روستايي که زندگي داشته خارج شده در قلۀ کوهي از کوههاساکن گريده است \* صفحۀ{62}

غذاي اوازآسمان برايش نازل مي شده ودراثرنفرين اومردم که گرفتار قحط و بلا بوده اند اکثر"ا ازگرسنگي مرده اند وادريس اجازه نمي داده است براي آنها باران ببارد پس از آنکه مردم در شدت گرسنگي وسختي قرار گرفته اندوبازهم ادريس اجازۀ نزول باران نداد روزي اورا قطع نمود وخودش هم گرفتار گرسنگي وتشنگي شده است مجبورشده از قله کوه پايين بيايد وبه روستا برد شايد لقمه ناني بدست آورد به در خانه رسيده اي که آنهاتنورآتش نموده ومشغول ريختن نان بوده اند ازآنها تقاضا نموده است قرض ناني به اوبدهند آنها دادند که ادريس پيغمبر براي ما زندگي باقي نگذاشته که بتوانيم قرض ناني برا ي خود تهيه کنم در اين جا که خودش در شدت گرسنگي وتشنگي بود اجازه داده از آسمان باران ببارد ومردم از گرسنگي وتشنگي نجات پيدا کنند وليکن چنين داستاني به پيغمبري که خداوند اورا تعريف مي کند ومقام عالي به اوداده است مناسبت ندارد پيغمبران اولا در مسايل زندگي با مردم شريکند از مردم در زندگي فاصله نمي گيرند وثانيا اگرمشاهده کنند که مردم مبتلا به گرسنگي شده اند وبازهم به نفرين خودادامه دهند واجازه باريدن باران ندهد چنين انساني که رحم وعاطفه نسبت به بندگان خداندارد قسي القب است شايسته نيست که مقام پيغمبري برسد مخصوصا که در جه ومقامش از پيغمبران ديگر بالاتر باشددرجه ومقام انسان در صورتي بهتر وبالاتر مي رودکه در خط اطاعت خدابه بندگان خداخدمت کند و حاجت حاجتمندان را برآوردواين خلاف سنت پيغمبران است که بندگان خدا را به تشنگي وگرسنگي مبتلا کند وخودش دررفاه وآسايش باشد پس حقيقتا به دليل اينکه درس زندگي به بندگان خداداه وآنها را هدايت نموده درجه ومقامش بالا رفته وبه مکان عالي ارتقاءيافته است

5/3/83

در آيات بعد از پيغمبران به طور کلي تعريف مختصري ايراد مي کند مي گويد اين گروه پيغمبران که چند نفر از آنها را در اين سوره يادآوري نمودم انسانهايي بودند که از اولاد آدم و نوح بودند که مشمول نعمت و رحمت من قرار گرفتند کساني از اولاد ابراهيم بودند که من آنها را هدايت نمودم و به مقام برتر و بالاتر ارتقاء دادم افرادي بودند که وقتي آيات الهي براي آنها خوانده مي شد و به ياد خدا مي افتادند در برابر عظمت خدا به خاک مي افتادند سجده مي کردند و اشکشان جاري مي شد با اينکه پيغمبران يک چنين افرادي بودند فرزنداني از آنها به وجود آمدند که بر خلاف راه و روش پيغمبران نماز را که عامل ارتباط با خدا بود ضايع گذاشتند از هوي و هوس خود پيروي کردند قهراً به واديهاي ضلالت و گمراهي افتادند در اين دو آيه خداوند تبارک و تعالي گمراهي و هدايت انسان را به نمايش مي گذارد و تذکر مي دهد که گمراه شدن آنها بعد ازپيغمبران و پدر و مادرشان و يا هدايت شدن آنها به دين خدا اين هدايت و ضلالت به وراثت نيست بعضي ضلالت و هدايت را به وراثت مي دانند مي گويند وقتي پدر و مادر انسانهاي پاک و مؤمني باشند فرزندان آنها هم مانند آنها اين طهارت و ايمان را از آنها به وراثت مي برند . قهراً فرزنداني پاک و با ايمان خواهند بود و يا اگر پدر و مادر کافر يا منافق باشند فرزندان آنها مانند آنها به کفر و نفاق مبتلا مي شوند خيال مي کنند دين و عقيده هم مانند مال و ثروت از پدران به فرزندان مي رسد مي خواهند گناه کفر و نفاق فرزندان را به پدران و مادران تحميل کنند و آنها را مقصّر کفر و گناه فرزندان خود بدانند با اينکه اگر دين و ايمان هم مانند گوشت و خون و يا مال و ثروت به وراثت باشد نظر به اينکه پدران و مادران ابتدائي انسانهاي مؤمن و صالح بوده اند مانند آدم و حوا و يا مانند نوح و ابراهيم و لازم بوده است که تمامي انسانها که از صلب آنها به وجود آمده اند مؤمن و صالح باشند زيرا پدر و مادرهاي اوليه يا پيغمبر بودند مانند نوح و ابراهيم و يا زنان و مردان شايسته اي بودند مانند حوا و زنان ديگر . خداوند در اين آيات ثابت مي کند که ايمان و تقوا به وراثت نيست که اگر پدر و مادر مؤمن باشند فرزندان هم صالح و مؤمن هستند يا اگر کافر باشند فرزندان هم کافر و منافق هستند بلکه انسانها در انتخابات و اختيارات آزادي مطلق دارند چقدر زياد از پدر هاي کافر و منافق فرزنداني مؤمن و صالح پيدا شده اند و يا از پدر و مادر مؤمن انسانهاي کافر و منافق به وجود آمده اند پس اخلاق و رفتار انسانهاي آينده به وراثت پدر و مادر آنها نيست تا همانطور که در شکل و خون و قد و قيافه مانند پدر و مادر هستند در اخلاق و رفتار هم مانند پدر و مادر باشند اخلاق و اعمال فرزندان به اراده و اختيار خودشان پيدا مي شود گاهي پدر و مادر اهل ايمان و تقوا هستند و فرزندان آنها در خط کفر و نفاق و يا بلعکس داستان نوح و پسر نوح مشهور است پدر پيغمبر بود قومش اکثريت کافر و منافق بودند خداوند به نوح خبر داد که مي خواهد اين مردم منافق و کافر را به عذاب خود نابود کند به او دستور داد کشتي بسازد و هر کس از او اطاعت مي کند سوار کشتي شود و هر کس اطاعت نکند و سوار کشتي نشود در دريا غرق گردد به نوح پيغمبر خبر داد که بعد از آنکه کشتي ساخته شد آنقدر آب از آسمان به زمين مي جوشد که اين سرزمين عراق به صورت دريا ظاهر مي گردد هر کس از نوح اطاعت کند سوار کشتي شود اهل نجات است و اگر اطاعت نکند گرفتار آب و طوفان مي شود دين نوح پيغمبر همين بود که هر کس سوار کشتي شود نجات پيدا مي کند و هر کس سوار نشود غرق مي گردد با اينکه دريا را به چشمانشان ديدند و مشاهده مي کردند که هر شبانه روزي يک متر و دو متر آبها روي هم قرار مي گيرد و قهراً غرق مي شوند اکثريت از نوح پيغمبر اطاعت نکردند و غرق شدند از آن جمله پسر نوح . نوح پسرش را صدا زد که بيا سوار شو که غرق خواهي شد پسر نوح که با پدرش لجبازي کرد گفت سوار کشتي تو نمي شوم مي روم بالاي کوه که آب دريا به من نرسد و در نتيجه پسر کافر شناخته شد هلاک شد و پدر مؤمن و اهل تقوي بود پس اگر گوشت و خون انسان به وراثت باشد که فرزندان در خلقت شبيه پدر و مادر مي شوند اخلاق و رفتار و دين و عقيده ويا علم و دانش به وراثت نيست بلکه انسانها در دانستن و فهميدن و پيروي کردن از دين پيغمبران آزادند بعضي ها به دين آبا و اجداد خود که پيغمبر بودند ايمان مي آوردند . مؤمن و صالحند و اهل بهشتند و بعضي ها و يا اکثريت به علم و آزادي خود کافر مي شوند و از پدران و مادران خود که مؤمن بوده اند پيروي نمي کنند . در اين دو آيه شزيفه خداوند اثبات مي کند که دين و عقيده و علم و معلومات ، وراثت نيست بلکه هر انساني به عقل و آزادي خود يا از دين خدا وپيغمبران پيروي مي کند اهل بهشت مي شود و يا مخالفت مي کند اهل جهنم خواهد بود چقدر زياد کافراني که از مؤمنين وپيغمبران متولد شدند و يا مؤمنين و مؤمنات آدمهاي خوبي که از پدر و مادر کافر به دنيا آمده اند در زمان پيغمبر اسلام ابوجهل که بدترين انسانهاي زمان و دشمن درجۀ يک پيغمبر اسلام بود فرزند صالحي به نام اکرمه از ابوجهل به عمل آمد که از دوستان واقعي پيغمبر اسلام و اهل ايمان و تقوا بود و يا پسر ابوبکر از دوستان درجۀ يک مولا(ع) شناخته شد با اينکه پدرش ابوبکر ¸عمر از دشمنان درجه يک مولا شناخته شده بودند پس اين آيات و حوادث تاريخي ثابت مي کند که دين و ايمان و اخلاق و رفتار به وراثت نيست بلکه از مسير کسب و آزادي براي انسانها حاصل مي شود .

12/3/83

در همين جا آيه 63 ثابت مي کند که دين و ايمان به وراثت نيست بلکه به اختيار و آزادي انسان صورت مي گيرد مي فرمايد: **« تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتي‏ نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا(مريم/63)»** بهشت را به کساني مي دهيم که پرهيزگار باشند هر کس اهل ايمان و تقوا باشد بر اساس ايمان و تقواي خود بهشت را به ارث مي برد وراثت بهشت و جهنم هم مانند وراثت مال و ثروت نيست که انسانها ثروت پدر و مادر خود را به ارث مي برند بلکه وراثت در اينجا به معناي نتايجي است که از علم و عمل حاصل مي شود کساني که اهل ايمان و تقوي هستند بر اساس ايمان و تقواي خود برکات و درجات روحي و رواني پيدا مي کنند که از اين برکات تعبير به عقل و هدايت تکويني مي شود اهل ايمان و تقوي شاگردان مکتب خدا و پيغمبرانند همانطور که شاگرد علم و هنر استاد خود را فرا مي گيرد و در جاي استاد مي نشيند مانند او مي داند و مي تواند مانند شاگرد يک طبيب و يا يک عالم و هنرمندان ديگر که علم و هنر خود را به شاگردان خود مي آموزد انسانهاي متقي و پرهيزکار هم با علم و عمل شايستۀ خود شاگردان خدا به حساب مي آيند هر وقت نماز مي خوانند برکات روحي و رواني آنها به وسيلۀ نماز رشد مي کند محبتشان به خدا زيادتر مي شود و يا هر وقت به بندگان خدا خدمت مي کنند و در خدمات خود اخلاص به خدا دارند از مخدوم خود انتظار پاداش ندارند بلکه براي خدا به بندگان خدا خدمت مي کنند در برابر اين خدمات خودشان به مخدوم خود محبت مي کنند مخدوم هم به خادم خود محبت پيدا مي کند و اين محبت بين خادم و مخدوم آنقدر شدت پيدا مي کند که رابطه دوستي آنها از دو برادر و يا از پدر و فرزند بيشتر مي شود اين محبت همان وراثت است مثل اينکه انساني انسان ديگر را به ارث مي برد ثروت آدمهاي بهشتي باغ بهشت و خوراک و پوشاک نيست بلکه انسانهايي است که با همديگر زندگي مي کنند و يکديگر را بسيار دوست مي دارند بزرگترين ثروت انسان، انسان است نه مال انسان فرزندان ثروت پدر و مادرند پدر و مادر ثروت فرزندان . برادران و خواهران ثروت يکديگر هستند که از حشر با يکديگر لذت مي برند و اين ثروت در عالم آخرت بسيار محسوس و لذت بخش است مقامات و درجات عالم آخرت به مال و ثروت نيست که يک نفر دو باغ و دو خانه و دو زمين داشته باشد و ديگري يک باغ و و يک زمين اصلاً در زندگي آخرت باغ و درخت و ميوه و خوراک و پوشاک ثروت به حساب نمي آيد که يک نفر کمتر و ديگري زيادتر داشته باشد ثروت و لذت بهشت براي اهل بهشت مانند نهر آب و دريا براي کساني است که کنار نهر يا دريا زندگي مي کنند . کساني که کنار دريا زندگي مي کنند براي هم بدون رنج و زحمت و بدون منت از آب دريا استفاده مي کنند نمي توان گفت آن يکي از آب دريا ويا از نور خورشيد و آفتاب بيشتر استفاده مي کند و آن يکي کمتر نعمتهاي بهشت مانند نور افتاب در اختيار تمامي اهل بهشت است خداوند از برکات لذت و ثروت بهشت تعبير به نهر آب مي کند که مي گويد «**إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذلِكَ الْفَوْزُ** **الْكَبير(بروج/11) »** يعني نعمتهاي بهشت مانند نهر آب براي اهل بهشت در جريان است مانند زندگي دنيا نيست که از طريق کار و کاسبي حاصل شود و يا به کيفيت خريد و فروش يک نفر بيشتر و ديگري کمتر داشته باشد اهل بهشت آنچه مي خواهند فوري بدون زحمت در اختيار شان قرار مي گيرد ثروت بزرگ بهشت دوستان انسان هستند يک نفر بهشتي چندين هزار نفر زن و مرد دوست صميمي دارد آنچنان مهر و محبت به يکديگر دارند که از ملاقات يکديگر شوق و ذوق عجيبي در آنها پيدا مي شود که قابل وصف نيست کساني که در دنيا بيشتر به مردم خدمت کرده اند در آخرت دوستان بيشتري دارند خادم از مخدوم خود شفاعت مي کند و او را به بهشت مي برد مخدوم شم به جاي فرزند شماست دوست صميمي شماست که به مهر و محبت شما افتخار مي کند يک نفر مؤمن به شفاعت خود هزار نفر را به بهشت مي رساند و آن ديگري 500 نفر را پس کسي که هزار نفر را به شفاعت به خدمت خود به بهشت رسانيده وضعش خيلي بهتر و عالي تر است از آنکه نفرات کمتري را به زندگي بهشتي رسانيده است پيغمبران برابر افرادي که آنها را تربيت کرده اند و به زندگي بهشتي رسانيده اند درجه و مقام پيدا مي کننداُمّت يک پيغمبر در زندگي بهشتي صد هزار نفر است و اُّمّت پيغمبر ديگر يک ميليون نفر و آن پيغمبر ديگر صد ميليون و هزار ميليون به همين کيفيت سلطان تمام مردمي است که آنها را به زندگي بهشتي رسانيده است همانطور که در دنيا ثروت آدمها را تعريف مي کنيم و مي گوئيم ميليونر و ميلياردر يعني کسي که يک ميليارد دارد تواناتر است از کسي که يک ميليون دارد ثروت آخرت هم به همين کيفيت نتيجه تعداد نفراتي است که به آنها خدمت کرده و آنها را به زندگي بهشتي رسانيده است در اين رابطه خدا به پيغمبر اسلام مي گويد که تو در آخرت مقام محمود خواهي داشت يعني يک مقام پسنديده که اولين و آخرين از برکات وجودي تو و به شفاعت تو داخل بهشت مي شوند و تو در زندگي بهشتي سلطان تمامي بهشتيان هستي و دختر تو فاطمۀ زهرا ملکۀ بهشت است زيرا سلطنت از مسير انسانهاي وابسته پيدا مي‌شود نه با مال و ثروت گاهي صد هزار نفر از يک نفر اطاعت مي کنند و گاهي يک ميليون و يک ميليارد نفر کسي که يک ميليارد نفر دوست صميمي دارد که به آنها خدمت کرده و آنها را به زندگي بهشتي رسانيده است مقامش بالاتر است از ديگري که به يک ميليون نفر خدمت کرده و آنها را به زندگي بهشتي رسانيده است گاهي فرزندان يک نفر دشمن پدر و مادر خود و دوست صميمي انساني هستند که به آنها خدمت کرده و به زندگي بهشتي رسانيده است به دليل اينکه پدر و مادر به او خيانت کرده اند دشمن آنها مي شوند و به دليل اينکه ديگران به او خدمت کرده اند دوست صميمي آنها مي شود پس وراثت بهشت به معناي وراثت انسان است من فرزند شما را به ارث مي برم که به او خدمت کرده ام و او را به زندگي بهشتي رسانيده ام و شما فرزند خود را از دست مي دهيد که به او خيانت کرده ايد و او را گمراه کرده ايد اهل جهنم در جهنم دو نوع عذاب دارند اهل بهشت هم در بهشت دو قسم ثروت و نعمت يک جهنمي به ميزاني که خودش عذاب مي کشد که جهنمي شده است به همان ميزان يا بيشتر از دست کساني هم که عذاب مي کشند که جهنمي شده اند به همان ميزان يا بيشتر از دست کساني هم که آنها را گمراه نموده به جهنم کشانيده است عذاب مي کشد بزرگترين مصيبت پدر و مادر فرزندانشان هستند که آنها را گمراه کرده اند و به جهنم کشانيده اند و اهل بهشت بر عکس يک بهشتي دو رقم نعمت و ثروت دارد يک جهنمي به ميزاني که خودش عذاب و ديگر انسانهايي که آنها را هدايت نموده و به زندگي بهشتي کشانيده است پس وراثت در زندگي بهشتي نتيجۀ اعمال بد و خوب است که اعمال خوب بين خادم و مخدوم محبت ايجاد مي کند و اعمال بد بين ظالم و مظلوم عداوت ايجاد مي کند عداوت انسانها مايه وحشت و رنج و زحمت است و محبت آنها مايۀ آسايش و استراحت پس محبت و عداوت که نتيجۀ خدمت و خيانت انسانها به يکديگر است بهترين و يا بدترين ثروت انسان به يکديگر است بهترين و يا بدترين ثروت انسان در عالم آخرت مي باشد .

19/3/83

بعد از داستان پيغمبران در آيۀ 64 از فرشتگان بهشت ساز سخن مي گويد**:« وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذلِكَ وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا(مريم/64)»** که فرشتگان سازندۀ بهشت مي گويند ما در اختيار کساني قرار مي گيريم که از جانب پروردگار عالم سند علم و حکمت و عبادت و تقوي داشته باشند فرشتگان سازنده بهشت نيروهايي هستند که در اختيار انسان قرار مي گيرند آن نيرو ها در اختيار انسان مانند نيروي برق در اختيار مالک برقند که يک چنين نيروهايي در اختيار خود دارد به وسيلۀ آن در هر آني و ساعتي هزاران هزار چراغ يا وسيله هاي برقي را روشن مي کند کارخانه ها را کار مي اندازد و از اين قبيل فرشته ها در صنايع مواد غذايي و خوراکي و ميوه ها و برگها و گلها مانند همين نيروي برق در اختيارکسي هستند که چراغها و يا صنايع برقي را روشن و يا خاموش مي کند فرق بين سازندگي و آفرينندگي موادغذايي مانند ميوه‌جات و شربتها و شيريني ها و چيزهاي ديگر با دنيا اين است که مواد غذايي دنيا به تدريج در مدتي طولاني و يا غير طولاني در اختيار انسان قرار مي گيرد و عوامل سازندۀ مواد غذايي در اختيار انسان نيست بلکه در اختيار خداوند متعال است دهقان که بذر گندم مي پاشد و يا چوپان که دامداري مي کند و يا باغبان که درختکاري و نهالکاري دارند ميوه‌جات ويا مواد ديگر غذايي را توليد مي کنند سازندگي مواد غذايي به اختيار چوپان و دهقان و باغداران نيست بلکه آنها بذر و نهالي مي کارند و فرشتگان به ارادۀ خداوند در مدتي طولاني آن مواد غذايي را مي سازد و توليد مي کنند به همين مناسبت مواد غذايي دنيا خيلي کم به تدريج در اختيار انسان قرار مي گيرد براي تهيه آن مواد غذايي بسياري از انسانها و عوامل طبيعت به کار سازندگي اشتغال پيدا مي کنند چوپانان شير و گوشت و مواد غذايي مربوط به آن را تهيه مي کنند کشاورزان حبوبات و نباتات و سبزيجات را باغداران هم ميوه‌جات را اصول سازندگي به اختيار کسي نيست بلکه به اختيار خدا و عوامل طبيعت هزاران انسان به کار سازندگي مشغول مي شوند که براي يک نفر و ده نفر مواد غذايي و جيزهاي ديگري که احتياج دارند در مدتي طولاني توليد مي کنند و به انسان مي رسانند وليکن در زندگي بهشتي نعمتهاي خدا به کيفيت زندگي دنيايي توليد نمي شود که مدتي طول بکشد و هزاران نفر مشغول کار باشند بلکه آن مواد غذايي بهشتي به اختيار کساني است که در بهشت زندگي مي کنند سازندگي بهشتي آني و ارادي مي باشد همانطور که با نيروي برق در يک ثانيه و يک دقيقه هزاران چراغ را روشن مي کنند و کارخانه ها را به کار مي اندازند در زندگي بهشتي در يک آن هزاران تُن مواد غذايي امثال ميوه‌جات و سبزي‌جات و ميوه‌جات توليد مي کنند يک بهشتي يک درخت يا باغي که در اختيار دارد به ارادۀ خود ميوه ها را از درختها مانند نهر آب به جريان مي اندازد فوري و بدون توقف و فاصله ميوه‌ها و گلها و چيزهاي ديگر توليد مي شود و در اختيار انسان قرار مي گيرد عوامل سازنده در اختيار انسانند نه در اختيار طبيعت و يا کارگران ديگر مانند چوپان و دهقان به همين کيفيت آنچه مي خواهند و لازم دارند کم باشد يا زياد به محض خواستن شدن است تا مي خواهند مي شوند و اين عوامل سازندۀ همان فرشتگان بهشت اند فرشتگان در طبيعت مانند نيروي برق در صنايع برقي در اختيار انسان قرار مي گيرند و به ارادۀ انسان تعلق مي گيرند همان جمله اي که خداوند در تعريف خود مي گويد که مي فرمايد : **«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون(يس/82)** » يعني خداوند آنچه مي خواهد فوري مي شود انسانهاي بهشتي به يک چنين اراده اي مجهز مي شوند که آنچه مي خواهند فوري مي شود مانند دنيا نيست که هزاران انسان به کارهاي توليد مشغول شوند براي يکنفر وسايل زندگي بسازد به طوري که انسانها در خدمت يکديگر باشند بلکه انسان بهشتي به خودي خود به ارادۀ خود يک عامل سازنده است آنچه مي خواهند فوري مي شود در اين آيه از قول همان فرشتگان که عوامل سازندۀ ارزاق بهشت مي باشند سخن مي گويد که ما فرشتگان در اختيار کساني قرار مي گيريم که سند آزادگي و سازندگي و بندگي از خداوند متعال داشته باشند مثلاً يک پيغمبر و يا يک امام که از خداي خود سند بندگي و اطاعت دارد با داشتن همان سند عوامل طبيعت در اختيار او قرار مي گيرند و او به وسيلۀ همان عوامل که فرشتگان باشند بر سرما و گرما حاکميت پيدا مي کند بر جاذبۀ زمين و ستارگان حاکميت پيدا مي کند انسان بهشتي زمين را به حاکميت خود در مي آورد نه اينکه او در اختيار جاذبۀ زمين باشد بالاخره بهشتيان به ارادۀ خود آنچه مي خواهند فوري مي شود مثل اين است که عوامل سازندۀ طبيعت در اختيار انسانهاي بهشتي مي باشند اگر بخواهند از جايي به جايي بروند بلافاصله فرشتگان آنچنانکه نيروي برق فوري از مشرق به مغرب مي رود انسانهاي بهشتي را از مشرق به مغرب از زمين به آسمان يا از آسمان به زمين مي برند و رنج و زحمتي براي آنها وجود ندارد که مانند دنيا کشاورزي و يا دامداري کنند به همين مناسبت در آيات بعد خداوند خود را به حضرت رسول معرفي مي کند مي گويد «**رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا(مريم/65)»** پروردگار تو مربي آسمانها و زمين ها و تمامي موجودات و مخلوقاتي است که ساخته مي شوند و در اختيار انسان قرار مي گيرند پس يک چنين خداي قدرتمند و نيرومندي را اطاعت کن و در خدمت او باش زيرا اگر رضايت يک چنين خدايي را بدست آورد‌ي کليد همۀکائنات دراختيار تو قرار مي گيرد و تو فاتح درهاي زمين ها و آسمانها خواهي بود چنانکه شاعر مي گويد چون از او گشتي همه چيز از تو گشت يعني تو اي انسان زماني که در اطاعت خدا قرار گرفتي و چنان شدي و بودي که خدا از تو انتظار دارد تمامي عوامل طبيعت و سازندگي و آنچه در آسمان و زمين است در اختيار تو قرار مي گيرد و تو مانند خداي خود نيرومند و قدرتمندي که آنچه مي خواهي فوري مي شود و بدون رنج و زحمت در اختيار تو قرار مي گيرد .

26/3/83

در آيات 65 تا 67 قدري خداوند پيغمبر اکرم را دلداري مي دهد که در برابر مصيبتهايي که از مردم مي بيند صبر کند و نداند که در مسير اطاعت و بندگي خدا چه آيندۀ خوبي دارد مي فرمايد خداي تو کيست خداي تو مربي عوالم آسمان و زمين و موجوداتي است که بين آسمان و زمين است حساب کن که در آسمان چقدر ماه و ستاره و خورشيد هستند تمامي اين ماه و ستاره ها و خورشيد ها و ستاره ها عواملي مانند زمين که پُر از مخلوقاتند در فضاي عالم هرگز عالم خرابي وجود ندارد که از انسان خالي باشد کرۀ زمين را در نظر بگير چقدر زياد از جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها و پرنده ها و مخلوقاتي ساخته است ميليون ميليون ميليارد مانند کرۀ زمين در فضاي عالم است که آن کرات هم مانند کره زمين مجهز به اين خلايق هستند که خداوند آنها را روزي مي دهد اينکه خداوند در بعضي آيات مي گويد من پادشاه آسمانها و زمين هستم پادشاهي در صورتي تحقق پيدا مي کند که انسانهايي در عالم باشند و اطاعت خدا کنند در صورتي انسان پادشاه مي شود که بر ميليونها انسان حکومت کند اگر انساني نباشد که من بر آنها حکومت کنم نمي توانم ادعا کنم که من سلطان هستم اگر چنين ادعاي کنم که من سلطانم مردم مي گويند رعيت تو کجا هستند و چه کساني هستند که تو سلطان آنها هستي اگر هزاران گوسفند و گاو و شتر و حيوانات ديگر معرفي کنم که رعيت من آنها هستند مردم بر ادعاي من و سلطنت من مي خندند مي گويند مالک گوسفندان مانند چوپانها سلطان نيستند و نمي توانند ادعاي سلطنت کنند مالک وسفندان هستند وليکن پادشاه گوسفندان نيستند پادشاه کسي است که انسانهاي عاقل و با شعور در اطاعت آنها باشند نه حيوانات مانند گوسفندان و گاو و شتر پس خدا که مي گويد من سلطان آنها هستم ادعاي خدا وقتي ثابت مي شود که عوالم زيادي پُر از انسانهاي عاقل و دانا ميان ستاره ها باشندکه خداوند بر آنها سلطنت مي کند و حاکم آنها مي باشد درست نيست که ما بگوئيم در اين فضاي نا متناهي که نمي توانند اول و آخر آن را پيدا کنند فقط همين کرۀ زمين آباد است داراي انسان است که خدا بر آنها حکومت مي کند پس خلقت ميليون ميليارد ستاره که در جاي خود خورشيدند لغويت پيدا مي کند لذا آيات قرآن و روايات از ائمه اطهار صراحت دارد که ستاره هاي دوري که جابجا نمي شوند در جاي خود ثابتند که آنها را ثوابت مي نامند آن ستاره ها در جاي خود خورشيدند نظر به اينکه خيلي زياد هزاران سال نوري يا ميليون سال نوري از ما فاصله دارند به صورت ستاره ديده مي شوند اگر از نزديک آن ستاره هاي ثابت را ببينيم خواهيم دانست که مانند خورشيد چندين عالم را روشن مي کنند و اداره مي کنند پس عالم آباد و جاي زندگي انسان منحصر به کرۀ زمين نيست بلکه ميليونها ميليارد عالم مسکوني مانند کرۀ زمين هست که مثل ما زندگي مي کنند دين و کتاب و امام و پيغمبر و عالم و دانشمند دارند خداوند در يکي از آيات قرآن مي فرمايد که در زندگي آخرت بين انسانهاي زمين و انسانهايي که در ستارگان زندگي مي کنند رابطه بر قرار مي شود آنها به زمين مي آيند ميهمان اهل زمين مي شوند و اهل زمين به آسمان مي روند ميهمان آنها مي شوند يکديگر را مي بينند و با يکديگر حرف مي زنند پس خدا يک چنين قدرتي دارد که ميليارد ميليارد عالم و آدم در اختيار او هستند در اين آيه به پيغمبر اکرم مي فرمايد بندۀ خدا باش و در اطاعت و عبادت خدا صبر کن آيا مانند خدا اربابي براي تو پيدا مي شود که اين همه قدرت و عظمت داشته باشد کسي که معرفت به خدا دارد بايستي مطمئن باشد که چقدر آيندۀ خوبي دارد وضعيتي دارد که ثروتش و قدرتش بي نهايت است اين که ما مي بينيم پيغمبران و يا امامها به اين زندگي دنيايي بي اعتنا هستند فکر اين نيستند که خانۀ خوبي يا تشکيلات خوبي و يا ثروت زيادي داشته باشند براي اين است که آنها از جانب خداوند متعال مجهز به بي نهايت ثروت و قدرت هستند که اين زندگي دنيا و يا زندگي سلاطين دنيا در نظرشان پشيزي ارزش ندارد همانطور که انسانهاي دانشمند چهل ساله و 50 ساله به اسباب بازي کودکان بي اعتنا هستند و اين اسباب بازي ها در نظرشان ارزش ندارد انسانهاي الهي آخرتي هم به اين زندگي دنيا که اسباب بازي کودکان است بي اعتنا هستند مشاهده مي کنيم که پيغمبران همه جا به فکر اين هستند که مأموريت دنيايي آنها خاتمه پيدا کند و وارد عالم آخرت شود به زندگي آخرت خيلي مشتاقند پس خدا در اين آيه به پيامبر اکرم مي فرمايد : آيات و هم نامي و هم **اسمي** و مانند خدايي که داراي خداي ديگري پيدا مي کني که مانند خداي تو اين همه قدرتمند و ثروتمند باشد پس مطمئن باش در برابر صبر و استقامتي که داري و در برابر اذيت و آزار مردم اين همه صبر مي کني خداوند آيندۀ خوبي براي تو مقرر و مقدر فرموده است در آيۀ 66 و 67 هم خداوند متعجب مي شود از کساني که منکر قيامت مي شوند مي گويند چطور مي شود که خدا انسان را بعد از مردن و خاک شدن دو مرتبه او را زنده مي کند و به زندگي بهشتي مي رساند در اين آيات معترض چنين آدمهاي بي شعوري مي شود که منکر قدرت و عظمت خدا مي شوند به آنها مي گويد خودت پيش از اين چه چيزي بودي که به صورت انسان در عالم ظاهر شدي پيش از اين همه مواد و املاح دل خاک بودي يک نگاه به خودت کن و يک نگاه به خاکها چه کسي توانسته است اين خاکها را تبديل به انسان کند همان طور که ما در دنيا ميليون ميليون انسان را از دل خاک خارج نموده ايم در آخرت هم ميليون ميليارد انسان را که مرده اند و تبديل به خاک شده اند دو مرتبه آنها را مي سازيم و به زندگي بر مي گردانيم پس کسي که يک چنين خلايق عجيب و غريبي مي بيند که به دست خدا ساخته شده اند و وارد زندگي شده اند جايز نيست منکر قدرت خدا شوند و بگويند خدا چطور مردگان خاک شده را دو مرتبه زنده مي کند و به زندگي بر مي گرداند .

2/4/83

در آيات 67 تا 72 خداوند کيفيت محاکمه انسانهاي ظالم و مظلوم را در آخرت تعريف مي کند ابتدا آيات را ترجمه مي کند بعد کيفيت محاکمه انسانها را در آخرت بر طبق همينآيات توضيح مي دهيم . خداوند تعجب مي کند از کساني که منکر قيامت مي شوند و مي گويند انسانها بعد از اينکه مردند حساب و کتابي ندارند مانند گياه مي رويند و مانند گياه مي خشکند و باز در آينده گياه ديگري سبز مي شود نه اينکه علفهاي سال گذشته که خشکيده بودند يا حيوانات آنها را خورده اند دو مرتبه همان علفها به زندگي بر مي گردند انسانها هم مانند علفها و گياهان در زندگي سبز مي شوند مدتي زندگي مي کند و بعد مي ميرند و باز انسانهاي ديگر به جاي آنها خلق مي شوند و و آنها هم بعد از مدتي مي ميرند انسانهايي که مرده اند دو مرتبه زنده نخواهند شد و زندگي نخواهند داشت خداوند در اين آيات تهديد مي کند کساني که منکر قيامت مي شوند زيرا کساني که منکر قيامت مي شوند اين خلقت و اين زندگي را لغو و عبث مي دانند که بدون هدف خلق شده اند و زندگي کرده اند مرده اند ديگر حشر و نشري نخواهند داشت مي فرمايد قسم به پروردگار تو البته ما منکرين قيامت را و شياطين درجه يک را زنده خواهيم کرد و وارد قيامت خواهند شد و عاقبت تمامي منکرين قيامت و شياطين در برابر آتش جهنم که خود آنرا ساخته اند به زانو در مي آيند آتش جهنم آنها را فرا مي گيرد و راه فرار و نجات روي آنها بسته مي شود در اين موقع که آخرين نتيجه اعمالشان را بدست آورده اند که همان آتش جهنم است ما در حساب و کتاب قيامت همان افرادي را که محکوم به عذاب جهنم مي کنيم که از همه افراد بيشتر متجاوز و سر کش بوده اند همانها که در درجۀ اول متجاوزين و ستمکاران و جباران هستند که اين همه بندگان خدا را کشته اند و به آنها ستم کرده اند آنها را به محاکمه مي کشيم و ما خودمان مي دانيم چه کساني از همه بيشتر مستحق عذاب جهنم هستند گر چه جهنم را سر راه زندگي مردم قرار گرفته که تا از جهنم عبور نکنند وارد بهشت نمي شوند پس تمام مردم اجباراً از خط جهنم عبور مي کنند و بعد از خروج از جهنم وارد زندگي بهشتي مي شوند البته کساني که اهل تقوا هستند بدون اينکه اذيت و آزار ببينند از جهنم مي گذرند و کساني که ظالم و ستمکارند قدرت خروج از جهنم ندارند در برابر عذابهاي جهنم به زانو در مي آيند و تا ابد هستند اين چند آيه از آيات عجيب قرآن است که کيفيت پيدايش زندگي آخرت و کيفيت پيدايش بهشت و جهنم که کساني که محکوم به عذاب جهنم هستند توضيح مي دهد مي فرمايد : اولاً جهنم را انسانها مي سازند و بعد مبتلا به آتش مي شوند که خود آنرا ساخته اند و بر افروخته اند و گرفتار شده اند دليل جهنم سازي انسانها اين است که انسانهاي کافر و ظالم همه جا به فکر اين هستند که بر انسانهاي مؤمن و نجيب سلطه پيدا کنند آنها را به اطاعت خود درآورند و به اصطلاح زمان ما استثمار کنند يعني انسانهاي ظالم و کافر همه جا به فکر مسلط شدن بر انسانهاي مؤمن و ضعيف هستند که آنها را در راه منافع خودشان به کار بزنند و از محصول کار آنها استفاده کنند مسألۀ استثمار از همان ابتداي خلقت در زندگي انسانها داير بوده است هر کس قوي بوده به فکر اين بوده است که انسانهاي ضعيف تر از خود را در راه منافع خود استخدام کند آنها را به بردگي کشيده و مانند گوسفندان به هر کسي که مشتري بوده است آنها را مي فروخته و کار مي زده اند منافع کار آنها را به جيب مي زده اند قهراً در مسير ظلم و استثمار جنگ و نزاع پيدا مي شود زيرا قوي ترها که مي خواهند خود را برضعيف ترها مسلط کنند اين تسلط بدون چنگ و نزاع و قتل و کشتار ممکن نيست قوي تر ها غالباً خود را مسلح به اسلحه هاي آدم کشي مي کنند و با آن اسلحه ها انسانهاي ضعيفتر از خود را به اطاعت خود در آورند و اگر حاضر به اطاعت نبودند آنها را به قتل مي رسانند قهراً از مسير ظلم و ستم و استثمار جنگ و نزاع پيدا مي شود و جنگها هم بدون اسلحه ممکن نيست پس ظالمان و انسانهاي متجاوز غالباً خود را مسلح به سلاحهاي آدم کشي نموده اند با ضعفا جنگيده اند آنها را کشته اند يا بر آنها مسلط شده اند به اطاعت خود درآورده اند در اينجا که همه جا انسانها در طول تاريخ مبتلا به جنگ و نزاع بوده اند اجبار پيدا کرده اند که براي پيروزي در جنگ و نزاع اسلحه هاي قوي تر و تيزتر براي خود بسازند در اين ميادين جنگ و نزاع بيشتر پيروزي نصيب کساني شده است که جمعيت زيادتر و اسلحه هاي قوي تر و تيزتر داشته اند ابتدا با پرتاب سنگ و فلاخن با يکديگر جنگيده اند و بعد اسلحه هاي جنگي قوي تر که نيزه و شمشير باشد ساخته اند و بندگان بي گناه خدا را کشته اند يا بر آنها مسلط شده اند همين طور در مسابقه تسليحاتي به فکر اين بوده اند که اسلحه هاي قوي تر بسازند تا هر چه بيشتر و زيادتر بر انسانهاي ضعيف و مظلوم مسلط شوند و آخرين اسلحه اي که براي تسلط بر بندگان خدا و پيروزي در ميدان جنگ ساخته اند اسلحه هاي آتشين بوده است و اين اسلحه ها هم با يکديگر تفاوت دارند ابتدا تفنگهايي که با ساچمه و گلوله هاي رز با يکديگر جنگيده اند و بعد تفنگهاي مدرنترو قوي تر و در آينده توپ و تانک ساخته اند که گلوله هاي انفجاري قويتر به طرف دشمن پرتاب کنند خانه و زندگي آنها را سرشان خراب کنند به همين کيفيت در مسابقه تسليحاتي اسلحه هاي قوي تر و قوي تر ساخته اند و در انتها خود را مجهز به بمبهاي هسته اي نموده اند که خيلي خطرناک است جنگهاي هسته اي با موشکهاي قاره پيما که بمبها را از شهري به شهر ديگر حرکت مي دهد و از راه دور مي توانند زندگي دشمن را نابود کنند اين بمبهاي هسته اي با موشکهاي قاره پيما آخرين سلاح جنگي خطرناکي است که دشمنان دين و دشمنان بشريت ساخته اند تا بتوانند خود را بر مردم مسلط کنند و آنها را به استثمار خود در آورند و عاقبت به اين بمبهاي هسته اي و موشکهاي قاره پيما جنگي در کرۀ زمين داير مي شود که در مدتي کوتاه يک سوم جمعيت کشته مي شوند و يک سوم ديگر از عوارض جنگ مي ميرند و آن يک سوم ديگر لت و پار مي شوند و زندگي در کرۀ زمين فلج مي شود وضعي به وجود مي آيد که انسانها قادر به ادامه زندگي نيستند در اين موقع که چنين جنگهاي خطرناک با اسلحه هاي هسته اي شروع مي شود و زندگي را از دست مردم خارج مي کند بر خدا واجب مي شود که وضع ديگري به وجود آورد تا انسانها بتوانند زندگي کنند حکومت انسانها بر انسانها لغويت پيدا مي کند چنان وضعي پيدا مي شود که ضعيف و قوي در وضعي يک نواخت و يکسان قرار مي گيرند قوي ها در برابر اين جنگهاي خطرناک ضعيف مي شوند و ضعيف ها هم ضعيف تر که خداوند خبر مي دهد که زندگي مي ميرد گرچه انسانها زنده باشند زندگي کردن غير از زنده بودن است چه بسا زياد انسانهايي زنده هستند و زندگي ندارند مانند انسانهاي زنداني و کساني که فاقد وسايل زندگي هستند و چه بسا انسانهايي زندگي دارند وخودشان زنده نيستند مانند پير مردها و پيرزن ها و انسانهاي عاجز و نا توان و در عين حال ثروتمند چنين انسانهايي زنده هستند و ثروتمندند ولي زندگي ندارند جنگ هسته اي که آخرين جنگي است که کفار به وجود مي آورند زندگي را در کرۀ زمين فلج مي کند و انسانها اگر هم زنده باشند زندگي ندارند اسلحه هاي خطرناکي است که زمين ، فضا و هوا را از خاصيت مي اندازد چنان وضعي به وجود مي آورد که زراعت کاري و درخت کاري و يا توليد نسل مشکل يا ممتنع مي شود در اين موقع زماني است که بر خداوند متعال واجب مي شود اين زندگي خراب که به دست بشر نابود شده از نو زنده کند ووسايل زندگي براي اهل زمين فراهم نمايد در اين موقع زندگي آخرت داير مي گردد يعني حکومت خدا با قيام حجت خدا که امام زمان (عج) باشد زندگي نابود شده بدست کفار از نو سر و سامان پيدا مي کند و آن زندگي که به ارادۀ خدا و قيام امام زمان داير مي شود مانند اين زندگي پيش از ظهور آن حضرت نيست که از طريق توليد و کشاورزي و دامداري و کار و کاسبي داير گردد بلکه يک زندگي مجهز به اراد ۀخدا و قدرت خدا که آنچه بخواهد مي سازد چنانکه خداوند مي گويد :« **إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (يس /82) »** آن زندگي آخرت و زندگي قيامت است ابتدا مردم زمان که زنده هستند به محاکمه کشيده مي شوند ظالمها که يک چنين اسلحه هاي خطرناکي ساخته اند و بندگان مظلوم خدا را کشته و يا سوزانده و يا لت و پار نموده اند ابتدا ظالم و مظلومهايي که زنده هستند به محاکمه کشيده مي شوند و اين محاکمه ايجاب مي کند ظالماني که از دار دنيا رفته اند و هم چنين مظلومهايي که از دار دنيا رفته اند در مقابل يک ديگر قرار گيرند و ظالمان به وسيله همين آتشها واسطه ها ي خطرناکي که ساخته اند و دنيا را و زندگي مردم را آتش داده اند به و سيله همين آتشها که به جان مردم انداخته اند معذب شوند تمام عذابها و بلاها و آتشها و جراحتها که از ظالمها به مظلومها رسيده مظلومها را کشته اند يا سوزانده ايد يا شکنجه نموده اند تمام اين عذابها به ظالمها بر مي گردد مظلومها از عذابها يي که به آنها رسيده معاف مي شوند و شفا پيدا مي کنند و ظالمها در آن عذابها باقي مي مانند زيرا مظلومها به خداپناهنده شده اند که خدا فرج آنها را مي رساند به شفاي الهي تمام آثار عذاب از وجود آنها بر طرف مي شود و ظالمها که رابطه با خدا ندارند و خدارا نشناخته اند در همان عذابها که با خود از دنيا برده اند يا از مظلومها به آنها بر گشته است در آن عذابها مي مانند و اين آتشها ي هسته اي همان جهنمي است که خدا در قرآن خبر داده زيرا خدا مي فرمايد : جهنم را من و بندگان من نمي سازيم که کسي را به وسيله آتش عذاب کنيم بلکه کفّار خود جهنم را مي سازند و به جهنمي که خودشان ساخته اند مبتلا مي شوند.

9/4/83

در اين آيات خداوند تبارک و تعالي مردم را از نظر فعاليت و سازندگي در راه حق و يا در راه کفر و گناه به سه دسته تقسيم مي کند همان تقسيماتي که در سوره واقعه هم ياد آوري فرموده است لازم است تمامي افراد بشر را از هبوط آدم تا قيام قائم به صورت کارواني در نظر بگيريم که از ابتداي تاريخ حرکت خود را شروع کرده اند همه جا کار وکوشش و فعاليت به کيفيت خدمت يا خيانت ، تمامي انسانها به فکر اين بوده اند که براي خود يک زندگي مطلوب و ايده الي بسازند که در آن رقم رنج و زحمت صفر باشد و رقم موفقيت و بهره برداري بي نهايت تمامي افراد بشر کوچک و يا بزرگ ، عالم يا عامي ، شهري و روستايي ضدّ هر نوع حادثه اي هستند که زندگي آنها را تهديد مي کند و آنها را به ديار مرگ و مرض مي کشاند و طالب يک زندگي هستند که در آن از همه بلاها مصيبتها بر کنار باشند موفق باشند به آنچه مي خواهند و مطلوب آنهاست نائل شوند اين دو کلمه مفهوم بهشت و جهنم از ابتداي خلقت بشر به همراه آنها بوده و ادامه دارد تا روزي که هر دو زندگي به ثمر برسد جهنم چنان داير شود و ساخته گردد که خدا فرموده مجموعه بلاها و عذابها که در انتها به همان آتش مي رسند که خداوند از همان ابتداي تاريخ آن را به مردم معرفي کرده است .کاملاً بشريت را به صورت کارواني در فکر خود ترسيم کنيد که آگاهانه يا نا خود آگاه به سوي زندگي مطلوب در حرکتند و اين زندگي محصول علم و عمل انسانهاي ابتدايي و نهايي مي باشد که خداوند درسوره انشقاق مي فرمايد **:« لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (انشقاق/19)»** انسانها را به طبقاتي تقسيم مي کند که طبقه دوم از نظر علم و عمل و فهم و دانش و صنعت مولود طبقه اول هستند و طبقات اول عامل پيدايش طبقه دوم و باز طبقه دوم عامل پيدايش طبقه سوم ، همانطور که نسل اول با توليد ، نسل دوم را مي سازد و به ثمر مي رسانند نسل اول پايه علم و عمل نسل دوم هستند طبقات اول محصول فکر و علم و عمل خود و صنايع خود را ،حق باشد يا باطل تحويل نسل دوم مي دهند . خود از دار دنيا مي روند و باز نسل دوم بر آنچه از نسل اول ديده اند و آموخته اند مسائلي اضافه مي کنند بر آنچه فهميده اند و دانسته اند مي افزايند فهم بيشتر قدرت زيادتر و زندگي بهتر و مقررات عالي تر به همين کيفيت يک رشد طبيعي در جهت حق و باطل بوسيله انسانها داير است مانند درختها ،که ريشه ها تنه درخت را توليد مي کنند و تنه درخت شاخه هاي اوليه ، به همين کيفيت تا روزي که به آخرين حد تکامل خود مي رسد و متوقف مي شوند بشريت هم به همين کيفيت ، طبقه اي که حرکت خود را در مسير ظلم و استثمار شروع مي کنند طبقه دوم را مي سازند که اين طبقه دوم در ظلم و استثمار قدري از طبقه اول مجهزتر و آماده تر هستند در نتيجه چنانچه آيات قرآن تعريف مي کند جامعه بشريت به و شجره طيبه و خبيثه تقسيم مي شوند همراه هم به سوي تکامل و يا تنزل رشد مي کنند و همراه هم به ثمر مي رسند در همان زماني که شجره خبيثه آخرين ثمرات خود را که زندگي جهنم و صنايع آتشين است به ثمر مي رسانند جهنم خود را مي سازند شجره طيبه هم آخرين ثمرات علم و عمل و فکر و دانش خود را به ثمر مي رسانند آخرين ثمره از شجره طيبه اين است که همه تسليم اراده خدا مي شوند و از نظر فکري در و ضعي قرار مي گيرند که مي فهمند آن زندگي مطلوب و مجهز به دست خود آنها و به اراده خود آنها قابل ظهور نيست بلکه زندگي را همان قدرتي مي تواند بسازد که انسان را خلق کرده . در آخرين وضعيت فکري خود از حاکميت خود بر خود متنفر مي شوند و گرايش به حاکميت خدا و اولياء خدا پيدا مي کنند يک چنين حالت و تفکر ي که به طور طبيعي همه تسليم اراده خدا مي شوند و سر به جانب آسمان دارند که خدا براي آنها زندگي بسازد دعاوي حاکميت خود را به خود قبول ندارند و بلکه حاکميت خدا را بر خود قبول دارند و مي پذيرند يک چنين تفکري که عموماً به آن مي رسند آخرين ثمره شجره طيبه و آخرين نتيجه علم و عمل نيکان تاريخ و اولياء خدا مي باشد که در هر قرني قدمي جلوتر رفته اند و در آخرين قرن يک چنين پديده فکري در آنها به وجود آمده که از خود متنفرند و به خداوند متعال گرايش پيدا مي کنند در واقع مسئله شرک زدايي به ثمر مي رسد انسانهاي اول تاريخ خود را و يا عوامل طبيعت را براي رسيدن به زندگي مطلوب مؤثر مي دانند بعد از چندي درست مي فهمند که زندگي ساز براي آنها ، خود آنها و يا عوامل طبيعت نيستند بلکه زندگي ساز خداوند متعال است که خالق عالم و آدم بوده است در قرون ابتدايي که خود را مي پرستند يعني خود را در زندگي مؤثر مي دانند و يا طبيعت را در آخرين قرن و خود را و عوامل طبيعت را از فکر خود مي زدايند و مخلصانه توجه کامل به خدا پيدا مي کنند و صد در صد مي فهمند که همان کسي که خالق عالم و آدم بوده لازم است که خالق زندگي ايده آل هم باشد و زندگي بهشتي بوجود آورد در نتيجه آخرين قرن صد در صد تسليم خدا مي شود و مي دانند که خود آنها سازنده زندگي مطلوب نيستند بلکه خداست . از آن طرف شجره خبيثه که موفقيت خود را در استفاده از علم و عمل خود و يا استخدام عوامل طبيعت مي دانند و هر چه بيشتر بايستي خود را به عوامل طبيعت مجهز کنند و از اين عوامل که بهترين آن آتش و حرارت است استفاده کنند به مقصد خود که تسلط بر جامعه بشريت است برسند آخرين اسلحه آنها هم همزمان با آخرين فکر انسانهاي مربوط به شجره طيبه به ثمر مي رسد که همان آتش هسته اي و جهنم است در چنين زماني کل بشريت به مقصد رسيده اند و زندگي براي هر دوگروه حق و با طل به ثمر رسيده گروه اهل حق در انتظارند خدا براي آنها زندگي بسازد و فرج آنها را برساند و گروه باطل هم يگانه رمز موفقيت خود را در برافروختن آتش هاي هسته اي مي دانند و آن را روشن مي کنند و اين زندگي دنيا براي هر دو گروه خاتمه پيدا مي کند زيرا گروه اهل حق که همان شاخ و برگ شجره طيبه هستند صد در صد به انتظار مداخله خدا و اولياء خدا براي زندگي سازي مي باشند و صد در صد از خود و امثال خود مأيوس شده اند حکومتها در يک چنين زماني ، حکومت انسان بر انسان ، در افکار مردم لغويت پيدا مي کند و همه از خود مأيوس مي شوند و به خدا توجه دارند و از آن طرف طبقه اهل باطل و ظالم هم که هر نوع شيطنت و مکر و سياست به کار برده اند تا بتوانند بر بشريت مسلط شوند و به زندگي ايده آل خود که فکر مي کنند تسلط به جامعه بشريت باشد برسند ، آخرين اسلحه موفقيت آنها همين جنگهاي هسته اي و آتشهاي خطرناک اتمي مي باشد که خداوند در سوره دخان و در سوره والذّاريات و در سوره هُمَزَه و آيات ديگر ، آن را آتش کبري و آتش فراگير معرفي کرده است يعني آتشي است که ظالم و عادل نمي شناسد کافر و مؤمن نمي شناسد بي گناه و گناهکار نمي شناسد بلکه زندگي بشر را محاصره مي کند و در تقدير خدا هم لازم است که يک چنين آتشي عاقبت روشن شود تا اين زندگي دنيا به دست خود مردم که آتش افروز بوده اند خاتمه پيدا کند و بعد از خاتمه اين زندگي نوبت خدا و اولياء خدا برسد تا بتوانند زندگي مطلوب و ايده ال را که زندگي بهشتي است داير سازند و بشريت را از اين وضعيت دنيايي که خود را يا عوامل طبيعت را مؤثر مي دانند و در واقع مشرکند به زندگي الهي آخرتي منتقل کنند و اين دو زندگي ، يعني زندگي الهي و آخرتي با زندگي دنيايي دو نوع زندگي متباين است که با يکديگر قابل اجتماع نيست در صورتي زندگي بهشتي داير مي شود که زندگي دنيايي بوسيله خود مردم خاتمه پيدا کند وتا زماني که مردم به زندگي دنيايي خود مشغولند و به آخرين نتيجه نرسيده اند زندگي الهي و آخرتي قابل ظهور نيست و اين زندگي دنيايي با همين آتشهاي هسته اي خاتمه پيدا مي کند هم کفار از خود مأيوس مي شوند که مي بينند آنچه ساخته اند بر عليه خود ساخته اند و زندگي را به دست خود نابود کرده اند و هم اهل ايمان و تقوي از خود مأيوس مي شوند که تا امروز آنچه ساخته اند غلط بوده و هم اينکه در ابتداي زندگي لازم است تسليم خدا باشند در انتهاي زندگي هم مي فهمند که با يستي تسليم خدا باشند در نتيجه هر دو زندگي در يک زمان به ثمر مي رسد زندگي دنيايي از مسير حا کميت انسان بر انسان لغويت پيدا مي کند و زندگي آخرتي از مسير حاکميت خدا بر انسان داير مي گردد دنيا خاتمه پيدامي کند و بعد آخرت داير مي گردد و بعد انسانها از کانال حساب بايستي عبور کنند و خود را به زندگي بهشتي برسانند.

31/6/83

محکمه هاي آخرت و قيامت يک محاکمه طبيعي است بدون اينکه قاضي ها قضاوت کنند و يا مرکز معيني مانند دادگستري ها براي قضاوت بوجود آورند و مأموراني در اختيار قاضي باشند و يا حکمي بر عليه کسي صادر شود و محکومين را به داد گستري بکشانند به کيفيت طبيعي هر انساني در اختيار کساني قرار مي گيرند که در زندگي دنيا وابسته بوده است همين حالت طبيعي و اجتماعي که مردم در زندگي دنيا دارند عده اي وابسته به نيکان هستند و در اطاعت آنها قرار مي گيرند و آنها را امام خود و پيشواي خود مي دانند از آن طرف هم عده اي در اطاعت اهل ظلم و گناهند از آنها اطاعت مي کنند وابسته به آنها هستند و مقدرات زندگي خود را بدست آنها مي سپارند هر دو گروه به طور طبيعي وابسته به سران گروه هستند و در حال وابستگي گاهي فکر خود را و جاي خود را عوض مي کنند پيروان اهل باطل وابسته به اهل حق مي شوند ، يا پيروان اهل حق وابسته به اهل باطل ، هر دو گروه وقتي که از خانه حرکت مي کنند و از خانه خارج مي شوند به طرف پيشوايان خود که آنها را استخدام و استثمار کرده اند مي روند نيکان و پاکان به سوي پيشوايان بر حق و بدان و نا پاکان به سوي پيشوايان باطل و ظالم ، قيامت هم به همين کيفيت . چنانکه گفته شد اين زندگي دنيا در مسير کفر و گناه و ظلم و ستم و مخصوصاً با انفجارات و آتشهاي هسته اي فلج مي شود نيکان در انتظار فرج از جانب خداوند متعالند خداوند امام آنها را ظاهر مي سازد و بلا فاصله همچون پروانه ها يي که جذب شمع ها و چراغها مي شوند جذب امام زمان و دانشمنداني که وابسته به امام زمان هستند مي شوند و از آن طرف بدان و نا پاکان عالم در وضع سرگر داني و هرج و مرج بدون سرپرست قرار مي گيرند زيرا زندگي آنها به وسيله سردمداران ظلم و ستم فلج شده است هم خودشان از ادامه زندگي عاجزند و هم سران آنها و سردمداران آنها خداوند در سوره قارعه وابستگان به سران کفر و گناه را تشبيه به پروانه هايي مي کند که در اطراف شمع و چراغ پرواز مي کنند و زماني که شمعشان خاموش مي شود پراکنده مي شوند و در وضع و حال بي سرپرستي به سر مي برند در سوره قارعه مي فرمايد **:« يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (القارعه/5-4)**يعني در آخرين جنگ پشم ابر قدرتها و سر دمداران کفر و گناه زده مي شود پراکنده بدون اينکه يار و ياوري داشته باشند تک و تنها مي مانند . و باز در آيه ديگري که در سوره مزمّل ذکر شده است سران کفر و گناه را تشبيه به کوههايي مي کند که متلاشي شده به صورت توده بزرگي از ماسه و شن در آمده است که مي فرمايد : **«َ كانَتِ الْجِبالُ كَثيباً** **مَهيلاً(مزمّل/14)** يعني ابر قدرتها مانند کوه هايي از شن و ماسه قرار مي گيرند که با وزيدن باد و طوفان پراکنده مي شوند الان کوه ها سنگهاي محکمي هستند که باد و باران و يا طو فان در آنها اثر نمي کند محکم و پا برجا هستند اما اگر کوه هاي سنگي تبديل به شن و ماسه شوند باد و طوفان آنها را روي زمين روان مي سازد و متلاشي مي شود ابر قدرتها زماني که حاکميت بر مردم دارند و مردم در اطاعت آنها هستند و صد در صد خود را تسليم ابر قدرتها نموده اند براي حفظ مقام و رياست آنها فدا کاري مي کنند اين جمعيت انبوه وابسته به ابر قدرتها به همراه سلطاني که بر آنها سلطنت مي کند و يا رئيسي که آنها را به اطاعت خود در آورده است اين جمع انبوه وابسته به يکديگر مانند کوهي هستند که يکپارچه سنگ محکم است پايدار است و متلاشي نمي شود و اما بعد از مدتي که مردم آشنا به کفر و گناه سردمداران خود شده اند و دانستند که اين رؤسا و پيشوايان ظالم و ستمکار هستند و در ضمن اين آشنايي ابر قدرتها هم فاقد ثروت و قدرت شدند يکمرتبه چنين جمعيت وابسته به ابر قدرت متلاشي مي شود مردم از آنها بر مي گردند با آنها مخالفت مي کنند تا بتوانند آنها را نفرين مي کنند يا بر آنها مي تازند و آنها را قتل مي رسانند خداوند اين قدرتهاي متلاشي شده را گاهي تشبيه مي کند به نخهايي که پنبه و پشم شده و به اصطلاح مي گويند پشمشان زده شده و گاهي تشبيه به کوههايي که تبديل به شن و ماسه روان شده است يکجا ميفرمايد : **«كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوش‏(قارعه/5)»**وجايي ديگر ميفرمايدُ : **« وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثيباً مَهيلا(مزمّل/14)»**درنتيجه درمسيرزندگي دنيايي انسانهاي وابسته به پيشوايان صالح و عادل هرروز استحکام و وابستگي بهتروبيشتري پيدا ميکنند و مخصوصا درزندگي آخرت که آگاهي کامل به حقانيت پيشوايان پيدا ميکنند بيشتر با آنان ارتباط پيدا ميکنند و بالعکس آنها پيشوايان ظالم و کافر و جمعيت وابسته به آنها هرروز رشته وابستگي آنها بيشتر گسسته ميشود و کفرشان دربرابر افکار پيروانشان واضحتروروشنترمي­گردد و درانتها اکثريت وابستگان به آنها تبديل به دشمنان درجه يک آنها هم ميشوند و مخصوصا در زندگي آخرت بعد از ظهورامام زمان آنچنان پيروان از پيشوايان برميگردند و ازآنها متنفرميشوندواز خدا خواهش ميکنند قدرتي داشته باشند وازپيشوايان ظالم وکافرخود انتقام بگيرند قيامت دريک چنين وضع فکري و اجتماعي ظاهر ميگردد يک محاکمه طبيعي بوجود ميايد .

7/7/83

اين وضعيت پيش بيني يک پيغمبر بزرگ تاريخ به نام دانيال(ع) است دانيال پيغمبر بزرگواري بود معاصر يکي از پادشاهان بابل از تيره نمروديان بنام بلطشاصر تقريبا دوهزارو ششصد سال پيش ازاين حدود ششصدو پنجاه سال پيش ازتولد حضرت عيسي(ع) اين پادشاه درخواب با مجسمه اي روبروشدکه سروگردنش از طلا بود سينه اش تاناف از نقره ازناف تازانوها از آهن و اززانوها تا نوک انگشتان پا ازسفال ، درخواب مشاهده کرد که اين مجسمه خيلي بزرگ و بزرگتر شد تاجائي که نزديک است فضاي کره زمين را پرکند دراين موقع مشاهده کرد کوهي ازطرف مشرق حرکت کرد واين مجسمه راکوبيد وخورد و متلاشي کرد و آن کوه بزرگ و بزرگترشد تااينکه سراسر کره زمين را پوشاندسلطان بابل يک چنين خواب هولناکي ديد صبح که از خواب حرکت کرد خوابش و تعبيرخوابش ازخاطرش محو شد همين قدرميدانست که خواب هولناکي ديده است و نتوانست خوابش رابيان کند که چه ديده است دانشمندان مملکت خود را احضارکرد و گفت خواب هولناکي ديده ام شماکه دانشمنديد بايستي تعبيرخوابم را بيان کنيد دانشمندان عاجز شدند و گفتند حضرت سلطان خوابش را بيان کند تا ما بتوانيم تعبيرکنيم سلطان آنها را تهديد به قتل کرده بود اگر نتوانند خوابش را تعبيرکنند وشايد چندنفر ازآنها را کشت ويازنداني کرد يک نفر ازدرباريان دانيال پيغمبر را به سلطان معرفي کرد که او علم غيب دارد شايد خواب شمارا باتعبيرش بيان کند دانيال پيغمبر يک نفرازپيغمبران بني اسرائيل بود که همراه پيغمبران ديگر درقتل عام و خرابي بيت المقدس بدست بخت النصر به اسارت به بابل منتقل شده بود درباري به پادشاه گفت که درميان پيغمبران بني اسرائيل که دراسارت ماهستند دانيال(ع) علم غيب دارد سلطان دانيال پيغمبررا احضارکرد گفت اگرخواب مرا با تعبيرش بيان کني مرزباني مملکت را بتو واگذار ميکنم دانيال پيغمبر خواب او را بيان کرد که تودرخواب با مجسمه اي روبرو شده اي که سروگردنش از طلا سينه تانافش ازنقره ناف تازانو ازآهن وزانوها تانوک پا از سفال ودرحاليکه اين مجسمه قد ميکشيد وبزرگ ميشد کوهي از طرف مشرق حرکت کرد و آن مجسمه را خرد و خمير کرد و آن کوه بزرگ شد تا اينکه تمام کره زمين را فراگرفت سلطان به دانيال احترام گذارد و گفت آري خوابم چنين بود تعبيرش چيست دانيال به سلطان گفت خداوند درعالم خواب سلسله پادشاهاني را که بعد از اين درکره زمين ظاهر ميشوند وسلطنت مي کنند که درابتداي تاريخ هستند چه هستند و چه سرنوشتي دارند و درانتهاي تاريخ وضعشان چه ميشود به سلطان نمايش داده است آن مجسمه که سروگردنش ازطلا بود شما و سلاطين معاصرشماهستند که درميان مردم محبوبيت و قدرت دارند ومردم بي چون و چرا از آنها اطاعت ميکنند بعدازاين سلسله پادشاهان معاصرشما پادشاهان ديگري پيدا ميشوند که ازمحبوبيتشان در جامعه کاسته ميشود ومردم علاقه کمتري به آنها دارند آن سلسله پادشاهان را بصورت نقره نمايش داده است و بازبعدازآنها چندقرن ديگر پادشاهان ديگري پيدا ميشوند که از محبوبيت کمتري برخوردارند وبازارشان کسادتر ميشود و مردم به آنها کمتر علاقه دارند خداوند مجسمه آنها را بصورت آهن نمايش داده است وبعداز چند قرن ديگر که آخرالزمان مي شود واين زندگي دنيا خاتمه پيدا ميکند پادشاهان آخرالزمان ازمحبوبيت کمتري برخوردارند پايه هاي قدرتشان متلاشي ميشود و مردم به آنها بي اعتنا هستندوبرآنها مي تازند خداوند سلسله پادشاهان آخرالزمان رابصورت سفال نمايش داده است که سفال چندان ارزشي ندارد د راين موقع که سلاطين آخرالزمان با اين سست بنيادي و کم ارزشي ادعا دارند که حاکميت برکره زمين پيدا کنند خداوند آخرين پادشاه را ظاهر ميسازد و آن آخرين سلطان برسلاطين آخرالزمان مي تازد آنها را مي کوبد و متلاشي ميکند وخودش يک حکومت عدل جهاني درسراسرزمين تشکيل ميدهد وديگر آن سلطان محبوب تاابد ادامه دارد مشاهده ميکنيد که چگونه اين خواب صددرصد مطابق تفسيرآيات **وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (قارعه/5)" و** **آيه ُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثيباً مَهيلا(مزمّل/14)**ميباشد که خداوند ميفرمايد ابرقدرتهاي آخرالزمان پشم قدرتشان زده ميشود متلاشي ميگردند گرچه بصورت کوهي نمايش دارند و ليکن کوهي هستند که ازشن و ماسه بوجود آمده وباکوچکترين طوفان ويا سيل ازبين ميرود همين الان سلاطين زمان ما که آخرالزمان شناخته شده يک چنين وضعيتي دارندکه درجامعه محبوبيت ندارند و ملتها که لازم است پايه هاي قدرت آنها باشند برعليه آنها تظاهرات مي کنند و برآنها مي تازند آنچنان که ملت ايران تظاهرکردند و شاه مملکت خود را اخراج نمودند سايرپادشاهان و روساي دنيا هم سرنوشتي مانند سرنوشت پادشاه ايران دارند که از محبوبيت ملي برخوردار نيستند پايه هاي قدرتشان سست و متزلزل است وآن کوهي که همه اين قدرتها راميکوبد وخودش سلطنت جهاني تشکيل ميدهد و زمين را پرازعدل و داد ميکند حکومت امام زمان است که وقتي ظاهرميشود برپايه محبوبيت و قدرت وعدالتي که درافکار و عقايد مردم دارد بايک سخنراني کره زمين و جمعيت عالم را درتصرف خود ميگيرد ويک حکومت الهي برپايه عدل و داد کامل توام با برکات الهي تشکيل ميدهد واين زندگي دنيائي را که توام با رنج و محنت و مشقت است تبديل به زندگي آخرتي و بهشتي ميکند که بينهايت اهل عالم دررفاه و آسايش قرار ميگيرند و سردمداران جابرو ظالم که پيش از ظهور به ظلم و جنايت شناخته شده اند و همچنين پيروان درجه اول آنها که کمک آنها در ظلم و جنايت بوده اند کاملا ازجامعه منزوي و برکنار ميشوند و تمامي بلاها وعذابها و شکنجه ها که ازآنها به مردم رسيده است ازمردم به آنها برميگردد وهمان جهنمي ميشود که خداوندخبرداده است اين خواب که به همين کيفيت درکتب عهدين داستان ارمياي پيغمبر ودانيال که ازپيغمبران بني اسرائيل ودراسارت سلطان بابل بوده اند و درآينده بوسيله کورش کبيرسلطان ايراني ازاسارت نجات پيدا کرده و به بيت المقدس و فلسطين فعلي مراجعت کرده اند بهمين شکل بيان شده است چگونه خداوند حوادث زمان را درابتداي زمان به مردم زمان گزارش داده و پيش بيني نموده است درحکومت امام زمان که همان زندگي آخرت است ابرقدرتهاي تاريخ به محاکمه کشيده ميشوند درحاليکه تمام مردم آنها را نفرين و لعنت ميکنند کاملا ازجامعه منزوي شده وهرکدام برابرحجم بدنشان مکاني دارند وازتمامي نعمتهاي خدا محروم شده و در برابرظلم و جنايتهائي که مردم ازآنها ديده اند معذب ميشوند و پيروان آنها اگر صددرصد باآنها هم عقيده وکمک آنها درظلم و جنايت بوده اند به سرنوشت آنها مبتلا ميشوند وباآنها محشورند واگرپيروان آنها ازمستضعفين بوده اند که گول تبليغات آنها راخورده ازآنها اطاعت کرده اند وياضعيف بوده اند که نتوانسته اند باآنها مخالفت کنند مشمول عفو خدا وامام زمان(عج) واقع ميشوند ازآنها فاصله ميگيرند وبه زندگي بهشتي کشيده ميشوند اين بودمعناي اين چند آيه از سوره مريم(س) که خداوند ميفرمايدسران ملتهاي کفروگناه به محاکمه کشيده ميشوند ودرعذابهاي جهنم محبوس و منزوي خواهندشد.

14/7/83

آيه عجيب ديگر که حقيقتا برانسانها مجهول است اين آيه شريفه است که خداوند ميفرمايد : **« وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وارِدُها كانَ عَلى‏ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ** **الظَّالِمينَ فيها جِثِيًّا(مريم/72-71)»**خداوند به کل بشريت ازاولين وآخرين اعلام ميکند که تمامي شما نيکان و بدان چاره اي نداريد جزاينکه ازجهنم عبورکنيد زيرا راه بهشت ازجهنم ميگذرد وجهنم سرراه بهشتيان قرارگرفته است چاره اي نيست جزاينکه تمام مردم ازنيکان وبدان وپيغمبران و اولياء و انبياء ازجهنم عبورکنند وخودرا به آنطرف جهنم که زندگي بهشتي است بکشانند بعدازاين اعلاميه که نشان ميدهد راه عبور به بهشت ازجهنم ميگذرد پس همه اجبارا داخل جهنم ميشوند درآيه بعدميفرمايد : ما بعد از ورود و عبورازجهنم متقين وپرهيزگاران را نجات ميدهيم وستمکاران و ظالمين را درجهنم به حال خود رها ميکنيم آيه شريفه بسيارعميق و عجيب است همه کس ميدانند که آخرين زندگي که براي بشريت ساخته ميشود وآخرين تحول علمي انسانهاي تاريخ است يا بهشت است يا جهنم انسانهاي مومن و پاک و نجيب که آلوده به ظلم و گناه نشده اند درزندگي بهشتي قرارميگيرند وانسانهاي پاک و نانجيب که به ظلم و ستم آلوده شده اند درزندگي جهنمي قرارميگيرند هيچ کس فکر نميکند يا به کسي گفته نشده است که جهنم سرراه بهشت است کل بشريت ازنيکان و بدان براي ورود به بهشت که يک زندگي صددرصد سالم وعقلائي است لازم است ازجهنم عبورکند وخود را به بهشت برساند جهنم با آن عذابها وآتشها وحرارتها چقدرسوزاننده و خطرناک است که اگردقيقه اي انسان واردجهنم شود ميسوزد وتبديل به بخار و ياذغال ميشود چطورميتوانند نيکان عالم آدمهاي خوب اززن و مرد عذابهاي جهنم را تحمل کنند و ازجهنم بگذرند وخودرا به زندگي بهشتي برسانند گرچه خداوند درآيه بعدميفرمايد زماني که بشريت سرازيرجهنم شدند خدا و اولياء خدا نيکان رااز جهنم نجات ميدهند و بدان را درجهنم به حال خود رها ميکنند وليکن درعين حال بعدازآنکه نيکان وارد جهنم شدند تازماني که خدا آنها را نجات بدهد اگرمدت ورود تا نجات خيلي هم کم و کوتاه باشدمثلا بميزان يک ساعت و يا نصف ساعت ويايک روز ونصف روز بازهم درهمين مدت کوتاه انسانها گرفتارعذاب جهنمند . جهنم را هم ازنظر حرارت اين طورتعريف کرده اند که اگر پيراهني درپشت بام دنيا به آتش جهنم شعله ور شود ازحرارت آن تمامي اهل عالم ميميرند آن چه حرارتي است که ميتواند فضاي کره زمين را چندين هزاردرجه داغ کند علما ودانشمندان درتفسيراين دوآيه شريفه حقيقتا درمانده اند ونتوانسته اند طوري تفسيرکنند که مطابقت باعدالت خدا داشته باشد زيرا عدالت خدا ومحبت و رحمت او به بندگان اجازه نميدهد که نيکان عالم گرچه يک دقيقه و يک ثانيه مبتلا به آتش جهنم شوند ودرآيه ديگر خداوند بهشتيان را اين طور تعريف ميکند که ميفرمايد: «**لا يَسْمَعُونَ حَسيسَها وَ هُمْ في‏ مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُون‏(انبياء/102)»**يعني اهل بهشت حرارت جهنم را هم احساس نمي کنند چه برسد به اينکه درجهنم حبس گردند پس اين آيات چگونه تفسيرشود که هردو مطابق حقيقت باشد هم انساني داخل جهنم شود و هم اينکه آتش جهنم رااحساس نکند لازم است ابتدا بهشت و جهنم را تعريف کنيم که چگونه ساخته ميشود و چه کساني به چه کيفيت آنرا ميسازند و درست ميکنند زيرا بهشت و جهنم اسم دونوع زندگي است يک زندگي بسيار مجلل و با شکوه توام با آسايش و آرامش که درآن زندگي اهل بهشت ازنظر رقم رنج و زحمت صفر وزيرصفر و رقم خوشبختي و موفقيت و نعمت و ثروت بي نهايت است يک چنين زندگي که انسانها درآن آنچه بخواهند فوري برايشان آماده است بدون اينکه کوچکترين رنج و زحمتي داشته باشند زندگي بهشتي شناخته شده است که خداوند ميفرمايد : **« فيها ما تَشْتَهيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فيها خالِدُون(زخرف/71)»** وزندگي جهنمي را هم اينطورتعريف کرده اند و گفته اند **: «كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزيزاً حَكيما(نساء/56)»**يعني هروقت از شدت حرارت پوست بدنشان له ميشود و يا تبديل به ذغال ميگردد بلافاصله به حال اول برميگردد مبادا اهل جهنم نابود شوند و از عذاب الهي نجات پيدا کنند بلکه زنده باشند و درعذاب و حرارت زندگي کنند انسانها ي تاريخ خيال ميکنند که خداوند بهشت را درگوشه اي از فضا و يا درعالمي که درفضا هست بصورت باغي ساخته است که درآن باغ هرچه بخواهند ازنعمتها و لذتها دراختيارشان قرار ميگيرد و انسانهاي خوب را بعداز خروج از دنيا به آنجا منتقل ميکنندو تاابد درآنجا هستند و باز خيال مي کنند جهنم يک چاله و دره بسيارعميقي است پراز نفت و قيرومواد آتش زا را که جهنمي را درآنجا حبس ميکنند آنها نيز تا ابد در آن چاه و چاله شعله ور زنده هستند وعذاب مي کشند و بعدفکرميکنند که چگونه يک چنين جهنمي بالطف خدا سازگار است خدائي که اين همه منشا رحمت و خير و برکت است که جدا" بندگان خود را دوست دارد چگونه دربرابر گناهها و معصيتها آنها را به چنين عذابي مبتلا ميکند زيرا اين عذابها ازگناهها خيلي بزرگتر است هرگناهي کوچک و بزرگ برابر خود مجازات دارد مجازات بعضي گناهها صرفا تهديد و پرخاش است که او را ملامت مي کنند که چرا دروغ گفته اي و يا خيانت کردي مجازات بعضي گناهها هم برابر همان گناه است مجازات سرقت اينست که مال مردم را از سارق بگيرند و هم او را تهديد کنند که چرا امنيت جامعه را بهم زده دزدي کرده است مجازات آدمکشي هم قصاص است همانطورکه زني يامردي را کشته است اورا با کشتن مجازات کنند وهمانطور آن گناهي است که انسان يکي دوساعت و ياچندسال و ماه به آن مشغول بوده و دربرابرميليونها سال و يا تاابد بايستي درجهنم محبوس باشد همراه عذاب آتش که خداوند تفسير کرده است مي گويند مجازات جهنم براي گناهکار مثل اينست که بچه اي فضولي کند مادرش و يا پدرش را اذيت کند اما پدر و مادر او را از بالاي پشت بام به زمين پرت کنند و يااصلا با کتک کاري او را به قتل برسانند گرچه کودک آنها شيطنت داشته و مادر و پدر را اذيت کرده اند وليکن مناسب نيست که بچه خود را به اين کيفيت مجازات کنند که او را بکشند بلکه لازم است به مختصر تنبيهي مانند چوبي که به کف دست او و پايش بزنند اکتفا کنند خداوند متعال هم که بينهايت از پدر و مادر مهربانتر است و گناهکاران مانند همان بچه هائي هستند که شيطنت دارند و بندگان خدا را اذيت ميکنند لازم است خداوند آنها را مختصري و يا برابر آزار و اذيتي که از مردم به آنها برگردد و ديگر در برابر اذيت و آزاري که از آنها سرزده تا ابد و ياهزارها سال درجهنم حبس باشند و بعلاوه به يک چنين عذابهائي معذب شوند مجازات به اين کيفيت از گناه خيلي بيشتر است و مناسب شأن خدا نيست خدائي که چقدر خود را تعريف ميکند که ارحم الراحمين است لازم است که کيفيت پيدايش بهشت و جهنم کاملا از نظر علمي روشن شود که چه کساني اين دونوع زندگي بد و ياخوب راميسازند چه کساني جهنم را مي سازند و چگونه ميسازند و چگونه ممکن است نجات پيدا کنند .مسائلي است بسيار علمي و فني .

3/9/83

.حقيقت اينست که انسان درصورتي ازعذابها ميرهد و آسايش کامل پيدا ميکند که کاملا تسليم خدا و دراطاعت خدا باشد فاصله انسان از خوشيها و آسايش ها بسيار دوراست هرگز نميتواند به عقل و دانش خود و با سياست و تدبير خود چنان حرکت کند که ذره اي گرد وخاک به صورتش ننشيند و ذره اي بلا و مصيبت متوجه او نگردد انسان از ابتداي تولد با سه نوع عذاب و رنج و ناراحتي روبرو مي شود يا به تعبير ديگر درمسير حرکت بسوي نعمتها و لذتها با سه نوع عذاب روبروست و آن سه نوع عذاب يکي عوامل طبيعت ازنوع سرما و گرما و با دوطوفان و برف و باران و حوادث ديگر چطور حرکت و زندگي خود را تنظيم کند که با کوچکترين حرکت بلا و مصيبتي درطبيعت روبرو نشود همه چيز در عالم طبيعت درعين حال که نعمت و ثروت است ممکن است بلا و مصيبت باشد کره زمين که محل سکونت و آرامش انسان است گاهگاهي با زلزله و حوادث ديگر آرامش و آسايش را از انسان سلب ميکند انسانها در وحشت و اضطراب قرار ميگيرند و درمعرض باران سنگ و کلوخ و عاقبت در دل خاک دفن ميشوند يا همين قضا و هوا که از نظر خلقت يک نسيم روح بخش است و به انسان آسايش و آرامش مي دهد دائم با تنفس و وزش باد و نسيم حرارت را از بدن خود دفع ميکند و گاهي تبديل به طوفان ميشود و انسان را به زمين و آسمان ميزند و او را نابود ميکند و يا اين خورشيد نوراني که دائم راه حرکت و فضاي زندگي را روشن ميکند گاي آن چنان حرارتش بالا ميرود و انسان را ميسوزاند که انسان درجستجوي پناهگاهي فعاليت ميکند که خود را از حرارت خورشيد آزاد کند و جاي خنکي داشته باشد بهمين کيفيت هر يک از ارقام طبيعت درعين حال که نعمت است تبديل به نقمت مي شود باد و باران و سيل و طوفان و مسائل ديگردرعين حال که باران رحمت است تبديل به عذاب و نقمت ميشود و جان آدم را ميگيرد مرکز دوم که از آن جا هم بلا و مصيبت براي انسان جوشش دارد و همه جا ارقام نعمت و نقمت توام با يکديگر است جامعه اي است که انسان درآن جامعه زندگي ميکند انسان درخلقت خود يک موجود متمدن و اجتماعي است نمي تواند تک و تنها زندگي کند و به تنهائي زندگي خود را اداره کند هرانساني به تمامي انسانهاي کره زمين محتاج است تمامي انسانها هم به اين يک نفر محتاجند اگر ثروتمند با ميليونها تومان مال و ثروت خود را به بيابان و جنگل بکشاند که تک و تنها زندگي کند و با جامعه اي روبرو نباشدترس و وحشت او را ميگيرد و زندگي او تبديل به جهنم ميشود پس آرامش انسان بوسيله انسان است فرزندان بوسيله پدر و مادر آرامش پيدا ميکنند و پدرو مادر بوسيله فرزندان همسايه ها بوسيله يکديگر و اهل شهر و روستا بوسيله يکديگر آرامش پيدا ميکنند وحشت و تنهائي يک جهنم سوزاني براي انسان است که هرگز خاموش نميشود مگربا نوع خود و همين انسانها که مايه آسايش و آرامش هستند گاهي مايه رنج و عذاب و قتل و کشتار مي شوند يکديگر را ميکشند و يا اذيت ميکنند پس هرانساني گرچه ظاهرا براي انسان ديگر نعمت است گاهي تبديل به نقمت ميشود چگونه اسلحه هاي خطرناک ميسازند يکديگر را به قتل ميرسانند يکي از ارقام بزرگ مصيبتهاي انسان از جامعه اي که با آنها روبروست پيدا ميشود پس انسانها هم درحالي که براي يکديگر نعمت هستند گاهي تبديل به رنج و عذاب ميشوند جامعه هم مرکزي است که از آن بلا و مصيبت براي انسانها جوشش پيدا ميکند و انسانها هم اسير يکديگر ميشوند و آن رقم سوم که از آن هم بلا و مصيبت براي انسان جوشش دارد وجود هرانساني براي خود او ميباشد درعين حال که سلامت هستيم به مرض ها مبتلا مي شويم و در عين حال که از حواس پنجگانه خود لذت ميبريم گرفتاررنج و عذاب ميشويم گاهي مبتلا به فقر و گاهي متنعم به نعمت و گاهي مبتلا به مرض و گاهي متنعم به نعمت سلامتي از ذائقه و باصره خود گاهي لذت ميبريم و گاهي گرفتار رنج و عذاب هستيم بهمين کيفيت گرچه ظاهرا براي انسان انبارنعمت و ثروت است گاهي تبديل به نقمت و مصيبت ميشود و انسان چاره اي ندارد که از خطرهاي پربلا و مصيبت عبورکند خود را به مرکزي برساند که آسايش مطلق باشد از همه عذابها نجات پيدا کند چطورباشيم و چگونه زندگي کنيم که همه جا با نعمتها روبرو باشيم هرگز بلا و مصيبت نبينيم گفته اند راه نجات انسان از بلاها و مصيبتها اينست که صددرصد تسليم اراده و قدرت خدا باشد از خودرائي و خودمختاري بپرهيزد آنچنان که کودک در رحم مادر تسليم اراده و قدرت خدا ميشود درنتيجه سالم بدنيا مي آيد اين زندگي دنيائي هم مانند رحم است که لازم است انسان از نظر روحي و عقل و شعور سالم تربيت شود و اين سلامتي درصورتي حاصل ميشود که صددرصد تسليم اراده و قدرت خدا باشد خودرائي و خودمختاري همه جا انسان را بابلا و مصيبت روبرو ميکند و کمتر انساني پيدا ميشود که رمز موفقيت خود را دراطاعت و تقوا بداند و ازخودرائي و خود مختاري پرهيزکند همه جا انسانها بجاي اينکه درمسير آسايش و آرامش با يکديگر زندگي کنند مايه رنج و عذاب و قتل و کشتار ميشوند وهرگز انسانها به راي خود و به فکر خود براساس نقشه هاي خودي نمي توانند يک زندگي سالم براي خود بسازند که درآن رقم رنج و زحمت را به صفر برسانند و ارقام موفقيتشان بينهايت باشد مگراينکه تسليم خدا شوند عذابها و مصيبتها را در زندگي ، خدا براي مردم نمي سازد بلکه عامل ايجاد رنج و بلا و مصيبتها انحراف فکري انسانها از مسير زندگي سالم و درست است درهرصورت انسان از ساعت تو تا ساعت مرگ از چنين دريائي عبور ميکند که همه جا ارقام رنج و عذاب و بلا و مصيبت از آن چشمه هاي سه گانه براي او ميجوشد گاهي درآسايش و آرامش و گاهي دررنج و عذاب و عاقبت هم ارقام رنج و مصيبت بر ارقام آسايش و آرامش مي چربد و انسان را به ديار مرگ مي فرستد روايات و آياتي داريم که مي گويد مرگ محصول خودکشي انسان است يعني انسانها خود را دراثر افراط و تفريط درزندگي ميکشند وسرازير دره مرگ ميشوند نه اينکه خداوند برآنها غضب ميکند و عاقبت جان آنها را ميگيرد پس چگونه انسان بتواند از اين درياي عميق زندگي آنچنان بگذرد که کف پايش تر نشود با اينکه درهرقدمي هزاران مرتبه سقوط است و عاقبت هم آسايش کامل از طريق تسليم به قدرت خدا و ايمان و تقوي حاصل ميشود که محصول آن زندگي بهشتي و آرامش مطلق است . تمامي بلاها و مصيبتها ازتولد تا مرگ و ازمرگ تا انتهاي قيامت ازنوع جهنم است و تمامي لذتها و خوشيها هم بهمين کيفيت ازنوع زندگي بهشت است وعاقبت روزي پيدا ميشود که تمامي ارقام بلا و مصيبت براي انسان خالص ميشود همه جا بلا و زحمت منهاي آسايش و رحمت که آنرا جهنم مي نامند و براي عده ديگر نعمت و لذت منهاي رنج و زحمت خالص ميگردد که آن را زندگي بهشتي مينامند و چاره اي هم نيست جز اينکه انسانها براي تربيت شدن و عالم و عاقل شدن و شناختن خود و خداي خود ازهمين راههاي سه گانه توام با رنج و زحمت و مصيبت عبور کنند تا به آسايش کامل برسند و لازم است بدانند آسايش کامل زماني براي آنها حاصل ميشود که صددرصد تسليم اراده و قدرت خدا شوند و زندگي خودرا به خدا و اولياي خدا واگذارکنند وازخود رائي و خودمختاري پرهيز کنند هرکسي که اين کيفيت زندگي خود راشناخت که رمز موفقيت دراطاعت و تسليم است نجات پيدا ميکند و به زندگي بهشتي ميرسد و هرکس اين رمز موفقيت را نداند و يا به کساني که ميخواهند او را هدايت کنند بي اعتنائي کند درمشقت و عذاب باقي ميماند و هرگز نابودي براي کسي و چيزي قابل ظهورنيست همه کس بايستي بدانند که همانطورکه اسرار خلقت بدست خداوند است وانسان نميتواند در خلقت خود مداخله کنداسرار تربيت هم بدست خداوند است و هرکس نميتواند به اراده خود درتعليم و تربيت خود مداخله کند خداوند ميفرمايد : **« وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ** **(قصص /68) »**يعني همان طورکه خلقت بدست خداوند است اختيار کميت و کيفييت زندگي انسان هم بدست خداوند است همانطور که انسانها نميتوانند درخلقت خود مداخله کنند نمي توانند درتربيت خود هم مداخله کنند پس انسان خواهي نخواهي با عذابها و بلاها و مصيبتها روبروست مگر روزي که خودرائي راکناربگذارد وتسليم قدرت خدا شود ودراين جا لازم است بداند کيفيت ظهور اين دوزندگي بنام بهشت و جهنم چگونه و چطور داير ميگردد و آيا ايجاد زندگي بهشتي و جهنمي صددرصد بدست خداست و يا صددرصدبه دست انسان و يا چند صددرصد بدست خدا و چند درصد بدست انسان است وراه نجات از عذاب دائم چگونه و چطوراست .

10/9/83

بي شک واگذاري کارها به خداوند متعال علم و معرفت لازم دارد بدون علم و آگاهي اين تسليم ممکن نيست ازاينرو خداوند متعال زندگي طبيعي انسانها را از تولد تا مرگ بصورت دانشگاه درآورده همه جا از مسيربرخوردها وضدو نقيض ها و افراط و تفريطها ما را آموزش ميدهد حقيقت خداوند مارا به آن منابع و موارد سه گانه اي که دربالا توضيح داده شد محتاج کرده است نمي توانيم ازخود بگذريم و خود را به کسي رها کنيم ازخود فرارکنيم بلکه خود را دوست داريم و به خود عشق مي ورزيم و خود را ميپرستيم خودپرستي و عشق و علاقه به خود لازمه ذات ما ووجود ماست کسي نمي تواند خود را به کسي رها کند و خود راتسليم خطرات نمايد و همچنين منابع زندگي خودرا که طبيعت است دوست داريم زيرا طبيعت سفره اي است که خداوند به روي ما تشنگان و گرسنگان گسترده است آيا چيزي در طبيعت است که انسانها به آن محتاج نباشند ويااينکه هرچه هست درزمين و آسمان و کوه و دريا و صحرا به آن محتاج نيازمنديم نمي توانيم آنچه هست رهاکنيم وهمچنين به جامه خود نيز محتاجيم آن چنان که به خود و طبيعت نيازمند هستيم پس خداوند چگونه زندگي ما را مقدرکند که اين سه نوع بت پرست بزرگ را که شريک خدا ساخته ايم و مارا ازخدا بازداشته است بشکنيم ويکسره به خداي خود پناهنده شويم مسئله شرک که اينهمه درقران تعقيب شده و خدا آن را بزرگترين گناه دانسته و صددرصد مشرک را ازعفو و مغفرت خود محروم نموده ازاين جهت نيست که باشرک و بت پرستي انسان حق خداضايع ميشود و از نظر اينکه مشرک براي خداي خود رقيب و نظير تراشيده و بجاي عبادت خدا بت را سجده ميکند خدا ناراحت است که چرا انسان حق خدائي او را ضايع کرده وآن حق بزرگ را اختصاص به کسي و چيزي داده که ذره اي شباهت به خداوند ندارد و کارخدا ازدست او ساخته نيست آيا مسئله شرک که اينهمه خدا و پيغمبران را ناراحت نموده وهمه با شرک و بت پرستي به مبارزه برخاسته اند ازاين جهت است که بتها و يا بت پرستان حق خدا را ضايع کرده اند و سلطنت خدا را به رسميت نشناخته اند و ياتاج و تخت خدا را به بتها داده اند پس خدا و طرفداران خدا ناراحت شده اند که چرا انسان مشرک حق مخصوص خدا را به دشمن خدا داده و بجاي خداپرستي دشمن خدا را پرستيده آنچنان که سلاطين با رقباي خود جنگ و مبارزه دارند که چرا آنها هم ادعاي سلطنت و پادشاهي مي کنند و ميخواهند تاج و تخت را ازاو بگيرند مبارزه خدا و اولياي خدا باشرک از اين جهت نيست که خدا را ازحق خدائي خود محروم نموده و تاج و تخت الهي را به شيطان داده است بلکه ازاين جهت است که آنچه را شريک خدا قرارميدهيم سد بزرگي بين ما و منابع فيض خدا ميشود ، ما انسانها تاابد محتاج به افاضه فيض خدا هستيم درهردقيقه و ساعتي ميليونها ميليون ثروت ونعمت ازجانب خدا به ماانسانها افاضه ميشود که باعث ادامه حيات ما ميگردد رابطه خداوند با ما مانند رابطه وسائل برقي با منابع توليد برق است ماشينهاي مولد برق دائم نيروي برق را توليد مي کنند و به چراغها و ماشين آلات برق ميرسانند اگرذره اي رابطه ماشين آلات برقي از منابع توليد برق منقطع شود فوري به ديارمرگ سرازيرميشوند همه چراغها و ماشين آلات برق خاموش ميگردد و اين خاموشي به معناي مرگ است رابطه انسانها با خداوند مانند رابطه چراغ برق ها و ماشين آلات برقي به منابع مولد برق است که دائم به اتصال بايستي نور و نيرو به وابستگان خود برساند خدا درطبيعت همان منابع توليد برق وانرژي است و ماانسانها مانند چراغ برق ها و ماشين آلات برقي هستيم که لازمست دائم و بدون توقف رابطه ما باخدا برقرار باشد عوامل شرک و بتهاي سه گانه بين ما و خدا همان کليدهائي هستند که راه جريان برق را به چراغها مي بندند درنتيجه نيروي برق خاصيت خود را ازدست ميدهد و نميتواند چراغي را روشن کند وچراغها هم از يک چنين نيروي بابرکتي محروم ميشوند تمام ضررها و مصيبتها خطرات متوجه به چراغها و ماشين آلات برقي ميشود که به مبدا توليد برق احتياج دارند و دائم بايستي اتصال به آن منابع داشته باشند چيزي نباشد که رابطه آنها را از ماشين هاي مولد برق قطع نمايد پس تمامي ضررها به چراغها و ماشين آلات برقي ميرسد که رابطه خود را قطع نموده اند نه به منابع برق و ماشين هاي مولد برق مبارزه خدا و اولياي خدا با عوامل شرک ازاين جهت است که خلائق را ازفيض خدا محروم ميکند نه اينکه مزاحم قدرت و سلطنت خداوند متعال باشد پس مبارزه خدا باشرک ازاين جهت است که راهي ندارد که فيض خود را به بندگان برساند ويابندگان راه و رابطه خود را ازاين فيض نامتناهي محروم کرده اند قهرا" امکان فيض رساني براي خدا و فيض گيري بندگان خدا ازخدا ممتنع نگردد .

17/9/83

بااين حساب نجات انسان ازبلاها و عذابها درصورتي ممکن است که معرفت کامل به خداوند متعال پيدا کند و صددرصد تسليم اراده و قدرت او شود واين تسليم درصورتي محقق ميشود که معرفتش به خدا کامل باشد و اورا يگانه عامل موثر درزندگي خود بداند و اين معرفت کامل ازمسير ابتلاء به اين چشمه هائي که قهرا" از آن بلا و مصيبت براي انسان ميجوشد که گفته شد دراين زندگي دنيا ازسه چشمه ويا سه منبع بلا و مصيبت براي انسان جوشش دارد اول ازخود براي خود ازهواي نفس خود براي خود که هرگز نمي تواند اين ابتلاء به خود را ازخود دورکند دوم از جامعه اي که درآن جامعه زندگي ميکند که هرانساني به تمامي افراد جامعه محتاج است واين افراد براي يکديگر خيرمطلق نيستند بلکه نيکانشان به ميزاني که خيررساني به يکديگر دارند بيشتر شررساني دارند کسي درجامعه پيدا نميشود که براي ديگران خيرمطلق باشد مگرانبياء و اولياي خدا که آنها هم بسيارکمند پس ديگران ياشرمطلقند مانند کفار يامنافقين ياچند درصدي خير وچنددرصد ديگر شر مطلق ميباشند ازاين چشمه هم براي هرفردي ازافراد بشر بلا و مصيبت جوشش دارد وچشمه سوم که ازآن هم بلا و مصيبت جوشش دارد طبيعت و توليدات طبيعت است که آنهم براي انسان خالص نيست هريک از ارقام نعمت درطبيعت گاهي نعمت است وگاهي تبديل به نقمت ميشود بادها و هواها درعين حال که حيات بخش است تبديل به طوفان ميشود زندگي انسان را تهديد ميکند و کره زمين که محل سکونت انسان است بازلزالي که بوجود مي آورد زندگي انسان را تهديد ميکند همچنين برف و باران که حيات بخش جامعه است تبديل به سيل و تگرگ ميشود و ياحشرات و حيوانات که صدي چند از آنها نجات بخش و حيات بخشند صدي چندهم موذي هستند و انسان را به هلاکت مي اندازند پس درطبيعت هم نعمت خالص بدون رنج و زحمت وجود ندارد وازآنطرف معرفت کامل به خداوند متعال به ميزاني که انسان صددرصد کارخود را به خدا واگذارکند و مانند جنين دررحم مادرباشد که از خود اراده و اختيار به کارنمي برد بلکه قطعه اي است دردست ساخت و ساز خداوند متعال تااز مسيراين ابتلائات نگذرد به معرفت کامل نمي رسد و تا به معرفت کامل نرسد تسليم اراده و قدرت خدا نمي شود وتا تسليم نشود آسايش کامل براي او محقق نمي گردد ازاينرو خطرعبورانسان به سوي آخرت ويا به سوي تسليم کامل و آسايش کامل از جهنم ميگذرد يعني از ابتلاء به تمامي بلاها و مصيبتهائي که شناخته شد پس اين آيه شريفه **«وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وارِدُها كانَ عَلى‏ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا(مريم/71)** »صددرصد مطابق حقيقت و واقعيت است وجزعبوراز اين وادي هاي هولناک چاره اي وجود ندارد اگر انسان درخط اطاعت وايمان به خدا از اين جهنم عبورکند زندگي براي او مشکل نمي شود بلکه براو آسان مي گذرد خداوند به او کمک مي کند تا از يک طرف دراثر ابتلا معرفت پيدا کند و از طرف ديگر به عذابهاي غيرقابل تحمل مبتلا نگردد و اگر کافر به خدا باشد و برطبق هوي و هوس زندگي کند خدا را به حساب نياورد بلاها و مصيبتها او را از پا در مي آورد و هرروز اين مصيبتها خالص تر و خالص تر گرچه در ابتداي زندگي حرکت از مسيرحوادث سه گانه توام با رحمت و نقمت است و خوبي ها و بديها مخلوط به يکديگر مي باشد صدي چند به کفار خوش مي گذرد و صدي چند ناخوش مي باشد و ليکن عاقبت بلاها و مصيبتها براي کفارخالص باقي مي ماند و مظاهر لطف و رحمت خدا از زندگي آنها خارج مي شود زماني که به مرز مرگ و خروج از دنيا رسيدند بلاها و مصيبتها صددرصد زيادتر وخالصتر و لذتها و نعمتها به صفر و زيرصفر مي رسد لذا کفار درزندگي آخرت ازنظرزمان ومکان برابر حجم بدنشان جا دارند وازنظر زمان تاابد گرفتارند وازنظر ارقام نعمتهاي خدا شربت آبي و لقمه ناني و قطعه لباسي دراختيار آنها نيست بلکه آبشان مانند مس گداخته و يامخلوط باچرک و کثافت که خداوند مي فرمايد: **«لا يَذُوقُونَ فيها بَرْداً وَ لا شَراباً إِلاَّ حَميماً وَ غَسَّاقاً (نبأ/25-24)»**ازنظرداغي آبها را تشبيه به آب جوشيده مي کند و ازنظر کثيف بودن و غيربهداشتي تشبيه به آبهاي کثيف و آلوده و ازطرف ديگر تمامي عذابها و بلاهائي که درزندگي دنيا از آنها به مظلومين رسيده مانند قتل و جنگ و جراحت و آتش سوزي ها به خودشان برمي گردد که در آن رابطه خدا مي فرمايد : « **ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمينَ فيها جِثِيًّا(مريم/72)»**يعني ازاين عذابها و بلاها که در عبورآنها اززندگي دنيا به آنها بوده مومنين و متقين را نجات مي دهيم و کفار و ظالمين را درهمين عذابها که خالص و بدون آسايش و آرامش است رها مي کنيم به علاوه عذاب هايي که در دنيا از آنها به بندگان خدا رسيده و آن بندگان خدا مظلوم به ظلم آنها واقع شده اند با ارادۀ کن فيکون به خودشان بر مي گردند به توجيه و تعبير ديگر شما فکر کنيد از ابتداي تاريخ تا انتها که به جنگ هسته اي تمام مي شود تمامي عذابها و بلا ها و افراط و تفريط ها از آن چشمه هاي سه گانه ( طبيعت ، مزاج، جامعه ) و آنچه هم از جنگ و قتل و قتالها توليد شده تحويل چه کساني شده است تمامي اين بلاها و مصيبتها تحويل انسان شده و آنان با همين بلاهاو مصيبتها که او را به کوري و پيري و ضعف و لاغري کشيده از دنيا رفته و همچنين عذابهايي که در جنگها توليد شده تحويل همين انسانهاي مقتول و مظلوم شده و آنها با اين بلاها و مصيبتها از دنيا گذشته اند و وارد زندگي آخرت شده اند اگر کافر بوده اند در اين عذابها که همراه خود به آخرت برده اند باقي مي مانند و آنچه هم تحويل مظلومين داده اند به خودشان بر مي گردد و نيکان از آن بلاها نجات پيدا مي کنند وارد زندگي بهشتي مي شوند آيا به اين کيفيت آيات گذشته بالا**«وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وارِدُها(مريم/71)»**مصداق کامل پيدا مي کند و يا باز هم کم وکسري به جاي خود باقي مي ماند .

24/9/83

در آيات بعد تعريفات و تأکيداتي درباره کفّار دارد که آنها چه کساني هستند در آيۀ 73 مي فرمايد ظالمين و کفّار کساني بودند که وقتي آيات ما به طور روشن براي آنها قرائت مي شد خود را با اهل ايمان مقايسه مي کردند مي گفتند اهل ايمان و تقوي که آيات خدا را قبول کرده اند چه امتيازي نسبت به ما دارند و ايراد مي گرفتند که آنها مؤمنند در اطاعت خدا زندگي کرده اند و ما کافر هستيم در گناه و معصيت زندگي کرده ايم چه تفاوتي بين ما و آنها وجود دارد که آنها از ما بهتر هستند و يا ما از آنها بدتر هستيم ظاهراً در زندگي دنيا بين دو گروه مؤمن و کفار از نظر زندگي و کيفيت زندگي تفاوتي قابل مشاهده نيست و شايد اگر از نظر مالي و مادي و آسايش زندگي مقايسه اي به وجود آيد شايد ملتهايي که در کفر و گناه زندگي مي کنند از نظر ثروت و قدرت و آسايش بهتر و بالاتر باشند از کساني که اهل ايمان و تقوي هستند در اطاعت خدا و انبياء قرار گرفته اند يک مرد صد در صد مؤمن و مسلمان در کيفيت زندگي با کسي که صد در صد کافر و ظالم است تفاوتي وجود ندارد که قابل مشاهده باشد و شايد رزق و برق زندگي کفار از زندگي اهل ايمان و تقوي بيشتر باشد در هر صورت دو گروه مؤمن و کافر يا با يکديگر مساويند و مانند يکديگر زندگي مي کنند و يا اينکه کفار از نظر مادي پيشرفته تر باشند تفاوت اين گروه با يکديگر در عالم آخرت فابل رؤيت است نه در دنيا لذا در اين آيه هفتاد و سه خداوند از زبان کفار سخن مي گويد که آنها مي گويند مؤمنين و مسلمانان با ما که کفار و ظالم هستيم چه تفاوتي دارند و معلوم نيست درجه و مقام آنها بيشتر است و يا درجه و مقام آنها و يا درجه و مقام ما که کافر شناخته مي شويم و در آيۀ بعد خداوند مي فرمايد چرا در قرون گذشته فکر نمي کنند و تاريخ را مطالعه نمي کنند تا ببينند و بدانند که چگونه ابر قدرتهاي کافر و ظالم هلاک شده اند و جز نفرين و لعنت چيزي از آنها باقي نمانده است و در آيۀ 75 مي فرمايد تفاوت بين دو گروه مؤمن و کافر در دو جا قابل رؤيت و مشاهده است در دنيا از نظر خوبي و بدي و از نظر نمايشي که در زندگي داشته اند که مؤمنين و نيکان تا توانسته اند به بندگان خدا خدمت کرده اند و به کسي خيانت نکرده اند در حالي از دار دنيا رفته اند که سابقه آنها خيلي خوب است و در نزد خدا و خلق خدا محبوبيت دارند و همه کس براي آنها دعا مي کنند که در زندگي براي مردم منشأ خير و برکت بوده اند اين خوب بودن و بد بودن و يا محبوب شدن در نظر مردم و مبغوض شدن تفاوت دنيايي بين دو گروه مؤمن و کافر است کفار در حالي از دنيا مي روند که مبغوض تمامي مردم هستند و مؤمنين در حالي از دنيا مي روند که محبوب تمامي مردم هستند شما سلسله پادشاهان ظالم تاريخ را امثال فرعون ها و شدادها و نمرود ها با سلسله پيغمبران و اولياء خدا امثال موسي و ابراهيم و يوسف و يعقوب اين دو سلسله را از نظر محبوبيت و مبغوضيت با يکديگر مقايسه کنيد که دائم نيکان و بدان ، انبياء و اولياء خدا را تعريف مي کنند و آنها در حالي از دنيا رفته اند که محبوب مردم زمان خود و آيندگان هستند و اما سلسله پادشاهان در حالي از دنيا رفته اند که مبغوض در نظر آيندگان و ساير مردم هستند و تفاوت آنها با يکديگر در عالم آخرت خيلي واضح تر و روشن تر است که نيکان مشمول لطف و احسان قرار مي گيرند تمامي اين عوارض بدني و مزاجي که از دنيا با خود به آخرت برده اند بر طرف مي شود داخل زندگي بهشتي مي شوند که خداوند آنها را تعريف مي کند مي فرمايد: **« أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً** **(فرقان/75)»** يعني نيکان ومؤمنين در غرفه هاي بهشت قرار مي گيرند و از جانب خدا و اولياءخدا سلام و تحيت به آنها ابلاغ مي شود و اما کفار از تمامي نعمتها و لذتها محرومند و علاوه در عذاب دائم که از دنيا همراه خود به آخرت برده اند پس قضاوت کفار که مي گويند بين اهل ايمان و کفر تفاوتي وجود ندارد اگر هم تفاوتي باشد مخصوص کفار است که آنها در زندگي مادي و تمدن اجتماعي خود از مؤمنين و متقين جلوتر و بهتر هستند خداوند اين قضاوت را که چه فرق است بين ما و اهل ايمان ما که زندگي خود را در کفر و گناه گذرانده ايم و آنها زندگي خود را در ايمان و تقوا و رياضت چه تفاوتي بين ما و آنها وجود دارد که آنها خوشبختند و ما بدبخت خداوند مي فرمايد اولاً از نظر محبوبيت آرامش فکري و رواني آنها از کفار بهتر و پيشرفته تر هستند و تفاوت ديگر آنها که خيلي محسوس است و آنها سعادتمند در عالم آخرت نمودار مي شوند لذا در آيه 75 خداوند به کفار خطاب مي کند که صبر کنيد اين زندگي دنيا به آخر برسد و زندگي آخرت شروع شود آنجا خواهيد فهميد که کدام يک از اين دو طايفه بهتر و راحت تر زندگي مي کنند در اين آيه مي فرمايد کساني که در کفر و گناه زندگي مي کنند ما قدري به آنها آرامش و قدرت و ثروت مي دهيم تا زندگي خود را به غفلت بياندازند و در آينده ها ه وعده هاي خدا خواهند رسيد که آن وعده ها يا عذابي است که در دنيا توليد مي کنند و به جان خود مي اندازند مانند جنگها و قتل و کشتار ها و يا اگر در دنيا به چنين عذابي مبتلا نشده اند در آخرت مبتلا خواهند شد و آنجا خواهند دانست که کدام يک از ان دو طايفه مؤمن و کافر ضعيف تر و بيچاره تر هستند که ما در عالم آخرت اهل ايمان و تقوي را به درجات عاليه بهشتي بالا مي بريم دائم متنعم به نعمت خدا هستند و اما کفار در عذاب داوم قرار مي گيرند .

8/10/83

امتياز ديگر مؤمنين و متّقين اين است که نظام دنيايي محصول علم و عمل و عقيدۀ آنهاست به طور کلي اهل ايمان و تقوي مردمي متمدّن و اجتماعي هستند همه جا دوست دارند براي خود و ديگران رفاه و آسايش و آرامش به وجود آورند اگر بتوانند به آنها خدمت کنند و يا لااقل خيانت ننمايند انسانها از نظر روابط اجتماعي بر دو قسمند وحشي و متمدن انسانهاي وحشي همانطور که از کلمۀ وحشت نمايش پيدا مي کند دائم از مردم مي رمند و فاصله مي گيرند مردم را هم با بي بند و باري و تجاوز به حقوق آنها از خود مي رمانند آنها از جانعه فاصله مي گيرند جامعه نيز از آنها فاصله مي گيرد مردم را به دليل انسانيت و آدميت دوست ندارند رابطه و دوستي آنها با مردم از مسير طمعي است که به مال آنها و يا منافع وجودي آنها دارند لذا ثروتمندان و دولتمندان را به انتظار طمعي که به مال آنها دارند دوست دارند و با آنها رابطه پيدا مي کنند و با کساني که فاقد مال و ثروت هستند رابطه اي ندارند درست روابطشان با يکديگر مانند رابطه حيوانات وحشي با طعمه و لقمۀ خود مي باشد گرگها ، گوسفندها را دوست دارند آنها را صيد مي کنند بغل مي گيرند همچنين پلنگها آهو ها را دوست دارند اين دوستي مربوط به طعمه و لقمه اي است که از آن حيوانات استفاده مي کنند با اين حساب رابطه کفار با يکديگر و با اهل ايمان و تقوي رابطه گرگ با گوسفندان و خرس و پلنگ با آهوان است يک چنين رابطه اي را وحشت مي نامند و حيوانات يا انسانهايي که به انتظار طعمه و لقمه با کسي رابطه پيدا مي کنند وحشي مي گويند وليکن اهل ايمان و تقوي يکديگر را به دليل انسانيت و رحم و مروت و به دليل همکاري و همرأيي دوست دارند با يکديگر انس و آشناي پيدا مي کنند بزرگترين لذتشان زماني است که با يکديگر روبرو مي شوند و کنار يکديگر زندگي مي کنند انسانها و انس و آشنايي آنها را با خود يکي از نعمتهاي بزرگ خدا مي دانند و از اين انس و آشنايي لذت مي برند به علاوه هر دو طايفه يعني محب و محبوب و عاشق و معشوق در نظام الهي و انساني قرار گرفته اند خداي مهربان که ولي واقعي و سرپرست دائمي آنهاست به شدت آنها را دوست دارد و بر اساس همين دوستي و رابطه در دنيا و آخرت آنها را مشمول رحمت و محبت خود قرار مي دهد در نتيجه اهل ايمان و تقوي در دنيا و آخرت از سه نوع روت نا متناهي بهره مند مي شوند ثروت اول ماديات و لذائذ مادي از طريق حواس پنج گانه تا بي نهايت زمان زندگي آنها نامتناهي و همچنين مکان زندگي آنها نا متناهي و لذت آنهابهره مندي آنها از نظر کميت و کيفيت نا متناهي مناظر زيبا آن چنان زيبايي که خدا مي سازد غذاهاي لذتمند و نيرومند چنان که خدا مي فرمايد **:« ٍ وَ فيها ما تَشْتَهيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ** **الْأَعْيُن(زخرف/71) »** يعني هر چه بخواهند از لذا ئذ نفساني و جسماني و هر جور مناظري که لذت مي برند در اختيار آنهاست سرمايه دوم آنها انس و آشنايي آنها و انس و اشنايي انسانها با آنها که از ملاقات با يکديگر بي تنهايت لذت مي برند و ذوق و شوق پيدا مي کنند که اين لذت را تمدن مي نامند انسانهاي اجتماعي کساني هستند که يکديگر را دوست دارند و هر کدام براي ديگري سرمايه بزرگي هستند لذت سوم آنها علم و معرفت و آشنايي با خدا و اولياء خدا مي باشد که اين لذت فوق العاده و بالاتر از دو نوع لذت مادي و انساني است که گفته شد و خداوند وقتي که آن دو نوع لذت را معرفي مي کند لذت سوم را که انس و آشنايي آنها با خدا و لطف و مهرباني آنها با خدا مي باشد در تعريف اين لذت سوم مي فرمايد **:« وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ(توبه/72)** » يعني اين لطف و رضايت خدا با آنها و رابطۀ آنها با خداوند متعال بزرگترين لذت است که فوق همه لذت ها مي باشد به طور کلي متقين و مؤمنين مجهز به عم خدا و قدرت خدا مي شوند به دليل اينکه در خدمت بندگان خدا هستند و همه جا مي کوشند مردم را از لطف و محبت خود بهره مند کنند به يک ثروت و قدرت نامتناهي مجهز مي شوند چنانند که گويي کل عالم خلقت و جهان آفرينش از ماديات و معنويات و زمان و مکان و لطف خدا ملک آنهاست ثروت و قدرت دا ثروت و قدرت انسانهاي مؤمن و متمدن است اين وضعيت آينده مؤمنين ومتقين است که محبوب همه عالم ها و آدم ها هستند اما کفار در زندگي دنيا چند روزي مانند حيوانات مي خورند و مي چرخند و آنقدر که بتوانند به حق و حقوق يکديگر تجاوز مي کنند به يکديگر آزار و اذيت مي رسانند در نتيجه همراه مبغوضيت کامل آدمها و عالم ها از دنيا مي روند در زندگي آخرت نمي توانند حشر و نشر با نيکان و بزرگان عالم داشته باشند بلکه در محروميت مطلق همراه مبغوضيت تمامي اهل علم يک چنان زنداني براي آنها مقدر مي شود که برابر حجم تن آنها مي باشد خداوند از اين زندان در سورۀ فرقان و در سورۀ مطففين يادآوري مي کند مي گويد **:« كَلاَّ إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفي‏ سِجِّين(مطففين/7) »** يعني عاقبت نتيجۀ علم و عمل کفار آنها را در تنگناي دوزخ حبس مي کند و در سورۀ فرقان هم مي فرمايد :« **وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً** **لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثيراً (فرقان/14-13) »** يعني زماني که از دنيا مي روند آنچنان در تنگناي زماني و مکاني قرار مي گيرند که به هم چسبيده هستند و متصل به يکديگر مي باشند فضايي و ميداني در اختيار آنها نيست که قدري حرکت کنند و به گردش مشغول شوند آنچنان در زجر و فشار که داد و بيدادشان بلند مي شود واي واي مي گويند خدا و طبيعت هم به آنها مي گويند تا مي توانيد داد و بيداد کنيد نه يک مرتبه و دو مرتبه بلکه بسيار زياد دائم در آزار و اذيت يکديگر قرار مي گيرند به يکديگر فحش مي دهند و يکديگر را مي زنند که چرا يک چنين جهنمي براي يکديگر ساخته اند آيا مي توان گفت که مؤمنين و متقين از نظر آسايش و آرامش و نعمت و ثروت مانند يکديگرند البته چنين نيست **«لا يَسْتَوي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ** **الْفائِزُون(حشر/20) »**

15/10/83

در آيۀ 75 خداوند در اين آيۀ شريفه نتايج علم و عمل بدکاران را تعريف مي کند مي فرمايد کساني که از خط هدايت و از خط ايمان و تقوي منحرف و منصرف مي شوند خيلي زود مغضوب غضب خداوند متعال نمي شوند چنان نيستند که به محض گمراهي و انحراف در صفر مطلق قرار گيرند آب و غذا و نعمت و ثروتي در اختيار نداشته باشند زماني که بين دو نفر انسان دشمني پيدا مي شود و بر اساس عداوت و دشمني از يکديگر جدا مي شوند و نمي توانند با يکديگر مأنوس و محشور باشند رابطۀ دوستي و تعاوني بين آنها قطع مي شود هيچ يک از آنها خير و شري به يکديگر نمي رسانند و مخصوصاً اگر بتوانند يکديگر را از دور و نزديک اذيت مي کنند و هرگز حاضر نيستند براي يکديگر منشأ خير و برکت باشند مثلاً اگر سلطان بر کسي غضب کند بلافاصله او را از دايرۀ ثروت و قدرت و محبت خود اخراج مي کند هرگز حاضر نيست به او کمک کند مال و ثروتي در اختيارش قرار دهد و يا اگر فرزندي از پدر و مادر خود جدا شود خانواده و زندگي خانوادگي خود را ترک کند پدر و مادر از او قطع رابطه مي کنند هرگز حاضر نيستند به او کمک کنند تا جايي که اگر از دنيا بروند راضي نيستند پسري را که از خود رانده اند و از خود جدا کرده اند به عنوان وارث از مال و ثروت پدر و مادر استفاده کننده در قانون اسلام هم اگر بين پدر و مادر با فرزندان چنان اختلافي پيدا شد که دشمن يکديگر شناخته شدند و اختلاف ديني به معناي کفر و اسلام پيدا کردند بر اثر اين اختلاف فرزندان کافر از پدر و مادر مؤمن خود ارث نمي برند پدر و مادر هم از فرزندان کافر خود ارث نمي برند ممکن است مال و ثروت فرزندان کافر خود را تصاحب کنند و تصرف نمايند وليکن اين تصاحب و تصرف به عنوان ارث نيست بلکه اين عنوان که کفار به دليل کفر و گناه حق مالکيت ندارد هر چه دارند مال مؤمنين و مؤمنات است خداوند در آيه اي از سورۀ اعراف مي فرمايد : « آنچه از لذت و ثروت و نعمت در دنيا آفريده ام مخصوص اهل ايمان است کفار حق تصرف و استفاده ندارند و مخصوصاً در زندگي آخرت ثروت و نعمت الهي به کلي از نظر قانوني و عملي از تصرف آنها خارج مي شود پس بر اساس تباين روحي و فکري و عملي و ايماني که بين مؤمن و کافر است از يکديگر فاصله مي گيرند وقابل حشر با يکديگر نيستند از همان ساعتي که بين آنها جدايي پيدامي شود بهره برداري از يکديگر هم در حد صفر قرار مي گيرد نه پدر و مادر حاضرند بهره اي از ثروت خود به فرزندي برسانند که از آنها جدا شده نه هم فرزندان به پد رو مادر بهره اي مي رسانند وليکن خداوند متعال بلافاصله به محض اينکه کافر از دايرۀ قدرت و ولايت خدا خارج مي شود در حد صفر قرار گيرد و به کلي رزق و روزي خدا از او قطع شود بلکه تا مدتي خداوند به او کمک مي کند رزق و روزي به او مي رساند و بلکه گاهي از مؤمنين و مؤمنات هم بيشتر به او ارث و قدرت مي رساند گر چه او با خدا قهر نموده و از خدا فاصله گرفته و هرگز حاضر نيست ذکر خدا را بر زبان خود جاري کند و يا به اطاعت خدا بر گردد وليکن رابطه خدا با او قطع نمي شود و به او کمک مي کند در اين آيه شريفه مي فرمايد کساني که از خدا اطاعت و بندگي خدا خارج مي شوند و گمراه هستند پشت به دين خدا و خدا حرکت مي کنند خداوند همچنان بر فيض رساني به آنها ادامه مي دهد آنها را کمک مي کند آنها را از نعمت سلامتي و مال و ثروت خود بهره مند مي کند تا روزي که احساس کند چقدر گمراه شده اند و از خط سعادت به دور افتاده اند در اين احساس و آگاهي اگر به سوي خدا بر گردند و توبه کنند خداوند بلافاصله آنها را مي پذيرد توبه آنها را قبول مي کند در صف مؤمنين و مؤمنات قرار مي گيرند و با آنها محشور مي شوند مؤمنين و مؤمنات هم ضمن اينکه خوشحال شده اند که خدا توبه آنها را پذيرفته آغوش مهر و محبت خود را به رو ي آنها باز مي کنند و آنها را در دايرۀ مهر و محبت و احسان و عاطفه خود قرار مي دهند اما اگر توبه نکردند همان طور به ضلالت و گمراهي خود ادامه دادند عاقبت يا با عذابهايي روبرو مي شوند که در دنيا براي خود توليد کرده اند بين آنها و اهل ايمان جنگ و نزاع پيدا مي شود و در اين جنگ و نزاع پيروزي نصيب مؤمنين خواهد بود زندگي از دست آنها خارج مي گردد و يا منتقل به عالم آخرت مي شوند که با جهنم روبرو هستند اين عذاب دنيايي يا آخرتي نتيجه علم و عمل کفار است عذاب دنيايي آنها از مسير ظلم و ستم واقع مي شود زيرا آنها در خط کفر و گناه دائم با اهل ايمان و تقوا در جنگ و نزاعند جنگ و نزاع بين مؤمن و کافر قابل رفع نيست لازمۀ کفر و گناه ظلم و ستم مي باشد کفار در مسير کفر خود از راه ظلم و ستم و تجاوز و استثمار وارد زندگي مي شوند و دائم بين آنها و اهل ايمان جنگ و نزاع است و عاقبت هم پيروزي با اهل ايمان و تقوي خواهد بود زيرا خداوند در ميدان جنگ کمک مدافع و ضد متجاوز است قانون الهي در جنگي که بين دو گروه واقع مي شود نصرت مدافع است يعني خدا مدافع را کمک مي کند تا بر متجاوز غلبه کند مخصوصا ًدر جنگي که بين دو مؤمن و کافر واقع مي شود قهراً کفار جنگ را شروع مي کنند و به حقوق مؤمنين تجاوز مي کنند و مؤمنين از خود دفاع مي کنند خداوند مؤمنين را ياري مي کند کفار مغلوب مي شوند و اين شکست ومغلوب شدن عذاب دنيايي آنها خواهد بود و اگر هم کشته شدند و يا مردند با عذاب آخرت روبه رو هستند در هر صورت ممکن نيست کفار در خط کفر و گناه عاقبت خوبي پيدا کنند بلکه دائم درمسير نابودي و استيصال واقع مي شود و عاقبت هم سرازير جهنم لذا خداوند در آخر آيه مي فرمايد وقتي که کفار با عذاب دنيايي و عذاب آخرتي رو به رو شدند مي فهمند که آيا آنها بيشتر در وحشت و غربت و محروميت قرار مي گيرند و يا مؤمنين و متقين مؤمنين و متّقين هر چه عمرشان طولاني تر مي شود و به آخرت نزذيک مي شوند محبوبيت بشري پيدا مي کنند و ثروت ونعمت بيشتر در اختيار آنها قرار مي گيرد و مخصوصاً در زندگي آخرت نعمت هاي الهي که ثروت و نعمت و يا محبوبيت است براي آنها کامل مي شود و به عکس آنها کفار هر چه بيشتر عمر آنها طولاني شود و به مرگ و پيري نزديک شود بيشتر مورد خشم مردم قرار مي گيرند و مخصوصا در عالم آخرت از نظر ثروت و قدرت و محبوبيت در حدّ صفرند که خداوند مي فرمايد به زودي خواهند دانست که وضعيت آنها بدتر است يا وضعيت اهل ايمان خواهند دانست آنها بيشتر در نظر مردم محبوبيت دارند يا اهل ايمان خواهند دانست آنها بيشتر در نظر مردم محبوبيت دارند با اهل ايمان و در آيۀ 76 به عکس حرکات تنزلي کفار حرکات تکاملي اهل ايمان را توضيح مي دهد .

22/10/83

بديهي است که انسانها مانند درخت و گياه و حيوانات رشد طبيعي و تکاملي دارند حيوانات که از ابتداي تولّد در حدّ صفرند از رشد مادي خداوند متعال بر خوردارند حجم بدن آنها و قواي بدني آنها بيشتر و بيشتر مي شود تا به يک حد مخصوصي مي رسند در آن حد متوقفند مشاهده مي کنيم که حيوانات بيشتر از رشد طبيعي به ميزاني که خداوند براي آنها مقدر کرده است جلو افتادگي يا عقب افتادگي ندارند درندگان با درندگي خود قدرت مزاجي و بدني پيدا مي کنند مثلاً گرگ ها به ميزاني که بتوانند بر گوسفند و آهو غلبه کنند رشد بدني آنها از پلنگ ها کمتر است و باز پلنگ ها نسبت به شير وببر و حيوانات ديگر هر کدام از آنها حد معيني دارند به ميزاني که تفاوت با يکديگر پيدا کنند و شناخته شوند که اين شير است و آن ببر و آن ديگري پلنگ همچنين درختها هر کدام ظرفيت مخصوصي دارند به ميزان معيني قد مي کشند و شاخ و برگ و ميوه و دانه به وجود مي آورند درخت چنار چقدر بايد قد بکشد و شاخ و برگ داشته باشد درخت توت و درخت هاي ديگر به همين کيفيت از گياهان و نباتاتي که يک ميلي متر و يک سانتي متر قد مي کشند و چند متر زمين را زير سايۀ خود قرار مي دهند هريک از نباتات وحيوانات به همين کيفيت رشد معيني دارند به ميزاني که از يکديگر ممتاز شوند و قابل نام گذاري باشند وليکن رشد انسانها حد معيني ندارد که چه اندازه عقل و شعور داشته باشند فهم و دانش آنها به چه ميزان باشد گرچه از نظر حجم بدن مساوي هستند هرکدام به ميزان معين چند سانتي متر قد آنها و چند کيلومتر وزن آنها باشد از نظر رشد بدني تفاوت زيادي با يکديگر پيدا نمي کنند وليکن از نظر رشد فکري و علمي از حد صفر به چندين ميليون مرتبه زير صفر گرفته تا بينهايت رشد عقلي آنها بالا و پايين مي رود خداوند در بعضي از آيات اين تفاوت عجيب رشد علم و جهل آنها را در کتاب خود ذکر مي کند مي فرمايد بعضي از آنها آنقدر تنزل و تنزل پيدا ميکنند و هر روز و هر سال از عقل و فکر آنها و محبوبيت آنها در نظر خدا و خلق و عقل و شعور آنها کاسته مي شود تا چنان وضعي پيدا ميکنند که خداوند در قرآن تعريف ميکند مي فرمايد :« **إِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّار(نساء/145) »** و جاي ديگر ميفرمايد **:« ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلين(تين/5)‏ »** و در آيه ديگر ميفرمايد **:« َّ إِنَّ** **كِتابَ الفُجَّارِ لَفي‏ سِجِّين (مطففين/7) »** اسفل سافلين و يا سجّين و يا درک اسفل هرسه به يک معنا و يا قريب المعنا مي باشد کافرهمچنان وضعي پيدا ميکند که حتي به اندازه حيوانات هم احساس مسئوليت نمي کند مثلاً گرگ ها وقتي به گوسفندها حمله ور مي شوند خيلي با احتياط حمله مي کنند از چوپان يا سگ چوپان حساب مي برند و همچنين حيوانات ديگر وليکن انسان هاي کافر و ظالم در برابر ظلم و ستم و قتل و کشتار فجيعي که به راه مي اندازند و از اندازه خارج مي تارند مي زنند و مي کشند ذره اي احساس مسؤليت ندارند و ذره اي هم فکر نمي کنند که شايد روزي به محاکمه کشيده شوند و محکوميت پيدا کنند و در برابر اين همه ظلم و گناه مجازات شوند در مسير کفر و گناه از نظر محبوبيت در نظر مردم و در نظر خدا در حد صفر و زير صفر قرار مي گيرند حد صفر به اين معنا که هيچ کس ذره اي به آنها محبت نمي کنند آن چنان از جامعه منزوي مي شوند تا جايي که يا فرزندان آنها يا پدر و مادر آنها دوست ندارند ساعتي با آنها بنشينند و انس و آشنايي پيدا کنند اين وضعيت که محبوبيت خود را را از دست مي دهند و مورد تنفّر بشريت واقع مي شوند حد صفري آنهاست که شايد بگوييم نه ذره اي محبوبيت دارند و نه هم کسي با آنها بغض و دشمني دارد همين قدر او را عاقبت تنها مي گذارد و حاضر نيستند دقيقه اي يا ساعتي با او بنشينند و انس و آشنايي پيدا کنند و پايين تر ار حد صفر به معناي کسب بغض و عناد است زيرا آنها که فضيلت و انسانيت خود را از دست داده اند دائم در خط ظلم و ستم و ضرر وآزار رساني به مردم فعاليت مي کنند تا ثروت و قدرت مرذم را بگيرند و آنها را به بردگي بکشند پس قهراً مبغوض مردم واقع مي شوند يک ظلم ممکن نيست که متعال هم در اين رابطه مي فرمايد **:« مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ** **فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَميعاً(مائده/32) »** يعني کسي که بي گناهي را به قتل مي رساند آنچنان در نظر بشريت قاتل شناخته مي شود که گويي تمام مردم را به قتل رسانده است به او مي گويد قاتل بشريت و نمي گويند قاتل يک انسان و به عکس اين در مسير خدمت به مردم کسي که به مردم خدمت مي کند و با خدمات خود زندگي آنها را احيا مي کند موجبات حيات اجتماعي آنها را رشد مي دهد آن هم در جامعه چنان شناخته مي شود که بشريت را زنده کرده است پس انساني را که در مسير ظلم و ستم فعاليت مي کند هر روز مبغوض و مبغوض تر مي شود تا جايي که آنچنان منزوي و گوشه گير است که وحشت دارد با انساني رو به رو شود و يا انساني به او نزديک شود در نتيجه جا و مکان او برابر حجم بدنش مي باشد اين وضعيت را که قاتل بشريت شناخته شده و مبغوض مردم واقع شده هيچ کس حاضر نيست ذره اي با او بنشيند و تماس بگيرد اسفل السافلين مي نامند يعني انساني که همه جا زير سلطه و چکمۀ بشريت است و همين حالت را سجين مي نامند سجين از کلمه سجن به وجود آمده به معناي زندان سجن به معناي زندان است ممکن است در يک چهار ديواري که لااقل صد متر و هزار متر باشد آزادي داشته باشد از اين طرف به آن طرف حرکت کند ليکن سجين تنگناي زندان است يک مکاني براي حجم بدن زنداني تا جايي که نمي تواند دراز بکشد و استراحت کند که به عرف مردان زندان تک نفره مي نامند پس آنها در ابتداي تولد به منزلۀ شکوفه و يا شاخ و برگي بودند که از شجرۀ بشريت روييده بودند و به جامعه بشريت متصل بودند آدمي بودند ميان آدمها و انساني ميان انسانها و بعد در مسير ظلم و تجاوز به حقوق مردم و بد اخلاقي و بد رفتاري هر روز از شجرۀ انسانيت مانند برگ خزان که گه ساقط مي گردد سقوط مي کنند تا جايي که صد در صد منفور و مبغوض جامعه بشريت واقع شوند پس در ابتداي خلقت آنها بشري بودند در ميان انسانها و انسانها هم او را شاخ و برگي و شکوفه اي از خودشان مي دانستند با يکديگر محشورمي شدند و انس و آشنايي داشتند وليکن در حرکات پس گرايي و قهقرايي که نتيجۀ ظلم و ستم و سفاهت و حماقت آنها بود هر روز سرمايه اي از سرمايه هاي خود را که از ابتدا پدر و مادر و فرزندان بودند و بعد دوستان و همسايگان و ديگران تمامي اين سرمايه ها را به دليل ظلم و ستم و بدرفتاري از دست دادند تا چنان که گفته شد در حد صفر و زير صفر قرار گرفتند که ديگر به جامعه بشريت راه ندارد . اين وضعيت رشد معکوس و تفاسلي و تنزلي انسان هاي بد و بدکاره است تا عاقبت در اسفل السافلين و يا همان سجّين قرار مي گيرند و اما رشد انسانهاي مؤمن و متقي .

29/10/83

در تعريف رشد ايماني خداوند متعال در آيه 76 از اين سوره مي فرمايد : خداوند هدايت اهل ايمان و تقوي را در مسير ايمان و عمل صالح زيادتر و زيادتر مي کند و عاقبت چنان مي شوند که محبوب همه ملتها و انسان ها شده و هم محبوب خداوند متعال درخت با برکتي شده که مي تواند تمامي افراد بشر و مؤمنين و مؤمنات را زير سايۀ خود قرار داده از ثمرات وجودي خود بهره مند سازد چنان درختي شود که خداوند در قرآن تعريف مي کند مي فرمايد **: «أَ لَمْ تَرَ** **كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتي‏ أُكُلَها كُلَّ** **حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها(ابراهيم/25-24) »** يعني انسانهاي پاک و نجيب مبري و منزه از گناه و معصيت در مسير رشد علمي و عقلاني و انساني ماند درخت طيب و طاهر هستند که به تمام زمين ها ريشه دوانيده و از همه آسمانها سر بر آورده اند مرأت وجودي خود را همه وقت در اختيار بندگان خدا مي گذارند و بشريت را زير سايه خود پرورش مي دهند درختها معمولي مانند درخت توت و چنار به زمين ريشه مي دوانند و از زمين سر مي کشند به فضا بالا مي روند در برابر اشعه خورشيد و برف و باران رشد مي کنند به ميزان معيني انسانها را زير سايۀ خود قرار داده از ثمرات خود بهره مند مي کنند وليکن انسانهاي خوب که اهل ايمان و عمل صالح هستند ابتدا در ارتباط با خداوند تبارک و تعالي از طبيعت سر مي کشند به ماوراءطبيعت که فضاي فرشتگان است بالا مي روند تحت تأثير تعليم و تربيت خداوند متعال رشد علمي و عقلي دارند هر روز داناتر و داناتر آنچنان که عاقبت مجهز به علم و قدرت خدا مي شوند با يک چنين تجهيزاتي که تمام عمر در سايۀ لطف خدا بوده اند و از خدا فيض علم و دانش گرفته اند در حال لقاءاللهي و يا ملاقات خدا قرار مي گيرند و از مسير فيض رساني و برکت دهي به بندگان خدا که به تعليم و تربيت آنها مشغول مي شوند آنها را از گناه و معصيت باز مي دارند و به ايمان و عمل صالح وادار مي کنند و يا آنقدر که بخواهند و بتوانند بندگان خدا خدمت مي کنند از مسير همين خدمات و تعليمات به تمام دلها ريشه مي دوانند دلهاي مردم سرزمين رشداجتماعي آنها مي باشد هر انساني که نام انها را مي شنود محبت آنها را دل خود احساس مي کند به همين کيفيت دلها در برابر يک چنين انسان با برکتي مانند زمين ها و خاکهاي طيب و طاهر است که به ريشۀ درختها و گياهان اجازۀ پرورش مي دهد در نتيجه چنين انساني به تمامي دلهاي پاک و با ايمان ريشه مي دواند و محبوب همه کس مي گردد پس آنچنان که درختها به دل خاکها ريشه مي دوانند و استحکام پيدا مي کنند که ديگر به هيچ وسيله اي کندن آنها از زمين ممکن نيست انسانهاي صالح و مؤمن هم به دلها مانند نفوذ نيروي برق در سيم ها و فضا ها مي باشد و با رشد علمي خود که به سوي خدا و فرشتگان سر کشيده اند فضاي علم و دانش و معرفت خدا را در شعاع شاخ و برگ خود قرار داده علم و حکمت را از خدا مي گيرند و به بندگان خدا مي رسانند خداوند آنها را بين خود و خلايق واسطه قرار مي دهد آنچه انسانها تا ابد از علم و معرفت لازم دارند از خدا مي گيرند و به آنها مي رسانند به اين مناسبت حضرت زهرا(س) را کوثر ناميده اند که فيوضات و برکات الهي را که در مجموع به نام بهشت شناخته شده از خدا مي گيرد و به بندگان خدا مي رساند و يا خداوند پيغمر اسلام(ص) را رحمت عالميان ناميده است و حضرت سيد الشهدا(ع) را رحمت واسعۀ خود قرارداده که آنها با برکات وجودي خود در دنيا و آخرت بشريت را در سايۀ لطف و کرم خود قرار داده و پرورش داده اند و در زندگي آخرت هم ثروتها و نعمتها و لذتهاي بهشتي را در اختيار آنها قرار مي دهند . پس شما اين دو شجره را که خداوند يکي را شجرۀ طيبه و ديگري را شجرۀ خبيثه معرفي کرده است به عکس يکديگر رشد تکاملي و رشد تنزلي و تسافلي دارند شجرۀ طيبه به سوي خدا و فضاي فرشتگان سر مي کشد و بالا مي رود و عالم خلقت را زير سايه خود قرار مي دهد و شجره خبيثه به عکس مانند گياهي مي ماند که در دل خاک از اين طرف به آن طرف ريشه مي دواند و نمي تواند خود را به فضاي آسمان بکشاند و در شعاع حرارت خورشيد قرار گيرد و عاقبت در حد صفر قرار مي گيرد و ارزش ابتدايي خود را که هنگام تولد يک انسان شناخته شد لااقل پدر و مادر خود را خوشحال مي کرد از دست مي دهد چنان انساني مي شود که ملعون و منفور همه کائنات واقع مي شود و در اسفل السافلين قرار مي گيرد .

6/11/83

در آيات 78 تا 84 وضعيت کفار را از نظر فکري و رواني و ادعاهايي که دارند تعريف مي کند مي فرمايد کفار را نگاه کن به محض اينکه مال و ثروتي و يا قدرتي در اختيار آنها قرار مي گيرد خيال مي کنند اين مال و ثروت خود به خود بدون اينکه بخشنده اي در کار باشد و به ارادۀ کسي در اختيار آنها قرار گرفته باشد خود را مالک آن مال و ثروت مي دانند و ادعا مي کنند که ما تا ابد چنين هستيم مال و ثروت بدون دخالت کسي به جيب ما سرازير مي شود و بدون دخالت کسي از جيب ما خارج مي گردد طبيعت را براي خود مانند چشمه اي مي دانند که دائم آب از آن مي جوشد و در اختيار آنها قرار مي گيرد عقلشان نمي رسد که اين امکانات به ارادۀ کسي در اختيار آنها قرار گرفته از آنها پس مي گيرد طبيعيون اين طبيعت و داده هاي آن را طبيعي مي دانند خود به خود ارزاق خلق شده به آنها داده شده همين طور ميوه ها و رياست ها آنچه در وجودشان است خود به خود درست شده و خود به خود گرفته مي شود حيات خود به خود پيدا شده به کسي مربوط نيست خود به خود هم سلب مي شود بر اساس يک چنين عقيده و فرهنگ غلط لازم نمي دانند از کسي تشکر کنند و وابستگي به کسي پيدا کنند که اين نعمتهاي داخلي وجود مانند اعضاء و جوارح سالم و يا نعمتهاي خارج وجود مانند طبيعت و ارزاق و همه چيز که قابل استفاده است اين ها همه خود به خود شده لازم نيست از کسي تشکر کنند و يا رعايت حق کسي را بر خود لازم بدانند که به آنها داده و يا بعد از آنکه سرد مي شود و يا در معرض مرگ و نابودي قرار مي گيرند از کسي بترسند و خواهش و تمنا کنند که آنچه که داده سلب نکند و يا حيات و حرکت را از آنها نگيرد نه هنگام بدست آوردن نعمتها از کسي سپاسگزاري مي کنند که به آنها بخشيده و نه هنگام سلب نعمتها از کسي خواهش و تمنا مي کنند که سلب نکند درست مانند حيوانات مي خورند و مي چرند و مي ميرند خود را ملزم و موظف به قاعده و قانوني نمي دانند خداوند به انسان هاي عاقل و مؤمن مي گويد ما در حالات و حرکات يک چنين آدمهايي فکر کنيد که چه اشتباه بزرگي دارند و از حق و حقيقت منصرف و منحرف شده اند تمام ذرات وجودي آنها را خدا به آنها داده و چقدر با علم و قدرت عجيب خود آب و خاک را مهندسي نموده و در معرض افاضۀ فيض خود قرار داده تا خاک ساده را به يک چنين صورت زيبايي درآورده و يک چنين جهان وسيعي براي آنها خلق کرده تا ميدان گردش و تفريح آنها باشد اين همه ثروتها و نعمتها و لذتهاي حيات بخش که خودشان ذره اي از آنها را نمي توانند خلق کنند يا آنچه خلق شده را نابود کنند به محض اينکه ثروت و نعمت در اختيار انها قرار مي گيرد با غرور و خود خواهي مي گويند چقدر خوبيم که اين ثروتها به جيب ما آمده کسي نداده و کسي نيست از ما بگيرد در اين آيه به پيغمبر اکرم مي گويد : نگاه کن کفار چه آدمهايي هستند کافر به خداي خود شده اند و مي گويند آنچه به ما داده شده خود به خود آمده و آنچه هم گرفته مي شود خود به خود گرفته مي شود کسي و خدايي و مولايي وجود ندارد که اينها را داده اگر بخواهد مي گيرد در آيه بعد مي فرمايد : اين آدم که مي گويد همين طور ثروت و نعمت خود به خود بعد از اين هم به من داده مي شود آيا از علم غيب آگاه شده ريشه ظهور نعمتها را مي داند که از کجا و به ارادۀ چه کسي در اختيار او قرار گرفته و يا مي تواند و يا مي تواند رفت و آمد نعمتها را بررسي کند که از کجا آمده و به کجا بر مي گردد يا با خدايي که اصول پرورش و ريزش نعمتها بدست اوست عهد و پيماني بسته و از خدا قول و قرار گرفته که تا ابد ثروت و نعمت به او برسد و از او گرفته شود خلاصه و نتيجه اين دو آيه همين است که اين انسان کافر چقدر احمقا نه و سفيها نه فکر مي کندکه خود به خود آمده و خود به خود مي رود و يا اصلاً نعمتها و ثروتها مي آيد و نمي رود در ذات و فطرت خود شايد عقيده به خدا دارد زيرا وجدان انسان اجازۀ انکار خدا را نمي دهد اما با غرور احمقانۀ خود خيال مي کند يا ظهور نعمتها طبيعي است بدون ارادۀ کسي پيدا مي شود و يا اگر به ارادۀ کسي هست من خوب آدمي هستم طلبکارم وظيفه دارد که به من بدهد و از من نگيرد خداوند مي فرمايد اين فکر و عقيدۀ احمقا نه خيلي مايۀ تعجب است اگر کسي به او سلامتي بدهد يا کاسه آبي به او تعارف کند حق او را مي شناسد و تشکر مي کند ولي خدايي که اين همه ثروتها و نعمتهاي وجودي مانند حيات و حرکت و عقل و شعور به او داده حق يک چنين خدايي را نمي شناسد و حاضر نيست نام او را به عظمت يادآوري کند مي گويد به کسي مربوط نيست خود به خود آمده و خود به خود هم مي رود و يا اگر خدا داده من آدم خوبي بوده ام حق مرا رعايت کرده وظيفه دارد بعد از اين هم بدهد و حق ندارد روزي من را قطع کند اخلاق طبيعيون چنين است هيچ عاملي را قبول ندارد که آنها را آفريده و اين همه نعمت داده مي گويند هر چه هست طبيعي است خود به خود آمده ايم و خود به خود هم مي رويم چرا بيخود زحمت بکشيم از کسي تشکر کنيم که به ما داده يا شکايت کنيم که از ما گرفته است لذا خداوند در آيه بعد مي فرمايد : اين طور نيست که عقيده دارد ثروتها و نعمتها خود به خود آمده و خود به خود مي رود به زودي اين عقيده هاي غلط در وجود او ثبت مي شود و نا خداگاه به عذابهاي آخرت کشيده مي شود به ناگاه مي بيند تمامي عذابهايي که در دنيا توليد نموده تا بتواند بر مردم مسلط شود و اين همه خيانت کرده تا بتواند زندگي خود را حفظ کند تمام اين عذابها به خود او بر مي گردد منفور و ملعون تمامي افراد بشر قرار مي گيرد و خدايي که مي توانست به او پناهنده شود از او براي نجات خود کمک بگيرد به کلي فراموش کرده است آن چنان ياد خدا از دل او محو شده که اگر در شرايط سخت ترين عذابها قرار گيرد باز هم عقلش نمي رسد که شايد خدايي باشد و بتواند مرا از اين عذابها نجات دهد يکسره جهل و حماقت و سفاهت وجود او را فرا مي گيرد که اگر کسي در جهنم همرا ه او بگويد از خدا بخواه تا تو را نجات دهد گفتۀ او را مسخره مي کند .

13/11/83

خداوند در آيات 77 و 78 و 79 و 80 بر او اعتراض مي کند که چرا خود را طلبکار خدا مي داند و مي گويد بر پايۀ عقل و شعور خودم و ارزش وجودي خودم و اينکه دانا و توانا هستم بر خدا واجب است همين طور داده ها و بخشش هاي خود را نسبت به من تکرار کند پشت سر هم در زندگي دنيا و آخرت به من برساند زيرا اگر خدايي هست که مرا مستحق اين بذل و بخشش ها مي داند حق بزرگي و بزرگواري مرا ملحوظ و محفوظ مي دارد و اگر هم خدايي نيست براساس نبوغ ذاتي خودم به اين مقام رسيده ام و يک چنين زندگي ساخته ام براي هميشه مي توانم براي خود زندگي بهتر و عالي تر بسازم و يا بر اساس بزرگي و بزرگواري خودم خدا خود را موظف مي داند آنچه تا امروز به من داده در آينده هم ه من برساند با هر يک از اين خيالات و منطق هاي غلط نه خود را مأمور اطاعت خدا مي داند و نه خود را مستحق ربوبيت و الوهيت نسبت به خود مي داند خيال مي کند شخصي است کريم و بزرگوار که خدا خود را موظف مي داند بر او برساند و برساند خداوند در اين آيات به او مي گويد آيا با خدا عهد و پيماني بسته تا خدا خود را ملزم بداند عهد و پيمان او را رعايت کند و به او برساند و يا از غيب عالم خبر دارد آنجا که خدا و اولياء خدا تصميم مي گيرند زندگي را براي مردم چگونه مقدر کنند و به او برسانند از اين اراده و تقدير خدا که نقشۀ اساسي هندسۀ زندگي مردم است خبر دارد با اين که هر دو عقيده منفي و غلط است نه خدا با او عهد و پيماني دارد که حتماً بايد به او برساند و نه هم از نقشه و تقدير زندگي انسانها با خبر است که در اصل مهندسي زندگي خدا براي من چنين و چنان مقدر فرموده تا به من برساند با کلمۀ **«أَطَّلَعَ الْغَيْبَ(مريم/78) »** آگاهي او را از مقدرات خود نفي مي کند که او از تقديرات خود خبر ندارد و با جملۀ **«َ أَمِ اتَّخَذَ** **عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً(مريم/78) »** قول و قرار خود را با خداوند متعال نفي مي کند که هرگز خداوند با او عهد و پيماني نبسته که حتماً زندگي او را تا زماني که هست اداره کند و در آيۀ بعد اين هر دو عقيدۀ خلاف حقيقت و طبيعت را مايۀ محکوميت او مي داند و مي گويد : « **سَنَكْتُبُ ما يَقُو ل(مريم/79 »** به زودي اين ادعاي باطل او را در نامۀ عملش مي نويسيم که توچه استحقاقي داشتي که گفتي خدا وظيفه خود دانسته و يک چنين زندگي خوبي براي من مقدر کرده پس اين ادعاي خلاف حقيقت يک نوع جرم و گناه به حساب مي آيد مانند دزد و غارتگري است که مي گويد صاحب مال خودش چنين نقشه کشيده که اموال خود را چنين جايي ذخيره کند تا من آن را غارت کنم و ببرم و در محاکمه او را محکوم مي کنم که تو کجا خبر داشتي که صاحب مال اين اموال را براي غارت و دزدي تو آماده نموده است و در ادعاي دوم هم که خيال مي کند با خدا عهد و پيمان بسته و خدا را موظف کرده است که اين مال و ثروت و قدرت را به او برساند باز هم محکوم است که خدا کجا با تو عهد و پيماني بسته که کجا ثروت و قدرت به تو برسا ند و تو بدون احساس مسؤليت از اين ثروت و قدرت استفاده کني پس به دليل هر دو عقيدۀ فاسد غاضب و ظالم شناخته مي شود و عاقبت در اثر محکوميت به دايرۀ عذاب کشيده مي شود در آيۀ 80 مي گويد مانند وارثي که ما تَرَک پدر و مادر خود را حق خود مي داند نتايج اين رفتار و گفتار غلط يکي اين است که خود را ملزم به اطاعت خدا ندانسته و در اثر کفر و گناه از لطف نا متناهي خدا محروم شده و ديگر اينکه ثروت و قدرت خود را در راه رواج ظلم و ستم مصرف نموده حق بندگان خدا را ضايع نموده قهراً تمامي بندگان خدا از مؤمن و کافر به دشمني او برخاسته که در دنيا ظلم و ستم را رواج داده و اکثريت مردم را از زندگي طبيعي خود محروم نموده است . لذا مي گويد بر اثر نتيجۀ مسألۀ اول که عقيده دارد از غيب خبر دارد و خدا بر اثر استحقاق اين زندگي عالي را براي او مقدر نموده نتيجۀ اين کذب و ادعاي باطل به خود او بر مي گردد و نتيجۀ ظلم و ستم اين است که روز قيامت در صحراي محشر گرفتار ئوحشت و غربت مي شود و تمامي انسانها از او فاصله مي گيرند که چرا دشمن خدا و دشمن بشريت شناخته شده است که مي گويد **: « وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ** **وَ يَأْتينا فَرْدا(مريم/80) »** زيرا حقيقتاً کفار و ستمگران در زندگي آخرت منفور نيکان و بدان قرار مي گيرند هم نيکان و خوبان او را از خود دور مي کنند و به جامعۀ خود راه نمي دهند که منشأ ظلم و فساد بوده و هم بدان و بدکاران بر او مي تازند و او را نفرين مي کنند که چرا آنها را گول زده و به کفر و گناه کشيده است در نتيجه پيدايش اين دو عذاب يکي محروميت از فيض خدا و ديگر محروميت از جامعه و به وحشت و غربت افتادن براي او حتمي است و باز در آيۀ 81 دلايل شرک و بت پرستي آن ها را تعريف مي کند .

18/12/83

در آيۀ 81 مي گويد سواي خدا ديگري را به خدايي و سرپرستي انتخاب کرده اند تا به وسيلۀ آن خدايان عوضي و قلابي عزت پيدا کنند چنين نيست که بتوانند عزت پيدا کنند در زندگي آخرت رؤساي دنيايي آنها به آنها بي اعتنايي مي کنند خدمات آنها را منظور نظر ندارد و تا بتوانند بر عليه آنها فعاليت مي کنند و در جهت عناد و دشمني با آنها قرار مي گيرند يکي از مسائلي که انسان ها از نظر رواني و وجداني به آن مبتلا هستند و نمي توانند بر خلاف اقتضاي ذاتي و رواني خود زندگي کنند وابستگي به يک قدرت بهتر و بالاتر ار خود مي باشد زيرا انسانها در ذات خود فقير و حقيرند سرمايۀ ذاتي و وجودي براي ادارۀ خود ندارند هر کس در هر حالي که باشد نسبت به آيندۀ خود احساس عجز و نا تواني دارد زيرا مي بيند به بي نهايت ثروت و عزت و عظمت محتاج است آن چه را مي بيند و مي داند لازم دارد وليکن به تنهايي فاقد دانايي است که بتواند آن چه را لازم دارد به دست آورد انسان ها در هر حال و مالي که باشند نسبت به آنچه احتياج دارند فقيرند موجودي ها براي زمان موجود قابل استفاده است نه براي آينده در آينده ها چيزهاي ديگري لازم دارند همان طور که زمان ها مي رود و زمان ديگري به وجود مي آيد زندگي انسان هم همراه زمان ها مي رود و در آينده زندگي ديگراي لازم دارد مانند کودکان که در دوران کودکي خود را به دليل اينکه وسيلۀ بازي و اسباب بازي دارند موفق مي دانند احساس نياز و احتياج به چيز ديگري ندارند وليکن در سنين بالا و بالاتر همان طور که زمان ها را پشت سر انداخته اند وسايل مربوط به زمان ها را هم کنار گذاشته اند پس انسان ها در هر زماني وسايل ديگري نياز دارند که در زمان گذشته لازم نداشته اند پس انسان در هر زمان نسبت به آينده و آيندگان کودک به حساب مي آيد و تمام زندگي او از طريق وابستگي به غير خود مي باشد لذا نمي تواند تنها زندگي کند و به تنهايي خود قانع باشد مخصوصاً تلاش مي کند که خود را به يک قدرتي فوق خود و بهتر و بالاتر از خود مرتبط سازد تا به وسيلۀ او آيندۀ خود را تأمين کند همچون کودکي است که نمي تواند بدون پدر و مادر زندگي کند لذا کسي در تاريخ و در زمان و در آينده پيدا نمي شود که بتواند بدون وابستگي به کسي و چيزي زندگي کند به همين دليل انساني پيدا نمي شود که معبودي و يا آما و مولايي براي خود اتخاذ نکرده باشد همه جا به بزرگتران از خود و يا به رؤسا و يا سلاطين و يا مال و ثروت متکي مي شوند و از مسير همين اتکاء تا اندازه اي آرامش و آسايش پيدا مي کنند وليکن هرگز و در هيچ زماني نمي توانند آن گمشدۀ محبوب و مطلوب خود را پيدا کنند آن گمشدۀ محبوب و مطلوب فقط خداوند متعال است خداست که در ذات خود بي نهايت قدرت و عظمت است و مي تواند تا ابد پشتيبان انسان باشد و انسان با اين احساس که به خداي خود مرتبط است و در نزد خدا محبوبيت دارد احساس نياز به کسي و چيزي پيدا نمي کند و خود را به دليل اعتماد و اتکاء به خدا غني مطلق مي داند پس کساني که غير خدا را پشتيبان زندگي خود مي دانند و او را مي پرستند خواه از نوع اشياء باشد يا اشخاص به زودي مي فهمند که چگونه به اشتباه رفته اند و جاي خدا ديگري را معبود خود قرار دهند لذا در اين آيه خداوند مي فرمايد :« روز قيامت پيشوايان و روساي غير ديني و غير الهي خدمات پيروان خود را منظور ندارند گر چه در زندگي دنيا براي اينکه آنها را در استخدام و استثمار خود قرار دهند براي بهره گشي از اطاعت و خدمت به آنها اطمينان داده بودند که براي هميشه زندگي آنها را اداره کنند وليکن در زندگي آخرت که هر دو گروه در صفر قدرت و عزت قرار مي گيرند کافر به عبادت و اطاعت آنها مي شوند و بلکه با آنها ضديت مي کنند زيرا در دنيا آنها را استثمار کرده بودند و به آنها اطمينان داده بودند که برا ي هميشه آقاي آنها و مولاي آنها باشند و آنها را اداره کنند وليکن خبر نداشتند که در زندگي آخرت عابد و معبود و آما و نوکر هر دو در صفر قدرت و ثروت واقع مي شوند در اينجا پيروان که مظلوم به ظلم پيشوايان بوده اند تا بتوانند از پيشوايان ظالم انتقام مي گيرند و آنها را مي زنند و اذيت مي کنند که چرا در دنيا عامل گمراهي آنها شده اند و انها را از خدا و دين خدا محروم نمودند لذا خداوند در اين آيه مي فرمايد **:« كَلاَّ سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ** **يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِداً(مريم/82) »** يعني روز قيامت آن همه خدمت که به اربابان خود داشته اند اربابان خدمات آنها را قبول ندارند و به جاي کمک نمودن به آنها دشمني و ضديت با آنها دارند .

25/12/83

آيه 83 و 84 دو آيه در تعريف تسلط شياطين بر انسان ها بحث مي کند . آنچه مسلم است جن و شياطين نوعي از همين انسانهاي موجود در کرۀ زمين و فرزندان آدم هستند بعضي خيال مي کنند جن و شياطين دو نوع مخلوقي غير انسان هستند که با انسان دشمني مي کنند با اينکه حقيقتاً جن و شياطين و ديو و پري و امثال آن نامهايي است که بجز مصاديق انساني و اولاد آدم بر کسي و چيزي قابل تطبيق نيست زيرا تنها موجودي در عالم که قابل تغيير و تغير است و هر سال و ماهي وضعيت تازه اي در مسير علم و عمل پيدا مي کند همين انسانها هستند موجودات ديگر از تولد تا مرگ در يک حال و در يک وضع زندگي مي کنند و بر خلاف ساخت وجودي و خلقت خود عملي از آنها صادر نمي شود و نمي توانند از يکديگر تقليد کنند مثلاً شترها مانند گاو گوسفند حرکت کنند و گاو و گوسفند مانند شتر ها پلنگها مانند گرگها و گرگها مانند هر يک از جمادات و نباتات و حيوانات موجودات ثابت و مستقلي هستند که از ابتداي زندگي تا انتها در يک وضع و يک صورت قرار مي گيرند و نمي توانند از يکديگر تقليد کنند وليکن انسان تنها موجودي است که همه جا در مسير زندگي و خواست و خواهش خود وضعيت ديگري پيدا مي کند و مي تواند عمل هر انساني را تقليد کند از گرگها بهتر گرگي کند و از شير و پلنگها بهتر شير و پلنگي داشته باشد و دائم در مسير تغيير و تغير و تکميل و تکامل است زيرا حيوانات تابع غرايض ذاتي خود هستند چنان مي خورند و مي خوابند و فعاليت مي کنند که خدا آنها را ساخته بر خلاف ساخت و ساز وجودي خود عملي از آنها صادر نمي گردد ليکن انسانها بر پايۀ علم و دانش و فکر و شعور خود فعاليت مي کنند مقتضيات وجودي انسان ها و غرايز آنها در مسير اقتضاي فکر و دانش آنها مستهلک است همه جا فکر و دانش بر انسان ها حاکميت دارد چنان مي روند و مي گويند و فعاليت مي کنند که مي دانند گاهي بر خلاف اقتضاي ذاتي و مزاجي خود که مثلاً گرسنه اند تظاهر به سيري مي کنند و يا اگر تشنه اند متظاهر به کساني هستند که تشنه نيستند مثلاً دروغ گوها چنان تظاهر به دروغگويي دارند که شنونده صد در صد آنها را راستگو مي داند و به دروغ آنها ترتيب اثر مي دهد و پيروي مي کند و يا راستگوها گاهي چنان تظاهر مي کنند که صد در صد دروغ مي گويند به همين کيفيت دشمنان چنان تظاهر به دوستي مي کنند که انسان آنها را دشمن خود مي دارد انسان ها همه جا برابر فهم و شعور خود و برابر علم و دانش خود تظاهر مي کنند و عده اي که دشمن واقعي بشر هستند و مي خواهند ضعفا را استثمار کنند آن چنان تظاهر به دوستي آنها دارند و خود را به جاي دوستان آنها نمايش مي دهند که آنها نيز فريفتۀ دوستان غير واقعي شده و دوستان واقعي خود را از دست مي دهند و گاهي آنچنان با تبليغ و تعليم فرزندان را آموزش مي دهند که دشمن پدر و مادر خود مي شوند و بر پايه تعليم و تبليغ شياطين پدر و مادر خود را به قتل مي رسانند پس انسانها به هر شکلي و صورتي و به هر قيافه اي که بخواهند قابل تغيير هستند بر اساس همين تغييرات نامهاي مختلفي پيدا مي کنند نام ابتدايي انسان ها که روز تولد مصداق آن شناخته مي شوند کلمه بشر است هر انساني را بشر مي نامند هر بچه اي دختر باشد و يا پسر به محض اينکه از مادر متولد مي شود مصداق واقعي بشر شناخته مي شود گويا کلمۀ بشر از بشره و بشارت و بشر وبشير و بشري و امثال آنها دلالت بر تظاهر به صورت انسان مي کند هر کس از نظر بشره و صورت خود را انسان نمايش مي دهد کلمات بشر و بشير و بشري به او قابل انطباق است زيرا صورت انسان همه جا بشارت دهنده و نويد بخش است انسان با هر صرتي از حيوانات که رو به رو مي شود در صورتي که نا شناخته باشد و قبلاً آن را نديده باشد خواه از حشرات و يا حيوانات و درندگان ديگر باشند تا اندازه ي ترس و وحشت او را مي گيرد وآن حيوان را مضربه حال خود مي داند مگر اينکه در اثر تمرين و تکرار حشر با آن حيوان اطمينان پيدا کند که موذي نيست و بلکه نافع به حال او مي باشد وليکن با قيافه انساني که رو به رو مي شود آرامش و آسايش پيدا مي کند و همين بشره ي انسان و صورت انسان مبشر رحمت به انسان ديگر مي باشد انسان از ديدن انسان ديگر خوشحال مي شود تا اندازه اي آسايش و آرامش پيدا مي کند به اين مناسبت اين صورت انساني را بشر و بشارت آميز شناخته اند صورتي است که انسانها با آن مأنوس هستند وليکن در آينده ها که رشد فکري و عقلي پيدا مي کنند چنان فهم و شعوري بدست مي آورد که مي داند خودش بايستي وسايل زندگي براي خودش فراهم کند و به استقلال زندگي کند ديگران حاضر نيستند زندگي خود را در اختيار او بگذارند بر پايۀ همين فکر و شعور که نقشۀ زندگي و کيفيت فعاليت به دست خود او و به فکر خودش مي باشد نقشه هاي مختلف براي ادامۀ زندگي خود مي کشد و بر پايۀ همان نقشه هاي مختلف اسم هاي متفاوت پيدا مي کند در اين رابطه انسان ها را بر پايه ي فکر و تدبير خود گفته اند **« العبد يدبر و لله و يقدر** » يعني نقشه ي زندگي که چگونه حرکت کند و چگونه و از چه راهي به مقاصد مادي و معنوي خود برسد اين نقشه کشي ها بدست انسان است و هر جور براي خود نقشه کشيد خداوند متعال هم بر طبق نقشۀ او زندگي او را مقدر مي کند خواه آن تدبير و نقشه کشي از نوع خدمت به انسان ها باشد و يا از نوع خيا نت به آنها جنايتکاران همه جا نقشه مي کشند که چگونه افراد بشر را با تهديد و تطميع و گول زدن به استخدام خود در آورند و از آن ها بهره کشي کنند خداند متعال هم وسايل در اختيار آنها قرار مي دهد و نقشه ي استثمار و استعمار به آنها مي آموزد تا بر اساس آنچه خواسته اند و نقشه کشيده اند به مقاصد خود برسند . کساني که دوست دارند خادم به جامعه بشريت باشند خداوند کيفيت خدمت به آنها مي آموزد در نتيجه در جامعه محبوبيت پيدا مي کنند و کسا ني هم که نقشه هاي خا ئنا نه دارند خداوند به آنها ميدان و مهلت مي دهد مجهز به علم و عملي مي شوند که مي توانند نقشه هاي خائنانه بکشند و انسان ها را استثمار کنند به همين کيفيت خدا در اين زندگي دنيا از تولد تا مرگ همه جا به دنبال انسان است زندگي انسان را چنان مقدر مي کند که خودش خواسته و نقشه کشيده است بر پايه همين اختلاف در کيفيت کار و فعاليت با اين که در خلقت يک نوع بيشتر نيستند و فقط مستحق يک اسم به اسم بشر مي باشند اسماء مختلف پيدا مي کنند اسم اوليه آنها که مربوط به خلقت آنهاست کلمۀ بشر مي باشد يعني انسان با صورت و قيافۀ ابتدايي خود بشارت آميز است قيافه اش نويد بخش است مانند صورت و قيافۀ حيوانات نيست که وحشت آور باشد کلمۀ دوم که در صورت گوارا بودن با علم و عمل خود نمايش پيدا مي کند کلمۀ آدم است کلمۀ آدم افعل تفضيل است در اصل « اَأدم » است مانند اعلم و اکرم چنين کلماتي را اسم تفضيل مي نامند يعن در معناي اين کلمه بر ديگران برتري دارد اعلم يعني دانا تر و اکرم يعني بزرگوارتر اجمل يعني زيباتر کلمه آدم اسم تفضيل از أعديم مي باشد به معناي سفره اي که غذاي گوارا دارد چنان که شاعر مي گويد :

أديم زمين ، سفرۀ عام است بر اين خوان يغما ، چه دشمن چه دوست .

يعني اين کرۀ زمين و طبيعت سفرۀ گوارائيست که خداوند برابر انسان ها گسترده است تا دشمنانش و يا دوستانش از اين سفره استفاده کنند و در اين رابطه که أديم به معناي سفرۀ گوارا است آدم گوارا تر است از خوراکي ها و پوشاکي ها مثلاً شما که ميهمان کسي شده ايد گواراترين چيزها ابتدا ميزبان شماست که با قيافۀ باز از شما استقبال مي کند و بعد از ميزبان خوراکي هاي ديگرگوارا باشد يا نباشد مطرح مي شود پس خورش ها و غذاهاي سفره گوارا است و ميزبان از همه گواراتر است . لذا آدم به انساني مي گويند که براي ديگران نعمت گوارايي مي باشد هر کس با او محشور مي شود و با او رو به رو مي شود خوشحال مي شود يعني بهترين غذا ها چهرۀ باز انسان است و بعد غذاهايي که در سفره گذاشته اند . اسماء ديگري که انسان ها در ارتباط با يکديگر پيدا مي کنند کلمات انس و جن و شيطان و منافق و مؤمن و کافر و عالم و جاهل و امثال آنها مي باشد که به مناسبتهايي که متظاهر به معاني اين کلمات است مستحق يک چنين اسم هايي مي شود و به آن شناخته مي شود اولين اسم ها بعد از کلمۀ آدم جن و انس است . جن يعني انسانها نا شناخته و غير معروف که هنوز اجتماعي نشده اند و با علم و عمل خود درجامعه شناخته نشده اند معلوم نيست که دوستان يا دشمنان باشند انسانهايي که هنوز دوستي و دشمني نمي فهمند اسباب و ابزار دست ديگران هستند چنين افرادي که اکثريت هستند جن مي نامند و اگر در جامعه شناخته شدند چنان شناخته شده اند که در معرض انس و آشنايي با ديگران قرار گرفتند انسان شناخته مي شوند . به همين مناسبت طايفه اي انسند و انسانند که نمود و نمايش اجتماعي دارند طايفه اي ديگر که نمود و نمايش اجتماعي ندارد جنند . در روايات و احاديث وارده از امامها عليهما السلام بياباني ها بيشتر به نام جنّ معرفي شده اند و شهري ها به نام انس و انسان .

16/1/84

در اين رابطه انسان هايي که از مسير ايجاد وسوسه در افکار مردم و به کيفيت گول زدن انسان ها فعاليت مي کنند بر خلاف واقعيت خود اعمال و افکار خود را به نمايش مي گذارد در باطن دشمنند وليکن از مسير رابطه با ديگران و علم و عمل خود را دوست صميمي انسان به نمايش مي گذارند با اينکه خائنند خود را خادم به نمايش مي گذارند چنين افرادي را به نام هاي شيطان و منافق و رياکار معرفي مي کنند دوستي خود را ظاهر مي سازد و دشمني خود را پنهان مي دارند وقتي که انسان فريب آنها را مي خورد و فريفتۀ آنها مي شود و صد در صد تسليم آنها گرديده او را استثمار مي کنند او را وادار به کار و فعاليت و عمران و آبادي و دامداري و کشاورزي و توليدات ديگر وادار مي کنند و ثمرات کار و کسب او را خودشان به جيب مي زنند در روزگار قديم و ايام گذشته چنين افرادي را بردۀ خود قرار مي دادند مثلاً انسان قلدر گردن کلفتي به روستايي حمله مي کرد تمامي زن و مرد و کودکان روستا را به اسارت مي برد و در شهري ديگر و روستايي ديگر آنها را به فروش مي گذاشت زن ها را مي فروخت و آن زناني که فروخته مي شدند کنيز شناخته مي شدند و مردان و پسراني که فروخته مي شدند غلام شناخته مي شدند همان طور که گوسفندان و گاو و شتر و حيوانات ديگر در معرض خريد و فروش قرار مي گيرند و ملک کساني مي شوند که آنها را خريداري کرده است انسان هاي ضعيف و نا توان هم بدست انسان هاي نيرو مند در معرض خريد و فروش قرار مي گرفتند و به بردگي کشيده مي شدند برده همان انسان هايي هستند که آزادي و اختيار از آنها سلب شده مالک کار خود و مالک منافع توليدي خود نيستند بلکه آنها کار مي کنند و ثمره کار آنها در اختيار ارباب آنها قرار مي گيرد گاهي مالک روستا روستاي خود را با تمامي کارگران و کشاورزان و دامداران که در اطاعت او بودند اين روستا را با تمامي روستائيان به يک مالک ديگر مي فروخت ثروتمندي مي آمد روستا را با تمام مردمي که کارگر و کارگزار روستا بودند از مالک روستا مي خريد زن ها کنيز زن رئيس روستا شناخته مي شدند و مرد ها غلام بار زندگي رؤسا را و خان ها و مالک ها را به دوش مي کشيدند منافع کار و کاسبي آنها و توليدات آنها مال خودشان نبود شايد از ابتداي تاريخ تا يک قرن يا دو قرن پيش از اين بردگي در عالم رواج داشته و انسان ها خريد و فروش شده اند همين الان هم که دنيا خود را متمدن مي داند چقدر زياد انسان دزدي از پسر و دختر و بزرگ و کوچک رواج دارد زني يا مردي يا پسر و دختري را از شهر مي دزديدند به شهر ديگري مي بردند او را به دولتها و يا ثروتمندان ديگر مي فروشند ثروتمند انساني را که خريده است کار مي زند و لقمۀ نان و غذايي هم به او مي دهد تا زنده باشد و بتواند خدمت کند به محض اينکه در اثر پيري و يا امراض ديگر عاجز مي گردد نمي تواند خدمت کند او را به قتل مي رسانند و از بين مي برند برده فروشي و خريد و فروش انسان ها نوعي استثمار روشن و واضح است که در افکار مردم زمان محکوميت ندارد يعني اربابي که غلام و کنيز خود را کار مي زنند و ثمرۀ کار آنها را به خود اختصاص مي دهد خود را محکوم نمي کند که چرا بندۀ خدايي را به استثمار کشيده مانند گوسفند به او آب و علف مي دهد و از کار و هنرش استفاده مي کند و نوع ديگر استثمار که از طريق نفاق و شيطنت پيدا مي شود به اين شکل است که يک ثروتمند و قدرتمند با نفاق و رياکاري خود را بر روستايي و شهري و يا مملکتي مسلط مي کند يک چنان نقشه هاي خائنانه مي کشند که تمامي آن شهر يا مملکت را وابسته به خود مي کند و در اطاعت خود قرار مي دهد گاهي يک کشور يا يک مملکت در استثمار يک قدرتمندي قرار مي گيرد که خودش به تنهايي منافع توليدي ندارد بلکه معادن و منابع ثروت زير زميني خود و يا دامداران و کشاورزي خود را در اختيار آن دولت قدرتمند قرار مي دهد وضعيتي به وجود مي آيد که نا خودآگاه تمام مردم مصرف کننده و در استثمار آن دولت بزرگ قرار گرفته اند چنان زندگي آنها را به تصرف در مي آورد که آب آشاميدني و خوراک و غذاي آنها را بايستي دولت مقتدر و مسلط توسط خود آنها توليد کند و آنها را مصرفي بار آورد کساني که قدرت توليد ندارند و فقط مصرف کننده هستند درست مانند همان بردگان قديم هستند که آنچه را توليد مي کنند در اختيار رئيس آنها و ارباب آنها قرار مي گيرد بهترين فعاليت ها که از مسير آگاهي و آزادي نصيب انسان مي شود فعاليت هاي توليدي مي باشد مثلاً انسان به اراده و آزادي خود مواد خوراکي و غذايي و پوشاکي خود را توليد مي کند و از آنچه توليد نموده استفاده مي کند آنچه براي زندگي خود لازم دارد خودش توليد مي کند و قسمتي از توليدات خود را به ديگران مي فروشد و از توليدات آنها برا خود خريداري مي کند چنين افرادي که آنچه لازم دارند خودشان توليد مي کنند عامل توليد و مصرف خودآنها هستند چنين افرادي آزاد مطلق شناخته مي شوند در اسارت کسي نيستند آنچه مصرف مي کنند خودشان توليد مي کنند و اما کساني که براي ديگران توليد مي کنند و آنچه لازم دارند از دست ديگران مي گيرند از خودشان اراده و استقلال ندارند آنچه لازم دارند خودشان توليد مي کنند چنين افرادي هم استقلال و آزادي خود را از دست مي دهند و به صورت ديگري مانند بردگان قديم از طريق وابستگي به ديگران مي توانند به حيات خود ادامه دهند . تمامي کساني که در خط استثمار و بهره کشي از کار ديگران فعاليت مي کنند همين استثمار گران شياطيني هستند که خداوند در قرآن اين همه آنها را تعريف مي کند و مردم را از آنها مي ترساند همه جا مردم را تشويق مي کند به اينکه آنچه خودشان لازم دارند توليد کنند و بسازندو بپزند و از توليدات خود استفاده کنند وابسته به ديگران نباشند که از توليدات آنها استفاده کنند و مصرفي شناخته شوند تمامي افرادي که روي نقشه هاي خائنانه انسان ها را به بردگي مي کشند و يا آنها را استثمار مي کنند شيطان شناخته مي شوند استمارگران اجازه نمي دهند که مردم استثمار شده آزادي و استقلال داشته باشند و به خود متکي باشند بلکه تا بتوانند با نقشه هاي خائنانه خود استثمار شدگان را خلع سلاح مي کنند املاک آنها را مملکت آنها را منابع آنها را در اختيار خود قرار مي دهند و استثمار شدگان را مانند بردگان قديم کار مي زنند و منافع آنها را به جيب مي زنند پس تمامي افرادي که از طريق استثمار ضعفا و بيچارگان و به بردگي کشيدن آنها زندگي مي کنند تمامي اين افراد شيطان شناخته مي شوند اجازه نمي دهند که استثمار شدگان به استقلال و آزادي برسند به هر چيزي که متکي باشند از آنها سلب مي کنند اگر دين آرامش بخشي دارند از انها مي گيرند و يا اگر املاک و منابع حيات بخشي داشته باشند که بتوانند به استقلال زندگي کنند از انها مي گيرند گاهي مشاهده مي کنيد که يک کشور بزرگي در اختيار دولت قدرتمندي قرار گرفته و ميلياردها ميليارد ثروت توليدي خود را در اختيار استثمارگران قرار داد و خود مانند بردگان زحمت کشيده کار کرده از منافع توليدي خود به اندازه اي که ادامه حيات بدهد استفاده نموده است هر کس به کيفيتي با مردم رابطه پيدا کند که آنها را به اطاعت خودش در آورد و ثمرۀ کار و کسب آنها را به جيب بزند يک چنين استثمارگر شيطان شناخته مي شود که استقلال و آزادي را از بندگان خدا سلب مي کند و آنها را به اطاعت خود در مي آورد کسي نمي تواند خود را بر استثمارگران صد در صد مسلط کند که بتواند آزادي و استقلال خود را بدست آورد مگر همان کساني که از اطاعت انسانها خارج شده در اطاعت خدا و اولياء خدا قرار گرفته اند آنها مي توانند مطمئن باشند که در اسارت شياطين و استثمارگران نيستند بلکه با آزادي و استقلال زندگي مي کنند در اين رابطه لازم است دانيم چه کساني مي توانند با آزادي مطلق زندگي کنند و چه کساني قهراً آزادي خود را از دست مي دهند و در بردگي و استثمار ديگران قرار مي گيرند .

23/1/84

اولياي خدا در حکومت خود و در ملک داري و پادشاهي سعي مي کنند انسانهاي وابسته به خود را کاملاً مانند خود به علم و هنر و قدرت مجهز کنند آنها از انسانيت انسانهاي وابسته و از محبت آنها نسبت به خود و محبت خود نسبت به آنها استفاده مي کنند . اولياي خود در ارتباط با مردم مانند پدر و مادر دانشمند مهربان در ارتباط با فرزندان خود مي باشند . پدر و مادر دانشمند و مؤمن سعي مي کنند فرزندان خود را به علم و هنر مجهز کنند فرزندان خود را طوري تربيت مي کنند که بتوانند در آينده به استقلال و آزادي زندگي کنند و از توليدات خود مصرف نمايند . اولياي خدا به همين کيفيتند علم و هنر خود را و سياست و تدبير خود را و فن و فوتي را که در زندگي خود به کار مي برند و در نتيجه به قدرت مي رسند تمامي آنچه مي دانند و مي توانند به افراد وابسته خود مي آموزند يک پيغمبر يا امام که از طريق رابطه با خدا و علم و ايمان به قدرت کامل رسيده آنچه مي خواهد براي خود مي سازد و توليد مي کند علم و قدرتش به پايۀ علم و قدرت خدا رسيده صنعتش از نوع معجزات است . از نظر طبّي چنان بالاست که هر نوع مرضي را به ارادۀ خود شفا مي دهد و آنچه مي خواهد از ميوه جات و حيوانات حلال گوشت و غذاهاي ديگر براي خود مي سازد و توليد مي کند اين پيغمبر و امام سعي مي کنند علم و هنر و ايمان خود را و معجزات خود را به شاگردان خود بياموزند و آنها را به علم وهنر خود مجهز کنند از ضعف و نا تواني و عقب ماندگي افراد وابسته به خود رنج مي برند مانند پدر مهرباني هستند که از عقب ماندگي فرزندان خود رنج مي برد وليکن استثمارگران بر خلاف اين رويه نسبت به زير دستان خود و وابستگان خود رفتار مي کنند استثمارگران بر اساس تنازع بقاء فعاليت مي کنند و اولياي خدا بر اساس تعاون بقاء . تنازع باشي آنها را در استثمار خود قرار دهي چنان آنها را بسازي و تربيت کني که تمام سرمايه هاي وجودي خود را در راه بقاءو دوام زندگي ارباب مصرف کنند . رؤسا براي بقاء موجوديت و ثروت و قدرت خود با زير دستان و وابستگان در جنگ و نزاعند . آنها را عقب مي اندازند تا جلو افتادگي خود را از مسير عقب افتادگي مردم حفظ نمايند پس براي بقاء موجوديت و قدرت خود با زيردستان و وابستگان در جنگ و نزاعند وليکن اولياي خدا از مسير تعاون بقاء با وابستگان و زيردستان رفتار مي کنند رمز قدرت و موجوديت خود را در کمک به زيردستان و وابستگان به خود مي دانند علم خود را به آنها مي آموزند آنها را به همان سرمايه هايي از علم و قدرت که خود به آن مجهزند ، مجهز مي کنند . مصداق آيۀ شريفه قرآنند که خداوند مي فرمايد **:« وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى‏ وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوان(مائده/2) »** يعني همه با هم نيکوکاري و تعليم و تربيت و مردم داري و کمک به يکديگر را تقويت کنيد پشتکار يکديگر را داشته باشيد تا همه با هم مانند يک کاروان به مقصد واقعي خود که علم و قدرت است مجهز شويد . به همين مناسبت پيغمبران و مؤمنين وابسته به آنها در زندگي مادي و معنوي خود يکنواخت و يکسان مي باشند . همه با هم بطور مساوي از نعمتهاي مادي و معنوي خداوند متعال بهره مند و برخوردارند تفاوت کيفي در زندگي آنها وجود ندارد که يک نفر از ثروت و قدرت و لذّت بيشتري استفاده کند و آن ديگر از لذّت ثروت و قدرت کمتر بلکه همه آنها مانند برادران و خواهران سر سفرۀ طبيعت مي نشينند و برابر هم از آنچه خدا به آنها داده استفاده مي کنند . ممکن است بين آنها در جامعه تفاوت کمي وجود داشته باشد که يک نفر مالک همه ثروتها و يا بيشتر ثروتها شناخته شود و آن ديگري مالک ثروت کمتر وليکن تفاوت کيفي در ميان آنها وجود ندارد در بهره برداري از مال و ثروت و قدرت موجود مساوي هستند وليکن در مديريت و اختيار تفاوت دارند . مانند يک خانواده که خداوند پدر را مالک ثروت شناخته وليکن در استفاده و بهره برداري از ثروت اجازه نمي دهد پدر و مادر بدليل اينکه مالک زندگي هستند در خوراک و پوشاک و غذا و استفاده هاي ديگر از فرزندان خود بهتر و بيشتر استفاده کنند . يک چنين تفاوتي را مي گوئيم تفاوت کمي و تساوي کيفي . در بهره برداري همه مساوي يکديگرند و در اختيارات و مديريت متفاوت . مالک زندگي فقط پدر است وليکن همه آنها در استفاده زندگي و مهر و محبت به يکديگر کمک يکديگر هستند و به طور مساوي بهره مي برند وليکن استثمارگران و کساني که مردم را به بردگي مي کشند چنين نيستند ارقام بزرگ لذت ها از ثروت و قدرت را به خود اختصاص مي دهند ارقام رفاه و آسايش را در اختيار خود قرار مي دهند و ارقام رنج و زحمت و محنت و محروميت را به بردگان اختصاص مي دهند آنها را از مزاياي محبت و انسانيت و فضيلت در محروميت کامل قرار مي دهند و فقط مانند حيوان بارکش بار زندگي خود را به دوش آنها مي اندازند تا جايي که يک ثروتمند و قدرتمند که مالک زندگي شناخته شده که عده اي برده و غلام و کنيز در اختيار خود دارد خودش يا همسرش يا فرزندانش وقتي مي خواهند براي تفريح و يا خريد و فروش به خيابان و بازار بروند مرکبي به نام تخت روان در اختيار خود دارند که آن تخت چهار پا يا هشت پا دارد بردگان آن تخت روان را به دوش خود مي گيرند مالک آنها يا ملکه آنها روي تخت روان نشسته او را به اين طرف و آن طرف مي برند و بر مي گردانند پس اولياي خدا و وابستگان خود را به علم و قدرت خود مجهز مي کنند و دشمنان خدا وابستگان خود را در حد صفر و زير صفر نگه مي دارند و به استضعاف مي کشند خود را به عنوان دوست صميمي به وابستگان خود معرفي مي کنند و در واقع دشمن درجه يک جان و مال آنها مي باشند و خداوند در آيات بعد عاقبت زندگي اين دو گروه را که بر پايه تنازع بقا و يا تعاون فعاليت دارند به نمايش مي گذارد 30/1/84

بديهي است که هر دو طايفه براي ادارۀ وابستگان خود و براي اينکه وابستگان خود و براي اينکه وابستگان را در نظام قانوني و انساني قرار دهند لازم است مجهز به علم و قدرتي باشند که بتوانند افراد وابسته را در يک نظام طبيعي و انساني قرار دهند زيرا خواهي نخواهي افراد بشر تا زماني که به علم کامل و قدرت کامل نرسيده اند با يکديگر تفاوت سني و عقلي دارند از نظر عقل و فکر و علم و دانش بالا پايين هستند سطح علم و دانش بعضي ها خيلي بالا و بعضي ها خيلي پايين هستند اين تفاوت ايجاب مي کند که تمام افراد وابسته در شعاع يک قدرت محيط و مسلط قرار گيرند که همه يکديگر را دوست داشته باشند و بپرورانند نه اينکه با يکديگر عناد و دشمني به کار ببرند و در جهات مادي و معنوي آنها را عقب نگه دارند پيدايش يک چنين نظامي علم کامل و قدرت کامل و ثروت کامل لازم دارد مشاهده مي کنيم که خداوند همان طور که پيغمبران را و يا ائمه اطهار را به علم کامل مجهز نموده ثروت کرۀ زمين را هم در اختيار آنها قرار داده مثلاً در روايات و اخبار وارد شده از ائمه اطهار گفته اند که خداوند رودخانه هاي بزرگ را مهرحضرت زهرا(س) قرارداده رودخانه فرات ، رود نيل مصر ، رودخانه ي سيحون و جيحون در شرق ايران اين چهار رود بزرگ مهريه حضرت زهرا(س) شده است يا به طور کلي آب و خاک عالم کوهها و درياها و صحرا مال امام(ع) است که خداوند مي فرمايد **«وَ الْأَرْضَ** **وَضَعَها لِلْأَنام(الرحمان/10) »** يعني زمين براي مردم خلق شده بايستي در اختيار مردم باشد در تفسير آيه گفته اند کرۀ زمين در اختيار امام قرار گرفته و مالک اصلي آن امام است پس امامي که به علم کامل مجهز است لازم است به ثروت و قدرت کامل هم مجهز باشد تا بتواند تمام افراد بشر را اداره کند و فقر و ناداني را از اجتماع بر طرف نمايد خداوند در يکي از آيات که ظاهراً سورۀ (ص) مي باشد به امام يا پيغمبر مي فرمايد **:« هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ** **حِساب(ص/39) »** يعني اين ثروت و قدرتي است که در اختيار شما قرار مي دهم اختيار مطلق با شماست به هر کسي مي خواهيد زياد يا کم ببخشيد لازم نيست حساب و کتابي در اختيار شما باشد که کم يا زياد ببخشيد و محاسبه نما ئيد زيرا ثروتي که خدا به انسان مي دهد قدرت سازندگي ارادۀ کن فيکون است طبيعت مانند کاغذ و قلم در اختيار آنهاست هر چه مي خواهند فوري مي سازند ثروت و قدرت را مانند نهر آب به جريان مي اندازند شير و شربت و عسل و مايعات ديگر نهر در اختيار مردم قرار مي گيرد نه مانند زندگي دنيا از مسير توليدات گاو و گوسفند و زنبور عسل نظر به اينکه مجهز به ثروت و قدرت خداوند متعالند و همچنين مجهز به علم و بصيرت الهي هستند مي توانند تمامي افراد بشر را در نظام علم و عدالت مطلق قرار دهند هر کس را برابر استعدادش مجهز به علم و ثروت کنند و زندگي هر کس را چنان بسازند که احساس کمي و کمبودي ننمايد اگر قدرت حاکم فاقد علم و ثروت باشد و يا کمتر از نياز و احتياج مردم مجهز به علم و ثروت باشد مردم را در محروميت مادي و معنوي قرار مي دهد افراد وابسته گرفتار فقر و جهل مي شوند و اين فقر و جهل که باعث احساس کمبود مي شود آنها را در محروميت قرار مي دهد و اين محرومين عاقبت باعث قيام و شورش و هرج و مرج مي گردد زيرا احساس تفاوت و تبعيض در جامعه بشر باعث مي شود که جلو افتادگان گرفتار روح تکبر شوند و خود را از ديگران بهتر و برتر بدانند و عقب افتادگان هم گرفتار عقيدۀ حقارت وقتي که تفاوت بين دو نفر به جايي مي رسد که انسان بالاتر و برتر تکبر پيدا کند و خود را حاکم بر انسان پايين تر بداند او را به بردگي و بندگي خود بکشاند ممکن نيست بين اين دو نفر مهر و محبت به وجود آيد که انسان بالاتر و برترنسبت به انسان پايين تر محبت کند و انسان پايين تر مجذوب محبت انسان بالاتر شود بلکه خاصيت اين تفاوت کمي و کيفي اين است که انسان برتر و بالاتر تکبر پيدا مي کند و انسان پايين تر و ضعيف تر به عقدۀ حقارت مبتلا مي شود و اين تکبر و حقارت بزرگترين عامل گسستگي و از هم گسيختگي جامعه شده منشإ پيدايش قتل و کشتار و جنگ و نزاع مي شود لذا اولياء خدا تمامي برکات وجودي خود را از علم و قدرت و ثروت به طور تساوي در اختيار وابستگان خود قرار مي دهند و چنان وضعي به وجود مي آورند که نه کسي گرفتار تکبّر مي شود که من بهترم و بيشتر دارم و لايق ترم نه هم کسي گرفتار حقارت مي گردد که چرا بايد در جامعه عقب مانده باشد اين است که بشريت در يک نظام کامل عقلاني و ايما ني قرار مي گيرد مهر و محبت بين افراد بشر بي نهايت بالا مي رود کسي پيدا نمي شود به ديگري بي اعتنايي کند يا به او ستم کند بشريت به صورت يک خانواده ظاهر مي شوند تمامي آنها برادر و خواهر ايما ني يکديگر هستند و بين آنها مهر و محبت کامل خيلي بيشتر از مهر و محبت پدر و مادر نسبت به فرزندان جريان پيدا مي کند يک چنين ملک و مملکتي را مدينه فاضله مي نامند که تمامي افراد بشر بدون پليس و پاسبان و بدون قا نون و قا عده در نظام کامل قرار مي گيرند از يک طرف آزادي کامل که کسي به ديگري دستور نمي دهد و کسي محکوم به حکم ديگري نمي گردد و در عين آزادي کامل در نظام کامل قرار مي گيرند کسي پيدا نمي شود که نيت گناه و تجاوز داشته باشد چه برسد به اينکه عملاً متجاوز و گناهکار باشد زيرا مشاهده مي کنند که حکما دانشمندان در درجۀ اول و امامها که ثروت و قدرت الهي در اختيار آنهاست نسبت به ديگران مانند پدر مهربان هستند و سفرۀ طبيعت را به طور مساوي و يکنواخت در اختيار همه کس قرار مي گيرند و مردم را به يک چنين علم و دانشي مجهز مي کنند که همه کس در همه جا در خدمت به يکديگر قرار دارند و از ظلم و گناه و بدبيني و بدخواهي وحشت دارند و و اما حکمايي که فاقد ايمان و تقوي هستند و از حاکميت خدا و انبياء خدا خارج شده اند نظامي بر پايۀ سلطه و اقتدار به وجود مي آورند سعي مي کنند وابستگان را در ضعف مادي و معنوي قرار دهند تا بتوانند بر آنها تسلط کامل داشته باشند و آنها را به بردگ و نوکري برسانند سرمايه بردگي و نوکري دو چيز است يکي جهل مطلق و ديگر فقدان مال و ثروت وقتي که مردم گرفتار جهل مطلق باشند به حقوق خود و ديگران آشنايي ندارند که حق خود را مطالبه کنند خيال مي کنند دانشمندان و قدرتمندان و ثروتمندان و يا جلو افتادگان خداي مردم هستند که حق دارند ضعفا را زير سلطه و چکمۀ خود قرار دهند تنها تقصير فرعون ها نيست که ادعاي خدايي مي کنند و مردم را در ضعف و ناداني و نا تواني قرار مي دهند بلکه مردمند که موجبات سلطه و قدرت آنها را برخود فراهم مي کنند و آنها را به عنوان اينکه خدا هستند سجده مي کنند و در اطاعت انها قرار مي گيرند پس همان طور که حاکمان و قدرتمندان الهي لازم است به علم و ثروت کامل مجهز باشند تا بتوانند مردم را اداره کنند ظالمان و ستمکاران هم سعي مي کنند خود را به ثروت کامل مجهز کنند تا مردم را نيازمند و محتاج به خود سازند نهايت حاکميت طاغوتي از راه غصب ثروت فقرا و ضعفا خود را مجهز به ثروت وقدرت مي کنند مجبور مي شوند هر چه بيشتر ثروت خود را بالا ببرند و مردم را در ضعف و نا تواني قرار بدهند و اين مسابقه در ثروت و قدرت و استضعاف ضعفا عقبت آنها را به قدرتهاي آتشين مجهز مي کنند که با آن قدرتها زندگي خود و ديگران را به نابودب مي کشانند بعد از سقوط خود آنها به دست خود آنها خداوند حاکميت کامل را به اولياء خدا مي دهد و اولياء خدا بر پايه علم و قدرت کامل خود و بر پايه مهر و محبتي که به مردم دارند و علم و ثروت نامتناهي که خدا در اختيار آنها قرار مي دهد مي توانند حکومتي بر پايه علم و آزادي به وجود بياورند که همان مدينه فاضله و بهشت موعود است .

14/2/84

از آيات 81 تا 87 درباره کيفيت پيدايش تفاوت بين انسان ها سخن مي گويد که چرا انسان ها که از يک پدر و مادر و مخلوق يک خالق دانا و توانا هستند چرا به دو قسم تقسيم شوند و تفاوت آنها در زندگي آنقدر زياد است عده اي بر اعلاء عليين و اسفا السافلين از نظر کمّي و کيفي شايد همان تفاوت بين محدود و بي نهايت و کيفيت هاي محدود در مسير بهره برداري از حواس پنجگانه در برابر بي نهايت بهره برداري از حواس پنجگانه که مثلاً شنوايي و بينايي يک نفر در فضاي 5 متر و 10 متر قابل وقوع باشد وآن طرف 5 متر و 10 متر را نمي تواند ببيند و يا بشنود و شنوايي انسان ديگر در بي نهايت قرار بگيرد که هر جا را بخواهد ببيند گرچه فاصله ميليونها سال نوري باشد يا از اين فاصله بشنود و يا بخواهد در ابتداي اين فاصله و در انتهاي آن قرار گيرد موفقيت پيدا مي کند يک چنين فاصله اي خيلي زياد است و براي انسانهاي محروم و در حد صفر به علاوه عذابهايي که براي خودشان توليد کرده اند و به آن مبتلا شده اند قابل قياس نيست آن يکي در اعلا عليين مسلط و محيط به همه کائنات و موفق به آنچه مي خواهد رقم رنج و زحمت در حد صفر و موفقيت بي نهايت دليل پيدايش اين فاصلۀ عجيب بين انسانهايي که در خلقت و هندسۀ وجود يک جور و يک نواخت هستند چيست همين است که انسانهاي پيشرفته در مکتب خدا و اطاعت خدا که خط تکامل و ترقي تا بي نهايت است حرکت مي کنند از خدا کمک مي گيرند و اطاعت مي کنند خداوند آنها را به بال و پَر نوري و علمي مجهز مي کند مجهز به قدرت و حکمت خداوند متعال مي شوند همان طور که خداوند محيط و مسلط بر کائنات است و همه چيز تحت سيطره و قدرت او قرار گرفته آنچه مي خواهد فوري مي شود انسان هم که در خط اطاعت و شاگردي او قرار گرفته مجهز به همان قدرت و ثروت مي شود و آن انسان ديگر که از خط تکامل و ترقي به قهقراء برگشته و عقب گرد نموده زندگي خود را از طريق بي اعتنايي به راه هاي تکامل و ترقي علمي و از طريق مزاحمت با بندگان خدا شروع نموده زندگي خود را به کيفيت ظلم و زور و تسلط بر ضعفا و بيچارگان گذرانيده و هرگز در مسير ترقي و تکامل ومهر و محبت به انسان ها قدمي بر نداشته است قهراً در ابتداي خلقت که اجازه داده است همه جا برود و در همه جا فعاليت کند هر روز از دايرۀ فعاليت و تصرفات خود کم نموده و در مضيقه قرار گرفته زيرا در اولين قدم که مخالف علم و دانش است يعني مخالف پيشرفت زندگي و فکر و دانش مي باشد همان طور که با چشم باز مي تواند فضا را ببيند و تا هر جا که مي خواهد برود و با چشم بسته در تنگنا و مضيقه قرار مي گيرد و نمي تواند قدمي بردارد و در مسير تکامل و عقل و دانش هم همه چيز را مي بيند و مي شناسد و امکاناتي بدست مي آورد که از همه کس و همه چيز بهره مند شود علم و دانش به او وسعت مي دهد بينايي فکري سبب بينايي عيني مي گردد مثلاً انسانها ابتدا مي فهمند که اين ستاره ها در فضا عالم هاي آبادي هستند و ممکن است پر از جواهر و معادن باشند بعد از دانايي بينايي پيدا مي کنند به فکر اين هستندکه بروند از نزديک ببينند به همين کيفيت وسعت دانايي باعث وسعت بينايي آنها مي شود و وسعت دانايي و شنوايي باعث وسعت حرکت در فضا و ترقي و تکامل مي گردد خداوند متعال هم بال و پَر نوري به آنها مي دهد که عاقبت بر کل آفرينش محيط و مسلط مي شوند و از آن طرف بي اعتنايي به خط ترقي و تکامل و بي اعتنايي به خدا و دين خدا که خط ترقي و تکامل انسان است او را در جهل و سفاهت و حماقت قرار مي دهد چشم و چشمه هاي فکر و عقل خود را مي بندد و مانند نا بينا از حرکت در خط تکامل باز مي ماند به علاوه زندگي خود را از خط ظلم و زور و تجاوز ادامه مي دهد و هر روز تنفر جامعه به او زياد مي شود دوستان خود را به دليل طمع وتجاوز از دست مي دهد و دوستي آنها را تبديل به دشمني مي کند به همين کيفيت تنفر مردم و فاصله گرفتن مردم از او زياد و زيادتر مي شود و عاقبت مورد لعنت و نفرين کل افراد بشر قرار مي گيرد که هيچ کس حاضر نيست با او در تماس باشد با او بنشيند و برخيزد عاقبت اجبار پيدا مي کند در زمين و فضا محبوس گردد خداوند اين حبس دائمي را در يک آيه اي که در سورۀ فرقان است تعريف مي کند مي فرمايد **:« وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا** **ثُبُوراً كَثيراً(فرقان/14-13) »** يعني زماني که در محروميت مطلق که همان جهنم موعود است قرار مي گيرند هر کدام در جاي بسيار تنگ و متصل به يکديگر، در محروميت مطلق ، به علاوۀ عذابهايي که از دنيا و از طريق ظلم و زور همراه خود به آنجا برده اند يک چنين مکاني را سجّين مي نامند يعني در تنگنايي در زندان و اين زندان به کيفيت ساختن جاي تنگ براي آنها نيست که خدا يک چنين جاي تنگي ساخته باشد بلکه به دليل اين است که از همۀ افراد بشر کافر باشند يا مؤمن وحشت دارند که نمي توانند به آنها نزديک شوند و با آنها در تماس باشند زيرا کفار به سبب آنهاگمراه شده اند و تا بتوانند انتقام مي گيرند مؤمنين هم که گرفتار ظلم و زور آنها بوده اند پس کل بشريت با آنها دشمني دارند اين عاقبت کار افرادي است که در مسير کفر و گناه و ظلم و زور حرکت مي کنند .

26/2/84

در آيه 85 تا آيه 90 کيفيت ورود مؤمنين و کافرين را به زندگي قيامت توضيح مي دهد مي گويد روزي که زندگي آخرت داير مي گردد و اين زندگي دنيا خاتمه پيدا مي کند مؤمنين و متقين به صورت مهماني عزيز و معظم و محترم وارد زندگي آخرت مي شوند هر کدام ازآنها که مشرف به بهشت مي گردند مورد استقبال و شوق و شعف اهل آخرت قرار مي گيرند اما مجرمين و گناهکاران به وسيلۀ مأمورين به سوي آخرت رانده مي شوند متقين به صورت مهمان خيلي محترمانه مورد استقبال قرار مي گيرند اما مجرمين و گناهکاران با زجر و کتک به وسيلۀ مأمورين الهي وارد زندگي آخرت مي شوند لازم است بدانيم آخرت چگونه و چطور به وجود مي آيد و کيفيت ورود انسانهاي بد وخوب به زندگي آخرت چگونه و چطور است . زندگي آخرت مانند زندگي دنيا در سطح همين کرۀ زمين داير مي گردد زندگي آخرت به دنبال زندگي دنيا مانند پيدايش شب و روز است در همان جاي کرۀ زمين که هوا تاريک بوده و شب بوده است روز واقع مي شود تفاوت زندگي آخرت با زندگي دنيا يک تفاوت کيفي به حساب مي آيد شما زندگي دنيا را بشناسيد که چگونه به وجود آمده و چرا آن را دنيا ناميده اند زندگي دنيا از نظر زمان براي هر کسي از تولد تا مرگ است در اين زندگي دنيا متولد مي شود و عمر خود را مي گذراند و با مردن از اين زندگي خارج مي گردد پس زندگي دنيا براي هر انساني به طور انفرادي از تولدتا مرگ است خواه مرگ انسان از دوران کودکي باشد و يا جواني و يا پيري و براي کل بشر از هبوط آدم تا ظهور امام زمان (ع) اين حقيقت را که خداوند ابتدا پدر ومادر بشر را به نام آدم و حوا بدون پدر ومادر مانند گياه و علف در سطح کرۀ زمين آفريد آنها بعد از اين که مانند کودک از دل خاک سر بر آوردند تحويل انسانهاي بهشتي که به عنوان امام معصوم شناخته شده اند شدند زيرا اين چهارده معصوم انسان هاي تکامل يافتۀ پيش از آدم و حوا بوده اند که دو دورۀ دنيا وآخرت خود را ديده بودند و به کمال مطلق رسيدند بعد خداوند متعال بر اساس خواهش و تمناي آنها و عقل و دانش آنها جهاني مانند کرۀ زمين به وجود آورد و انسان هايي را تحويل آنها داد تا آنها را تربيت کنند و به کمال مطلق برسانند زيرا يکي از آرزوهاي انسانهاي کامل بهشتي اين است که انساني را مانند خود تربيت کنند و به ثمر برسانند انسانها تربيت شده به دست مربي بي نهايت عشق و علاقه به مربيان خود پيدا مي کنند ومربيان هم بي نهايت عشق و علاقه به تربيت شدگان خود دارند و اين عشق و علاقه بين انسان تربيت کننده و انسان تربيت شده بي نهايت لذت بخش است اساساً لازم است بدانيم که بهترين و بزرگترين سرمايۀ انسان و بزرگترين عامل تمدن عشق و محبت بين انسان ها مي باشد زندگ انسان منهاي انساني که او را دوست دارد بيابان به حساب مي آيد مانند کسي که در بيابان متولد شده و تک و تنها در بيابان زندگي ميکند البته يک زندگي ترسناک و وحشت آور است زيرا فرض کنيد همه چيز دارد وليکن انساني ندارد که با او مأنوس شود و عشق و علاقه نسبت به يکديگر پيدا کنند و از آن طرف زندگي انسان با انساني که يکديگر را دشمن دارند و از يکديگر وحشت دارند و تا بتوانند يکديگر را اذيت مي کنند زندگي به اين کيفيت هم جهنم به حساب مي آيد پس چه کنيم که علاوه بر زندگي بهشتي که همه جور لذت و نعمت در اختيار داريم با انساني محشور شويم که ما او را بسيار دوست داريم و او هم ما را بي نهايت دوست دارد به چنين دوستاني هر چه بيشتر باشند باز هم کم هستند چه شود من در عالمي زندگي کنم که ميليونها ميليون انسان به من عشق مي ورزند و مرا دوست دارند و من هم آنها را دوست دارم در اين رابطه گفته اند يک دشمن براي انسان بسيار زياد است چه برسد که دشمنان زيادي داشته باشد و ميليونها ميليون انسان که انسان را دوست دارند باز هم کم است چه خوب است که انسان بي نهايت دوستان زيادي داشته باشد که با آنها زندگي ميکند پس بزرگترين نعمت و لذت براي انسان ملاقات و حشر با انسانهايي است که آنها را خيلي دوست دارد و آنها هم انسان را خيلي دوست دارند زندگي انسان در حال تنهايي به صفر و زير صفر تنزل پيدا مي کند ما نند کسي که در بيابان لخت و عور با ثروت بسيار تنها و تنها بدون زن و بچه و دوستان زندگي مي کند و باز حشر انسان با انسان هايي که بين آنها عناد و دشمني کارفرماست همان جهنمي است که خداوند در کتاب خود خبر داده است گفته اند سرمايۀ زندگي آخرت دو نوع محبت است يکي محبت بين انسان ها و خدا و بين خدا و انسان که انسان احساس مي کند در حال ملاقات با خداوند متعال است او خدا را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد که خداوند مي فرمايد **:« ِ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه(بقره/165) »** يعني مؤمنين و مؤمنات محبتشان به خدا بسيار شديد است و متقابلاً محبت خدا هم به آنها بسيار زياد است و معلوم است که خداي قادر و قاهر متعال با يک چنان قدرت عجيبي که دارد چه زندگي بسيار خوب و لذتبخش براي دوستان خود مي سازد سرمايۀ دوم بهشتيان عشق و علاقه و محبتي است که انسان ها به يکديگر دارند که از حشر و ملاقات با يکديگر بي نهايت لذت مي برند لذائذ مادي آنها در مرتبۀ سوم قرار مي گيرد يعني لذائذ مادي در شعاع لذائذ مهر و محبت انسان ها با هم و مهر و محبت خدا با آنها قرار مي گيرد زندگي بدون اين دو نوع محبت گر چه از نظر لذائذ مادي پيشرفته باشد باز هم در حد صفر است چقدر زياد خداوند متعال حشر انسان هاي بهشتي را با يکديگر تعريف و توصيف مي کند که با يکديگر چگونه با عشق و علاقه زندگي مي کنند بر اساس همين معنا که بزرگترين لذت اهل بهشت حشر مربيان با تربيت شدگان خود مي باشد انسان هاي پيشرفتۀ تکامل يافته بسيار دوست دارند که خداوند جهاني به صورت دانشگاه براي آنها بسازد و انسان هايي را خلق کند و در اختيار آنها قرار دهد تا آنها انسانهايي را که تحويل گرفته اند تربيت کنند به کمال مطلق علمي و معرفتي برسانند بهشتي براي آنها بسازند و با آنها محشور شوند بر اساس همين خواهش و تقاضاي انسانهاي تکامل يافته پيشرفته خداوند جهاني مانند کرۀ زمين مي سازد و انسانهايي در اين جهان خلق مي کند تحويل انسانهاي پيشرفته وتکامل يافته مي دهد و آنها با ذوق و شوق انسانهايي را که تحويل گرفته اند تربيت مي کنند به کمال مي رسانند و در انتها زندگي بهشتي براي آنها داير مي کنند اين کرۀ زمين به صورت يک دانشکاه است که خداوند براي اساتيد ابتدايي بشر يعني همين امامهاي معصوم ساخته و به کيفيت توالد و تناسل انسانها را خلق مي کند تحويل آنها مي دهد و آنها هم با ذوق و شوق و صبر و استقامت اين انسان ها را تربيت مي کنند تا بر پايۀ تعليم و تربيت و رشد عقلي و علمي و استعدادي بتوانند زندگي کامل بهشتي براي آنها داير کنند . روزي که زندگي آخرت شروع مي شود و انسان هايي که زندگي دنيا را ديده اند و تربيت شده اند تحويل مربيان خود مي شوند معلوم است که چقدر ذوق و شوق در مربيان پيدا مي شود که توانسته اند اين همه انسان را به زندگي بهشتي برسانند و چقدر ذوق و شوق در تربيت شدگاه پيدا مي شود که با پيشوايان محبوب و اساتيد محبوب خود رو به رو مي شوند به اين مناسبت مي گوئيم انسان هاي معصوم که در تاريخ زندگي به صورت امام شناخته شده اند انسان هاي پيش از خلقت آدم و حوا بوده اند که خداوند کرۀ زمين و اولاد آدم را به صورت دانشگاهي در آورده در اختيار آنها گذارده و آنها مأموريت يافته اند که بشريت را در اين دانشگاه تربيت کنند و به ثمر برسانند و عاقبت زندگي بهشتي براي آنها داير کنند برپايه همين هندسه و تقدير تربيتي دو دوره زندگي براي انسانهايي که در اين عالم به وجود آمده اند مقدر شده دورۀ اول به نام دنيا از هبوط آدم تا روزگاريکه بشريت براي حکومت خدا و ائمه آماده مي شود و حکومت الهي در کرۀ زمين داير مي گردد دورۀ دوم از قيام امام زمان و برگشت انسان ها به زندگي دوم تا ابد که بتوانند بشريت را مانند خود به کمال مطلق برسانند در آن انتها که ميليونها ميليون انسان زن و مرد در شعاع تربيت پيشوايان معصوم به کمال مطلق رسيده اند و براي آنها زندگي آخرتي و بهشتي داير شده است معلوم است چگونه انسان ها لذت مي برند که با پيشوايان خود و پيغمبران محشور شده اند و چگونه امام ها و پيغمبران لذت مي بردند که اين همه انسان تربيت کرده اند و آنها را ه زندگي بهشتي رسانيده اند و در اينجا لازم است اين دو نوع زندگي را که زندگي دنيا و آخرت باشد در برابر يکديگر ترسيم کنند تا ببينيم و بدانيم چگونه انسان از اين زندگي پست پُر زحمت و مشقّت دنيايي بر پايۀ علم و معرفت وارد زندگي خدايي و آخرتي مي گردد تا در نتيجه معناي واقعي اين دو آيه شريفه روشن گردد تا مؤمنين و مؤمنات به صورت ميهمان محبوب به زندگي آخرت دعوت مي شوند و مورد استقبال اهل بهشت قرار مي گيرند و اما کافرين و کافران به صورت انسانهاي مجرم و مبغوض با زجر و کتک وارد زندگي آخرت مي شوند.

1/3/84

مسلم است که انسانهاي مؤمن و پاک يعني انسانهايي که به سه اصل علم مجهزند اصل خداشناسي معرفت به خدا و رابطۀ با خدا دارند و خدا را ولي واقعي و پدر اصل يخود مي داننداصل دوم آخرت شناسي مي دانند که بعد از دنيا آخرت است و زندگي انسان با مرگ تمام نمي شود بلکه عالم قبر يک توقيف گاهي است که خداوند متعال انسان ها را در آنجا مي خواباند تا اينکه قيامت داير شود و بعد که زندگي قيامت داير شد آنها را از خواب مرگ بيدار مي کند و به زندگي آخرت وارد مي شود اصل سوم عمل صالح همه جا مؤمنين و مؤمنات به علم و فرهنگي مجهزند که بايستي عملشان براي خودشان و ديگران مفيد باشد خواه تعليم و تربيت باشد خواه خدماتي ديگر به محض اينکه با انساني رو به رو مي شوند با قيافۀ باز و سلام و احوال پرسي اگر بتوانند به همسايگان دوستان خدمت مي کنند اگر نه خيانت نمي کنند اين سه نوع سرمايه که علم و عمل است فرهنگ مؤمنين ومؤمنات است خداوند متعال هم در قرآن مي فرمايد هر کس مجهز به اين سه اصل است ( ايمان به خدا ، ايمان به آخرت و عمل صالح و مفيد ) اين انسان غم و غصه اي نداشته باشد همان طور که آرام آرام بدون زحمت وارد زندگي دنيا شده است و به محض ورود خداوند پدر و مادر مهرباني را در خدمت آنها قرار داده و آنها يک زندگي کامل و مجهزي در اختيار خود دارند به محض اينکه زنده مي شوند و از قبر خارج مي شوند تحويل انسانهايي مي شوند که از پدر و مادر مهربان تر مي باشند و تمامي وسايل پذيرايي و و خوشي براي آنها آماده است زيرا خدا به جاي پدر آنها و انسانهاي خوب هم مانند انبياء و اولياء و مؤمنين به جاي برادر و خواهر آنها و علم خلقت هم براي آنها به صورت بهشت است زندگي آخرت اين طور نيست که قسمت قسمت باشد هر کس در باغ مخصوصي و در خانۀ مخصوصي زندگي کند کل فضاي عالم خلقت از زمين و آسمان و کوه و دريا و صحرا به صورت بهشت است در اختيار انسان قرار مي گيرد فرزنداني که بهشتي شده اند به سراغ پدر و مادر هاي خود که در دل خاک خوابيده اند مي روند آنها را بيدار مي کنند و با خود به زندگي بهشتي مي برند همان طور که بچه از پدر و مادر متولد مي شود وارد يک زندگي مجهز و منظم و تحويل پدر و مادر مهربان و برادر و خواهر هاي مهربان مي گردد از عالم قبر که خارج مي گردد تحويل فرزندان مهربان و پدر و مادر مهربان و امام و پيغمبر مهربان شده هر جا مي رود مي بيند براي او بهشت است پس مؤمنين و مؤمنات يعني کساني که فرهنگ آن سه اصل بر آنها حاکم است به صورت ميهمان محترما نه از قبر خارج شده داخل زندگي بهشت مي شوند و مورد استقبال اهل بهت هم قرار مي گيرند وليکن بدکاران و ظالمين يعني کساني که فاقد فرهنگ آن سه اصل گذشته هستند به وجود خدا آشنايي ندارندفرهنگ خدا شناسي از کسي نياموخته اند و منکر خدا بوده اند و همچنين به زندگي آخرت عقيده نداشته اند و آشنايي پيدا نکرده اند عقيدۀ آنها چنين بوده است که مانند گياه و علف و يا حشرات و حيوانات زنده مي شوند و مي ميرند و بعد از مرگ نيستند که زندگي داشته باشند براي آخرت کاري انجام نداده اند عمل آنها هم ظالمانه و متجاوزانه بوده است همه جا از طريق ظلم و زور و خيانت و اذيت بندگان خدا و بي اعتنايي به حقوق مردم زندگي کرده اند مردم از دست آنها در اذيت و ناراحت بوده اند اين انسانها حامي آخرتي ندارند زيرا سلطان آخرت خدا و انبياء و امامان هستند که اينها ذره اي به سلاطين آخرت آشنايي ندارند بلکه آنها و دوستان آنها را مسخره کرده اند به جاي عمل صالح اعمالي از آنها سر زده که براي خودشان مفيد بوده ولي مضر به حال ديگران بوده اند مانند دزدان و خيانتکاران ديگرکه با مکر و حقّه بازي مال و ثروت مردم را به جيب مي زنند تا توانسته اند اذيت کرده اند و به کسي خدمت ننموده اند پس عالم آخرت براي آنها مفهومي ندارد يعني زندگي آخرت چگونه و چطور است در علم و فرهنگ آنها وجود ندارد نسبت به زندگي آخرت بيگانه اند مانند کسي که از شهر وارد بيابان شود زندگي دنيا از دست آنها رفته و مجهز به سرمايۀ زندگي آخرت که آشنايي با آن سه اصل گذشته است نيستند به علاوه تمام کساني که با آنها در دنيا محشور بوده اند از ظلم و آزارآنها و حقه بازي هاي آنها در اذيت بوده اند در انتظارند که آنها را ببينند و انتقام بگيرند لذا خداوند مي فرمايد :وقتي که وارد زندگي آخرت مي شوند ترس و وحشت زندگي آنها را فرا مي گيرد و آرزو مي کنند که اي کاش به عالم خاک و عالم مرگ بر گردند زيرا با يک چهرۀ بازي رو به رو نمي گردند بلکه با چهره هاي خشک و خشن که مظلوم به ظلم آنها بوده اند پس درست دقت کنيد و ورود داستانهاي خوب به عالم آخرت به صورت ميهماني است که بر ميزبان وارد مي شود محترمانه و مؤد با نه به محض اين که از قبر خارج مي شوند در معرض استقبال و شور و شوق کساني قرار مي گيرند که به سراغ آنها آمده اند تا آنها را به زندگي بهشتي برسانند و اماانسانهاي کافر و منافق که عاري و خالي از آن سه اصلند که فرهنگ آخرت است عمر خود را به ظلم و ستم و آزار و اذيت مردم سپري کرده اند تحت تعقيب مظلومين و يا بندگان صالح خدا هستند براي کيفر و مجازات ظلم خود از قبر خارج شده وارد زندگي آخرت مي شوند مانند دزد يا قاتلي هستند که مأمورين به پناهگاه او مي روند و او را دست بسته به دادگاه و محاکمه مي کشانند به اين مناسبت خداوند مي فرمايد مؤمنين به صورت ميهمان محبوب و مطلوب وارد بهشت مي شوند و کافرين به صورت محکومي که تحت تعقيب دولت است براي انتقام به آخرت کشيده مي شود خداوند در تعريف ورود بدکاران و ظالمان به زندگي آخرت مي فرمايد **: «إِنَّا أَعْتَدْنا** **جَهَنَّمَ لِلْكافِرينَ نُزُلاً ً(کهف/102) »** يعني ما پيش از ورود آنها به زندگي آخرت جهنم و عذابها را براي آنها آماده کرده ايم زنده مي شوند تا گرفتار جهنم و انتقام ظلم و زور خود شوند و در آيه 107 در تعريف ورود اهل ايمان مي فرمايد **:« إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلا(کهف/107) »** کساني که اهل ايمان و عمل صالح و نافع بوده اند زندگي بهشتي که همان فردوس اعلا باشد براي آنها محيا شده است که با شوق و شعف اهل بهشت رو به رو مي شوند و داخل بهشت مي گردند .

8/3/84

در اين رابطه خداوند مي فرمايد :« متقين و پرهيزکاران را به صورت ميهمان محبوب و مطلوب به طرف خود مي گشانيم و مجرمين و بدکاران به صورت يک انسان محکوم به جهنم مي بريم بدکاران کساني هستند که هرگز شفاعت نصيب آنها نمي شود زيرا شفاعت کنندگان در صورتي مي توانند شفاعت کنند که از خدا و انبياء اجازه داشته باشند بين آنها و اولياء خدا عهد و پيماني در کار باشد و اولياء خدا اجازه دهند تا بروند اقوام و دوستان خود را به زندگي بهشتي بکشانند در اينجا لازم است قدري در اطراف شفاعت هم بحث کنيم تا حقيقت آن معلوم و روشن گردد يکي از مسائلي که به صورت افسانه و خرافات در افکار مردم قرار گرفته مسئله شفاعت است کساني که قدري مي خواهند يا مي توانند شفاعت شفيعان را به صورت علمي توضيح دهند باز هم شفاعت را يک نوع پارتي گري و واسطه گري مي دانند بدکاران مي گويند درست است که خدا و پيغمبران ما را دوست ندارند و اجازۀ ورود به بهشت را به ما نمي دهند وليکن هر چه باشد در ميان دوستان و اقوامي که داريم آدم خوبي پيدا مي شود که بهشتي باشد و آن دوست بهشتي ما و يا پدر و مادر بهشتي ما اجازه پيدا مي کنند که دوستان جهنمي خود را شفاعت کنند و به زندگي بهشتي برسانند اعتقاد به شفاعت هم مانند اعتقاد کساني است که خيلي بي باکانه و با جرأت مرتکب گناه و معصيت مي شوند و اگر کسي بر آنها ايراد بگيرد مي گويند خدا کريم است خدا مي بخشد هم کساني که به اميد بخشش خدا به کفر و گناه خود ادامه مي دهند در اشتباهند و هم کساني که به اميد شفاعت شفيعان که آن را يک نوع پارتي گري به حساب مي آورند در اشتباهند اين هر دو طايفه که به اميد عفو خدا و کريم او و يا به اميد شفاعت در خود آرامش به وجود مي آورند وگناه و معصيت را تا آخر عمر ادامه مي دهند در شناخت کيفيت پيدايش بهشت و جهنم و استحقاق ورود به زندگي بهشتي در اشتباهند لازم است بدانيم اولاً بهشت و جهنم چگونه به وجود مي آيد و انسان از چه راهي و با چه سرمايه اي مستحق بهشت است و يا گرفتار جهنم مي شود . بهشت و جهنم يک نوع علم و هنري است که به وسيلۀ انسان براي انسان آماده مي شود اين انسان است که با علم و عمل درست ساخت و ساز بهشتي پيدا مي کند از نظر فکري و رواني و عقلي و علم و عقيده چنان ساخته مي شود که اميدوار به زندگي بهشتي شده محبت خدا و اولياء خدا در وجودش متمرکز شده خدا را از خودش و پدر و مادرش و زندگيش بيشتر دوست دارد و همچنين اولياء خدا را مانند خودش و برادر و خواهرش دوست دارد محبت به خدا و اولياء محصول علم و عمل خوب است کساني که در خط اطاعت و بندگي خدا هستند با نماز و دعا و ذکر عشق و علاقه مخصوصي به خدا پيدا مي کنند و همچنين از طريق خدمت به بندگان خدا محبت به بندگان خدا پيدا مي کنند قهراً در زندگي دنيا خدا و اولياء خدا را خيلي دوست دارند اين محبت فطري و مادر زادي نيست بلکه محبتي است که از طريق اطاعت خدا و خدمت به مردم پيدا مي شود انساني که از نام خدا خوشش مي آيد و از ذکر و عبادت لذت مي برد محبت خدا در وجود او رشد نموده قهراً در زندگي به راههايي مي رود و با کساني تماس مي گيرد که مانند او خدا و اولياء خدا را دوست دارند و به همين ميزان از دشمنان خدا و کافران و مشرکان که ضد خدا و دين خدا فعاليت مي کنند متنفر است پس انسان بهشتي از نظر رواني و ايماني و ذاتي عشق و علاقه به بندگان خدا و اولياء خدا دارد با کساني محشور مي شود مانند خودش هستند و از کساني متنفر مي شود که سنخيت با او ندارند اين سرمايه عشق و محبت به خدا و دوستان خدا نتيجۀ مستقيم ايمان و عمل صالح است تکرار عبادتها محبت به خدا را در وجود انسان رشد مي دهد و تکرار خدمات هم محبت به بندگان خدا را در وجود او رشد مي دهد پس او در زندگي انساني محبوب خدا و اولياء خدا شده ، خدا و اولياء خدا محبوب او شده اند بين او و خدا عشق و علاقه به وجود آمده ه از نام يکديگر و يادآوري يکديگر و ملاقات يکديگر خيلي لذت مي برند و از آن طرف بدکاران هم بر پايۀ کفر و گناه و بدکاري قهراً عداوت و دشمني با خدا و اولياء خدا پيدا مي کنند اين عداوت خاصيت گناه و معصيت است کساني که از راه دزدي و سرقت زندگي مي کنند دشمن عدالت و دشمن قاضي هايي هستند که به عدالت حکم مي کنند و همچنين از نظر رواني دشمن خدا و اولياء خدا مي شوندکه آنها را طرفدار عدالت و دوست عادل و دشمن ظالم مي شناسد پيدايش عداوت و دشمني بين ظالمان و عادلان و خا ئنان و خادمان هم يک مسئله رواني و طبيعي است خاصيت کفر و گناه است و هرگز عملي از نتيجه و خاصيت خود جدا نيست پس دو گروه مؤمن و کافر هرگز با يکديگر متناسب نيستند و با يکديگر سنخيت ندارند جذب يکديگر نمي شوند جاذب و مجذوب هر دو بايستي مجهز به نيروي جاذبه باشند تا يکديگر را جذب کنند شما آهن ربا را به ميان خاکها مي دوانيد و بيرون مي کشيد مشاهده مي کنيد که براده ها را جذب نموده فلزاتي که در دل خاک بوده جذب نموده وليکن ريگ و سنگ و خاک را جذب ننموده اين جذب و انجذاب خاصيت ذاتي آهن ربا و بُراده هاي آهن است آهن ربا نيروي جاذبۀ غالب دارد براده هاي آهن هم نيروي جاذبۀ مغلوب غالب و مغلوب به يکديگر متصل مي شوند وليکن خاکها و ريگها مجهزبه نيروي جاذبه اي که آهن ربا دارد نيستند و با يکديگر سنخيت ندارند مؤمنين و مؤمنات مانند آهن ربا و بُراده هاي آهن هستند نيروي جاذبه که همان عشق و علاقه و محبت است در وجود آنها متمرکز شده يکديگر را دوست دارند و جذب يکديگر مي شوند وليکن کافرين و کافرات و ظالمين و ظالمات نه نسبت به يکديگر نيروي جاذبه دارند که با يکديگر محشور شوند و نه هم نسبت به مؤمنين و مؤمنتا جاذبه دارند که جذب آنها شوند بلکه بين آنها و مؤمنين و مؤمنات عداوت و عناد حاکم است اول دشمن خدا و اولياء خدا شده اند و بعد بر اساس دشمني با دين خدا و اولياء خدا جنگيده اند و هر چه بيشتر عداوت و عنادشان با خدا و اولياء خدا زياد شده يکديگر را پس مي زنند و قبول ندارند از آن طرف با هم کيشان و ظالماني که مانند خودشان هستند هم عناد و دشمني دارند زيرا دوستي آنها در دنيا دوستي مالي و پولي بوده است نه اينکه يکديگر را دوست داشته باشند دو نفر دزد و قاتل هم براي قتل و دزدي يکديگر را دوست دارند وليکن در ذات وطبيعت خود از يکديگر متنفرند در نتيجه بندگان صالح خدا هم محبوب خدا و هم محبوب اولياء خدا هستند و اين يک نوع عشق و علاقه ذاتي و رواني مي باشد و اين عشق و علاقه بين مؤمنين و کافر و ظالم قابل ظهور نيست شفاعت به معناي رديف شدن کسي با ديگري و مجذوب شدن دو نفر با يکديگر است بين مؤمنين و مؤمنات جاذبه برقرار مي شود جاذبه و مجذوب يکديگر مي شوند همانطور که در دنيا جذب يکديگر شده به سراغ يکديگر مي روند در آخرت هم جذب يکديگرند و به سراغ يکديگر مي روند شفاعت کننده دنبال کسي نمي رود که از او شفاعت کند بلکه شفاعت شده مجذوب شفاعت کننده است و به سراغ او مي رود و شفاعت کننده مؤموريت پيدا مي کند او را بپذيرد و اگر هم گناه و معصيتي داشته است اسمي از گناه و معصيت او نبرد پس در قيامت هر کس بهشتي مي شود اجازه دارد دوستاني که بر اساس ايمان و خدمت با يکديگر دوستي پيدا کرده اند بپذيرد و آن ها را به زندگي بهشتي برساند و کساني که کافر و ظالمند همان طور که در دنيا از نيکان جدا بوده و به سراغ آنها نرفته اند در آخرت هم از آنها جدا هستند و کفرشان اجازه نمي دهد که به سراغ آنها بروند و از آنها چيزي بخواهند پس شفاعت آخرت به معناي پارتي گري نيست بلکه بر اساس عشق و محبتي است که بين بهشتيان در اثر ايمان و خدمت به وجود آمده و قهراً جذب يکديگر مي شوند و به سراغ يکديگر مي روند و خداوند متعال هم که از ذات و طبيعت آنها خبر دارد که عشق به خدا و اولياء خدا دارند هر چند که بسيار ضعيف باشند اجازۀ پذيرش آنها را به دوستان و بندگان خود مي دهد بنابر اين ايمان و تقوي بين مؤمنين و متقين يگا نگي به وجود مي آورد و بين کافر و ظالم بيگا نگي به وجود مي آورد رابطه ذاتي و انساني با يکديگر ندارند کفر و ايمان مايۀ جدايي آنها از يکديگر مي شود شفيع به معناي رديف است مثلاً شما درختي کاشته ايد آبياري مي کنيد ديگري هم رديف شما شده آن درخت را آبياري مي کند هر دو به ميزاني که به آن درخت خدمت کرده ايد حق داريد از ثمرات آن بهره مند شويد آن شجره اي که هر کس کوچکترين خدمتي به آن مي کند استحقاق دارد از ميوه هاي آن بهره مند شود شجره دين و تقوا است . نيکان بر اساس نيکوکاري به شجرۀ دين خدا خدمت مي کنند بر پايه خدمت مستحق ثمرات آن مي شوند و اما کافران و بدکاران تا بتوانند تيشه به ريشۀ دين و تقوي مي زنند و مستحق انتقام هستند و حق بهره برداري از شجرۀ دين و تقوا ندارند.

22/3/ 84

در آيۀ 86 اين سوره و نمونه هاي آن در سوره هاي ديگر مي فرمايد : کسي مالک شفاعت مي شود و حق دارد از کسي شفاعت کند که بين او و خدا عهد و پيماني به وجودآمده باشد و بر پايۀ آن عهد و پيماني اجازه داده باشد که دوستان و ياران خود را به زندگي بهشتي بکشاند عهد و پيماني که خدا در اينجا ذکر مي کند يک عهد و پيمان حالي و رواني است نه عهد و پيمان قراردادي مانند کساني که با يکديگر ازدواج مي کنند بينشان عهد و پيمان زناشويي به وجود مي آيد مرد با زن عهد مي بندد که شوهر او باشد که به او خدمت کند زن هم با شوهر عهد و پيمان مي بندد که در خدمت او باشد انسان ها يک چنان رابطه مستقيمي با خداوند متعال ندارد که با خدا سخن بگويد و از خدا جواب بگيرند و يا اين که بين آنها و خدا خط و کتابت به وجود آيد شاهد و بينه اي در کار باشد که انسان به خدا عهد ببندد که اجازه بده ياران و دوستان خود را به بهشت بياورم خداوند متعال هم به انسان قول داده باشد که تو را به بهشت مي برم و اجازه مي دهم آن را که دوست داري شفاعت تو را هم دربارۀ او قبول کنم يک چنين عهد و پيماني را قراردادي و يا قولنامه مي نامند که انسان در زندگي با خدا عهد بسته و خدا به او اجازه داده است که هر کس را دوست دارد به زندگي بهشتي بکشاند غير از اين عهد و پيمان که قول و قرار داده است عهد و پيمان ديگري که طبيعي و حالي باشد به وجود مي آيد از طريق همان مسئله خاصيت اعمال و خدمت انسان ها به يکديگر و يا خيانت آنها به يکديگر همان مسئله رواني که من خدا را دوست دارم و در اطاعت خدا بوده ام قهراً خداوند متعال هم مرا دوست دارد که به من دستور و فرمان داده و يک رسالۀ ديني در اختيار من گذاشته از طريق اطاعت خدا بين من و خدا دوستي و محبت پيدا شده واز طريق کفر و گناه بين من و خدا دوستي و محبت پيدا شده و از طريق کفر و گناه بين من و خدا دشمني و عداوت به وجود آمده آن دوستي و محت را عهد وپيمان تکويني مي نامند پس من که اطاعت خدا کرده ام مالک محبت خدا شده ام و اين محبت سرمايۀ آخرت من است خداوند متعال هم متقابلاً مالک محبت من شده زيرا اگر خدا مرا دوست نمي داشت محبت خود را دل دل من ايجاد نمي کرد پس همين مسئله رواني که بين محب و محبوب است عهد و پيمان تکويني است خداوند با تمامي دوستانش عهد بسته که آنها را به بهشت بکشاند و با تمامي دشمنانش هم عهد بسته که آنها را به جهنم بکشاند پس در اينجا که خدا مي فرمايد کسي مالک شفاعت مي شود که با خداي خود عهد بسته باشد و به اذن خدا مالک شفاعت شده باشد همان مسئله رواني است که بين محبّ و محبوب از طريق رابطه قولي و عملي که با يکديگر داشته اند به وجود آمده کسي که اطاعت خدا نموده مالک محبت خدا شده همين محبت شفاعت است و کسي که معصيت خدا نموده مالک عداوت خدا شده و همين مالکيت مانند عهد پيماني است که بين خدا و بندگانش و يا خدا و دشمنانش به وجود آمده يک مسئله رواني و طبيعي و قهري که نتيجۀ اعمال بد و خوب است بدون اينکه عهد و پيمان قولي و قراردادي بين آنها پيدا شده باشد و در آيات 88 تا 95 داستان کساني را تعريف مي کند که خدا را از جنس مخلوق و خلايق دانسته اند انسان هر کس و هر چيزي را لازم است چنان که هست بشناسد و در شناسايي بين اشياء و اشخاص اشتباه نکند شب را چنان که در ذات خود هست و تاريک است بشناسدانتظار روشنايي از تاريکي نداشته باشد و روز را هم آنچنان که هست و روشنايي دارد بشناسد انتظار تاريکي از نور و روشنايي نداشته باشد به همين کيفيت هر موجودي و هر مخلوقي بر اساس جنسيت ذاتي و رواني خود لوازمي دارد و صفاتي مخصوص به خود دارد که آن لوازم ذات و صفات براي کساني که او را به حقيقتي که دارد شناخته اند قابل استفاده است مخصوصاً اين مسئله بين انسان و خدا بسيار اهميت دارد کساني که خدا را از جنس خلايق دانسته اند و آن انتظاراتي که از مخلوق دارند از خداداشته اند مانند کساني هستند که شب را به جاي روز شناخته اند و يا سرما را به جاي گرما و يا حق را به جاي باطل و يا باطل را به جاي حق و يا انسان را به جاي حيوان و يا به عکس حيوان را به جاي انسان شناخته اند و آن انتظاراتي را که لازم است ازانسان داشته باشند از حيوانات دارند و يا انتظاراتي را که لازم است از حيوانات داشته باشند از انسان ها دارند مثلاً کساني که عشق و علاقه شديد به حيوانات دارند سگها و توله سگها را آنقدر دوست دارند و به آنها خدمت مي کنند که بايستي انسان خوب را دوست داشته باشند و به انسان خوب خدمت کنند و يا آن نتايج و خدماتي که از مسير انسان دوستي و خدمت به انسان ها نصيب آنها مي شود مي توانند از مسير دوستي حيوانات و خدمات آنها به دست آورند آيا مي توانند به تولد سگها بگويند که به تو خدمت کرده ام چقدر زياد براي تو خرج کرده ام و اکنون که محتاج شده ام تو بايستي متقا بلاً به من خدمت کني و زندگي مرا اداره کني البته ممکن نيست اگر خدمات متقا بلي در کار باشد بين دو نفر انسان که يکديگر را به انسانيت مي شناسند و به يکديگر خدمت مي کنند قابل ظهور است نه بين انسان و حيوانات مسئلۀ شرک و بت پرستي از اين قبيل است که انسان در اثر اشتباهات و سفاهت و حماقت حيواني را به عنوان يک دوست صميمي اتخاذ نموده و تمام عمر در خدمت آن حيوان بوده براي آن حيوان فداکاري نموده و آن را پرورش داده است البته روزي که احتياج پيدا مي کند آن حيوان يک چنان عقل و شعوري ندارد که حق خادم خود را بشناسد و به او خدمت کند اين خدمات متقابل بين دو نفر انسان که خادم و مخدوم هستند در صورتي که اهل ايمان و صداقت باشند قابل ظهور است پدر و مادر که به فرزندان خدمت مي کنند مي توانند از فرزندان انتظار داشته باشند متقابلاً به پدر و مادر خود خدمت کنند و به حوايج او رسيدگي نمايد وليکن آن خدماتي که بايستي به فرزندان خود داشته باشند دربارۀ حيواناتي که در زندگي خود دارند به کار مي برند نمي توانند متقابلاً از سگ و گربه و يا اسب و الاغي که در خانه داشته اند انتظار خدمت داشته باشند اين داد و ستدها وخدمات متقابل بين دو نفر انسان قابل ظهور است وليکن بين دو حيوان و يا بين انسان و حيوان قابل ظهور نيست بعضي از انسان ها در زندي آن چنان به تولد سگي علاقه پيدا مي کنند که در تمام عمر خود را در خدمت آن حيوان قرار داده اند و تمامي آن رفتارهاي که بايستي با يک انسان عاقل و با شعور داشته باشند نسبت به آن حيوان به کار مي برند تمامي خدمات و سرمايه گذاري ها که در اين راه داشته اند و به کار برده اند از اختيارشان خارج شده و کوچکترين نتيجه اي عاقبت کار از خدمات خود به دست نمي­آورند خداوند به انسان ها سفارش مي کند که خدمات خود را به مؤمنين و مؤمنات اختصاص مي دهد اگر ثروتمندند ودوست دارند از ثروت خود به کسي بهره اي برسانند به سراغ مرد و زن با ايمان بروند و به آنها خدمت کنند زيرا فقط مؤمنين و مؤمنات و شاگردان مکتب خدا هستند که قدر احسان يکديگر را مي دانند و مي شناسند و خود را ملزم مي کنند تا به هر کسي که با آنها احساس کرده متقابلاً احساس کنند و چنان که آنها از مال و جان و کار خود سرمايه گذاري نموده و در خدمت آنها بوده اند آن مؤمنين و مؤمنات مخدوم هم خود را ملزم مي کنند به کساني که مشمول احسان آنها بوده اند احسان کنند در اين رابطه خداوند مي فرمايد **:« هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسانُ(الرحمان/60) »** يعني پاداش خدمات و نيکوکاري ها خدمات ونيکوکاري مي باشد لذا در دين مقدس اسلام براي خدمتگزاران به ديگران خواه خدمات مالي باشد و يا خدمات تربيتي و تعليماتي همه جا دستور داده اند که به کسي خدمت کن که اهل ايمان و تقوي باشد فقط کسي که اهل ايمان و تقوي است مي تواند خدمات تو را چند مقابل به تو برگرداند و آنچنان که از احسان تو بهره مند شده تو را به احسان خود بهره مند کند در اينجا مخصوصاً در خدمات جاني و جنگ و جهاد بسيار سفارش شده است که ببين جان عزيز خود را در خدمت چه کسي صرف مي کني و در راه چه کسي و براي چه کسي فداکاري مي کني اگر توانستي در راه خدا و در راه اولياء خدا که اهل بهشتند فداکاري کني قهراً از فداکاري هاي خود نتيجه مي گيري و آن ها هستند که خدمات تو را منظور دارند و متقابلاً روزي که احساس کردند محتاج به آنها هستي و مستحق به خدمت و احسان آنها هستي متقابلاً بر مي گردند به تو احسان مي کنند و فداکاري هاي تو را منظور دارند پس در اينجا بر انسان واجب و لازم است هر کس و هر چيزي را چنان که هست بشناسند و براي هر کسي و هر چيزي چنان ارزشي قائل شود که مناسبت با آن ارزش و لياقت با آن خدمت را داشته باشند خدماتي که مخصوص انسان است جايز نيست دربارۀ حيوان به کار برد و خدماتي که مخصوص حيوان مؤمن است جايز نيست اختصاص به کافر و منافق بدهد زيرا فقط خدا و اولياء خدا هستند که حق ذوي الحقوق را منظور دارند هر کسي به آنها خدمتي کند خود را ملزم مي دانند متقابلاً به او خدمت کنند .در همين رابطه لازم است که انسان خداي خود را چنان که هست به خدايي بشناسد خلق خدا را چنان که هست به مخلوقيت بشناسد آن خدماتي که مخصوص خداوند متعال است به خلق خدا اختصاص ندهد و آن خدماتي که متناسب به خلق خداست دربارۀ خدا به کار نبرد مثلاً انفاق نمودن و اطعام نمودن متناسب با مخلوق است خدايي را که از جنس خلايق است به خدايي قبول نکند تا خود را ملزم به خدمات مالي و اطعام کند .مسئلۀ شرک که گناهي بسيار بزرگ است و انسان را به کلّي و تا ابد از لطف خدا محروم مي کند از همين جا پيدا شده که گاهي انسان خلق خدا را به جاي خدا مي شناسد و عبادتهايي که مخصوص خداست براي خلق خدا مصرف مي کند يک عمر که بايستي در خدمت خدا باشد در خدمت مخلوقي است که او را به جاي خدا شناخته است مصرف مي کندچطور مي تواند انتظاراتي را که از خدا دارد از مخلوق خدا داشته باشد مانند کسي که از شب تاريک انتظار روشنايي دارد و يا از روز روشن انتظار تاريکي البته به عکس نتيجه مي گيرد جان و مال خود را در راه کسي که لياقت نداشته اند مصرف نموده نتايج معکوس و خلاف حقيقت به دست آورده اين جاست که قرآن خيلي اصرار دارد که انسان سعي کند خدا را آنچنان که در ذات و حقيقت خود است بشناسد و آن عبادات و خدماتي را که مخصوص خداست براي خلق خدا مصرف نکند و يا اولياء خدا را و مؤمنين و مؤمنات را چنان که هستند بشناسدخدماتي که مخصوص مؤمنين و مؤمنات است به کافرين و کافرات اختصاص ندهد خدمت ه يک کافر مانند خدمت به يک حيوان و يا خيلي پست تر و بد تر است حيوان چنان عرضه اي ندارد که حق خدمات انسان را بشناسد و متقابلاً به انسان خدمت کند کافر هم چنين است چنان عقل و شعوري ندارد که قدر خدمت را بداند و متقابلاً بر گردد به مخدوم خود خدمت کند خلق خدا هم چنان عُرضه اي ندارد که مانند خدا به تو خدمت کند و يا جزاي خدمات تو را به تو بر گرداند پس لازم است در زندگي هر کسي و هر چيزي را چنان که هست بشناسيم و در شناسايي اشياء و اشخاص اشتباه نکنيم مخصوصاً شناسايي خدا چنان که هست و يا خلق خدا چنان که هستند و يا شناسايي دشمنان خدا و دوستان خدا مبادا بذر احسان و خدمات خود را در زمين نا مناسب بپاشيم و بکاريم که به جاي محصول ارزشمند و لطيف ثمره اي بي ارزش بدست آوريم در اين جا در اين آيات خداوند معترض کساني مي شود که در زندگي خود خدا را به جاي مخلوق خدا شناخته اند و آن خدماتي که مخصوص خداست به مخلوق خدا اختصاص داده اند يا به عکس مخلوق خدا را به جاي خدا شناخته اند اين شناسايي معکوس که شرک شناخته شده تا ابد انسان را از لطف خدا محروم مي کند و اينک مبحثي در شناسايي ذات خداوند متعال و صفاتي که مخصوص خداست و در خلق خدا پيدا نمي شود و يا صفاتي که مخصوص خلق خداست و در خدا قابل ظهور نيست بحث خود را ادامه مي دهيم .

29/3/84

خداوند همه جا خود را به وسيلۀ پيغمبران به بندگان خود معرفي نموده از آن جمله همه جا به مردم ابلاغ کرده است که خداي عالم مانند مخلوقات خود داراي شکل و قيافه و قد و بالا نيست مانند مخلوقات خود نيست که در هيکل مخصوص و در قيافۀ مخصوصي برابر چشم تو ظاهر شود و تو او را با قد و قيافه بشناسي و اطاعت کني و همه جا خداوند تبارک و تعالي خود را به بندگان خود ، خود را نا مرئي معرفي کرده و ضمناً نمونه هايي هم در و جود انسان و يا در طبيعت به انسان معرفي کرده که ممکن است چيزهايي را که نمي بيني و قابل رؤيت نيستند بهترين ها باشند و چيزهايي را که مي بيني و قابل رؤيتند بدترين ها باشد از آن نمونه مسئلۀ روح و بدن را براي نمونه همه جا در اختيار انسان ها قرار داده که شما به وجود خود مراجعه کنيد يک چيزهايي را در وجود خود مي بينيد و چيزهاي ديگري را در وجود خود نمي بينيد بدن شما براي شما از ديدني ها به حساب مي آيد مي توانيد ظاهر و باطن بدن خود را که خون و شکم و روده و عضلات خود باشد ببينيد و باز شما داراي روحي هستيد که گاهي در وجود شماست به برکت آن زنده هستيد و گاهي از بدن شما خارج مي شود که شما يا مي ميريد يا مي خوابيد شما اين دو اصل را خوب با دقت مطالعه کنيد که آيا بدني را که مي بينيد و در اختيار شما است بيشتر براي شما مؤثر است يا روحي را که نمي بينيد و در اختيار شما نيست کدام يک از اين دو ؟ يعني روح و بدن موجوديت شما را تشکيل مي دهد آيا اگر شما بدن خالص بوديد فاقد روح و روان و عقل و معرفت مي توانستيد خود را انسان بشناسيد آيا مُردگان و يا خوابيدگان که فقط ابدان بدون روح هستند مي توانند خود را انسان بدانند و براي خود منشأ اثر باشند البته بدنهاي بي روح مانند مردگان و خوابيدگان منشأ اثر نيستند و انسان انسان شناخته نمي شوند هر کس مي ميرد يا مي خوابد از نظر انسانيت در حد صفر قرار مي گيرد مساوي با جمادات است و به محض اينکه روح وارد بدن او مي شود در نهايت عزت و عظمت قرار مي گيرد پس بدني که ديده مي شود لَش مرده اي بيشتر نيست اما روحي که ديده نمي شود اين لَش مرده را به صورت يک سلطاني و يا پيغمبري که مالک همه کائنات است ظاهر مي سازد اولاً کدام يک از اين دو انسانيت شما را تشکيل مي دهد و کدام يک بار سنگين بيشتر براي شما نيستند بدن بي روح شما يک لَش مرده سنگين است که بايستي دفن شود اما روح زنده شما يک حقيقت ارزشمندي است که اين لَش مرده را به صورت يک سلطان قدرتمند ظاهر مي سازد خداوند اين بدن را که لَش مرده است و روحي را که ديده نمي شود اما منشأ حيات و حرکت است ، به نمايش مي گذارد خود را به روح تشبيه مي کند مي فرمايد : کل موجودات عالم در زمين و آسمان ، فضاها و دريا ها و ستاره ها و خورشيد ها و هر چه هست به منزلۀ بدن است و اما خدا در عالم خلقت که اين همه کائنات را اداره مي کند خورشيد و ماه و ستاره را مي چرخاند و مي گرداند و اينهمه خلايق و عجايب مي آفريند به منزلۀ روح است همان طور که روح شما به بدن شما ارزش مي دهد خداوند عالم است که به تمامي مخلوقات ارزش مي دهد و اين همه خلايق و عجايب مي سازد و تا ابد قدرت سازندگي دارد و همان طور که دنيا و زندگي دنيا را براي شما ساخته آخرت و زندگي آخرت را هم براي شما مي سازد و در عين حال آنچه ديده مي شود و قابل رؤيت است بدن عالم خلقت است و خدايي که ديده نمي شود و قابل رؤيت نيست به منزلۀ روح عالم خلقت است که همۀ سازندگي ها و آفرينندگي ها به ارادۀ او ساخته مي شود پس چگونه و چطور شما بدن اين عالم را که بدون روح لَش مرده اي بيشتر نيست مي پرستيد و آن را منشأ اثر مي دانيد اما خداي عالم را که به منزلۀ روح و عقل و علم و دانش و قدرت است اما ديده نمي شود او را کنار مي گذاري و مخلوق او را مي پرستي پس خداوند با چنين مثل هايي که مي زند مي گويد روح و عقل و شعور و علم و دانش که ديده نمي شود همه چيزند اما کوه و دريا و صحرا و بدن انسان و حيوان که ديده مي شوند فاقد ارزشند چرا شما مشرکين خدايي را که به منزلۀ روح است و ديده نمي شود کنار مي گذاريد و اما خلقي را که ديده مي شود و فاقد روح است مي پرستيد و آن را جاي خود مي شناسيد خيلي گمراهند که خدا را به منزلۀ روح عالم است و ديده نمي شود کنار مي گذارند اما مخلوقي را که به منزلۀ بدن بي روح است پرستش مي کنند .

20/6/84

در آيات 89 تا 95 اين گناه را معرفي مي کند و ثابت مي کند که هيچ گناهي در فکر بشر از گناه شرک بالاتر نيست بزرگترين گمراهي بشر اين است که خدا را شبيه خلق خدا و يا خلق خدا راجاي خدا مي داند در اين صورتکه خدا را مانند خلق خدا يا خلق خدا را مانند خدا دانستند خدايي در فکرشان موجوديت پيدا مي کند که شبيه مخلوقات است و خدايي که شبيه مخلوقات باشد نمي تواند خداي عالم باشد خداي شبيه مخلوقات محدوديت پيدا مي کند طول و عرض و عمق دارد در زمان و مکان معين محبوس مي شود در خارج وجود خود نمي تواند تصرفاتي داشته باشد چنين خدايي هم اگر شکل بزرگي مانند کوهها و کرات و ستارگان داشته باشد باز هم محدود است و خداي محدود چگونه ممکن است بتواند در خارج حدّ وجود خود تصرفاتي داشته باشد چيزي را خلق کند و يا بميراند پس در نتيجه بشريت به گمراهي کشيده مي شود پس از آنکه به عقل و دانش رسيد نمي تواند يک چنين شکل محدود و خداي محدود را به عنوان خالق خود و خالق موجودات ديگر بشناسد در نتيجه فکر انسان ها به ضلالت و گمراهي و تاريکي کشيده مي شود که مي گويند پس کيست خالق ما کيست خداي عالم ؟ ما انسان ها به چه کسي و چه چيزي متکّي باشيم ؟و او را خداي خود بدانيم و در نتيجه آرامش قلبي پيدا کنيم که مولايي و آقايي داريم انسان ها خواهي نخواهي فقر خود را و ضعف و نا تواني خود را در ادامه و ادارۀ زندگي احساس مي کنند و به محض اينکه رشد علمي و فکري پيدا کردند مي دانند که آفريننده اي دارند که آنها را خلق کرده و مي تواند اداره کند قهراً به قضاوت عقل و وجدان در پي شناختن خداي خود هستند فطرت و وجدان آانها را وادار مي کند که خداي خود را بشناسند و بدانند که چيست و کجاست و چگونه آنها را خلق نموده و اداره مي کند هرگز بشر نمي تواند با شناختن خود ومعرفت خود ، خود را قانع کند که مستغني و بي نياز از غير خود مي باشد به محض اينکه کمي يا زياد خود را بشناسد احساس مي کند که فقر مطلق است و هرگز نمي تواند ذره اي از آنچه مي خواهد و لازم دارد براي خود تهيه کند آيا انسان مي تواند قطره آبي براي خود بسازد و يا مي تواند براي ادامۀ زندگي خود و توليدات مواد زندگي ابر و باران و برف و سرما و گرما به وجود آورد و آيا مي تواند تار مويي در بدن خود بسازد و يا يک سلولي از سلول هاي حياتي براي خود توليد کند پس انسان متفکر خواهي نخواهي فقر خود را و نا تواني خود را در ادارۀ زندگي و ادامِ زندگي و توليد مواد اوليه روزي احساس مي کند وحشت سراسر وجود او را مي گيرد و اگر باران و برف نيايد چه کنم ؟ اگر شبانه روز ادامه پيدا نکند چه کنم ؟ اگر آنچه لازم دارم توليد نشود چه کنم ؟ و به کجا بروم اين احساسات ايجاب مي کند که در مسير شناسايي خداي خود فعاليت کند همه کس به طور طبيعي و نا خودآگاه مي روند و مي دوند و فعاليت مي کنند تا خداي خود را بشناسند نقطۀ اتکايي در وجود و يا در عالم طبيعت پيدا کنند و با شناخت خالق خداي خود آرامش و اطمينان پيدا کنند که تا ابد مي توانند زندگي کنند و به زندگي خود ادامه دهند طبيعي است که موجودات فقير و عاجز در جستجوي يک پناهگاه غني و بي نياز هستند تا با شناختن او آرامش کامل پيدا کنند و بدانند که هميشه هستند و مي توانند زندگي کنند از اين رو تمامي افراد بشر از همان ابتداي تاريخ و ابتداي خلقت مخصوصاً زماني که رشد عقلي و فکري پيدا مي کنند در جستجوي خداي خود هستند همه در فکر اينند که خالق خود را بشناسند و به او پيدا کنند رضايت او را جلب کنند مهر و محبت او را به دست آورند تا آنچنان که کودکان به اتکاء پدر و مادر مهربان خود آرامش پيدا کنند بندگان هم با شناختن خداي خود که پدر واقعي آنهاست به آسايش و آرامش طبيعي برسند آيا چه کسي و چه چيزي از اين مخلوقات و موجودات قابل رؤيت مي تواند خود را در برابر اين افکار جستجو گر خود را به جاي خالق به آنها معرفي کند آيا بتها مي توانند فکر دانشجويان و جستجو گراني که مي خواهند خالق واقعي خود را شناسند خود را به جاي خالق معرفي کنند و به آنها آرامش و آسايش بدهند در اين جا به داستان ابراهيم خليلِ(ع) جستجوگر توجه پيدا کنيد که وقتي به او گفتند همين ستاه ها خداست و چون ستاره ها غروب کردندگفت سبحان الله چگونه اين ستارگاني که گاهي هستند و گاهي نيستند از من جدا مي شوند مي توانند خالق من باشند هرگز خدايي که مرا تنها مي گذارد و پنهان مي شود به خدايي قبول ندارم و باز آنجا که چهرۀ ماه طلوع کرد ماه پرستان به سجده افتادند و گفتند همين ماه نوراني شبهاي چهارده و پانزده خداي ماست ابراهيم کمي تأمل کرد تا ماه به غروبگاه رفت گفت چگونه خداي عالم است که دستش به جايي نمي رسد و پنهان مي شود و فردا که خورشيد طلوع کرد گفت به به شايد همين چهرۀ نوراني خدا باشد خورشيد هم که غروب کرد داد زد که هرگز چنين موجوداتي را که طلوع و غروب دارند نمي توانم خداي خود بشناسم که آنها را نمي بينم و آنها از من غافلند گفت خداي من بايستي کسي باشد که محيط به ظاهر و باطن عالم خلقت است همه جا حاضر و ناظر است هرگز از بندگان خود جدا نمي شود و بندگان هم از دايره لطف و عنايت او خارج نمي شوند اين جمله را به زبان خود جاري کرد **:« إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (انعام/79)»** من به خدايي رو آوردم که آسمانها و زمينها در قبضۀ تصرف اوست و هرگز از کسي و چيزي جدا نمي شود با اين حساب موجود يا غايب عالم خلقت ، آنچه در گذشته تاريخ بوده مانند انسانها و جهان ها و آنچه در آينده تاريخ خواهد بود مانند عالم ها و آدم ها همه اين ها مخلوقاتي ضعيف و نا توان و محدود هستند مخلوقند و نمي توانند خالق عالم باشند اگر انسان در مسير علم و معرفت چنين خدايي را شناخت که محيط به همۀ کائنات است و ذره اي از خلق خود غافل و جدا نيست به وجود يک چنين خدايي آرامش فکري پيدا مي کند مانند يک مسافر بياباني است که به شهر با برکتي رسيده مي تواند به زندگي خود ادامه دهد و اگر انسان به چنين خدايي آشنا نشود در خلأ فکري باقي مي ماند آرامش و اطمينان خود را از دست مي دهد مانند کودکي خواهد بود که در بيابانها و صحراها اين طرف و آن طرف مي دود تا پدر و مادر خود را بيابد و آرامش فکري بدست آورد در اين آيه خداوند مي فرمايد مسيحيان بي شعور که خدا را همچون مخلوقي تصرف کرده اند که زاد و ولد دارد زن و فرزند دارد ، از عظمت اين گناه جا دارد که آسمانها و زمينها از هم بپاشد و نظام عالم به هم بخورد و جهان خلقت مانند ماشيني و هواپيمايي باشد که بدون راننده در هوا و فضا سرگردان باشد عاقبت متلاشي مي شود و نابود مي گردد چنين افکاري هرگز نمي توانند به اين مظاهر شرک و قلابي که بتي را و يا موجود ديگري را خداي خود بشناسد خود را قانع کنند در نتيجه افکار آنها متزلزل مي شود دست به خود کشي و جنايت مي زنند و اين جنايت ها و ظلم و ستم ها هم جز اينکه بيشتر فکر انسان را به نابودي و خرابي بکشد سودي ندارد .

27/6/84

در آيۀ 92 تا 95 مي فرمايد : شايستۀ خدا نيست فرزندي داشته باشد و يا کسي از بندگان خود را به فرزندي انتخاب کند تمامي انسانهايي که در عوالم آسمان و عوالم زمين زندگي مي کنند همۀ اينها مخلوق خدا و بندگان خدا هستند خداوند هر يک از آنهارا با مشخصات کامل مي شناسد و شمارۀ آنها را تا آخر مي داند همه اين بندگان گر چه در دنيا مال و ثروتي دارند خور رأي و خود مختار و آزادانه زندگي مي کنند وليکن به زودي اين زندگي از آنها سلب مي شود و مانند روزي که لخت و عور از اين دنيا خارج مي شوند و مانند روزي که از مادر متولد مي شدند و چيزي به همراه خود نداشتند از قبر هم خارج مي شوند و چيزي به همراه خود ندارند تمامي ثروتها و دارايي ها و مقام و رياست ها و دوستاني که در دنيا داشته اند از دستشان خارج شده و اکنون که وارد قيامت شده اند در صفر مطلق قرار گرفته اند و شربت آبي نمي توانند براي خود تهيه کنند در اين دو سه آيه مطلب علمي عجيبي نهفته شده و معنا و محتواي اين آيات دليل کامل بر وجود خداوند متعال بوده و از نظر معنا و محتوا معجزه است ابتدا خداوند مي فرمايد : رابطه من با بندگان من رابطه صانع با مصنوع است نه رابطه پدر و مادر با فرزندان با پدر و مادر خود اشتراک جنسي دارند هر دو در جنسيت مادي و معنوي و روحي مانند يکديگرند از يک نوع گوشت و خون و روح و روان . دو حقيقتي که اشتراک جنسي با يکديگر دارند برتري بر يکديگر پيدا نمي کنند که يکي خالق باشد و ديگري مخلوق و يکي حاکم و ديگري محکوم رابطۀ خدا با مخلوقات رابطه خالق با مخلوق و صانع با مصنوع است مخلوقات يکنواخت به تمام معنا فقير و نا توانند و تنها سرمايه اي که مي توانند به آن متکّي باشند و به زندگي خود ادامه دهند ايمان و اعتقاد به خالق خود مي باشد زيرا به دليل خلقت خود که از عدم به وجود آمده اند خالق خود را مي شناسند که او بي نهايت قدرت و عظمت است بي نياز مطلق است بر هر کاري قادر و تواناست و بندگان او در حد صفر و فقر مطلق هستند نمي توانند متکّي به خود و امثال خود باشند فقر مطلق نيازمند به غناي مطلق است جهل مطلق نيازمند به علم مطلق است عاجز نيازمند به قادر و تواناست تنها چيزي که مي تواند به اين بندگان عاجز و ناتوان آرامش دهد و آنها را تا ابد اميدوار به زندگي نمايد خالق متعال است و شايسته خدا نيست که مانند مخلوقات خود زاد و ولد داشته باشد و يا بعضي از بندگان خود را به عنوان فرزند خدا انتخاب کند اولاً چنين امتيازي در بنده اي از بندگان پيدا نمي شود که جنسيت خدايي پيدا کنند و خداوند آنها را به عنوان اينکه مجهز به علم و قدرت الوهيت هستند به عنوان فرزند خود يا ريک خود انتخاب کند همه جا مقابله مخلوقات با خالق مقابله فقر مطلق و غناي مطلق است گر چه آن بندگان انسانهاي شايسته و وارسته اي مانند پيغمبران باشند کساني که از مسير اطاعت و عبادت تقرّب به خدا پيدا مي کنند و محبوب خدا واقع مي شوند آنها خدا را بي نهايت دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد مشا بهت ذاتي و جنسي با خدا پيدا نکرده اند از جنسيت آب و خاکي خود که فقر مطلقند خارج نشده اند که مانند خدا غناي ذاتي پيدا کنند و مجهز به علم وقدرت ذاتي الهي شده باشند گرچه اولياء خدا از طريق عبادت و بندگي و دانش آموزي و دانشجويي از خداي خود به علم و دانش کامل رسيده اند وليکن از وضعيت ذاتي و وجودي خود بي نياز باشند باز هم تا ابد محتاج به لطف و عنايت خداوند متعال هستند . حکما يک چنين بندگاني را که به کمال مطلق رسيده اند مجهز به علم خدا شده اند باز هم از نظر ذاتي و رواني مشيت آنها را به خداوند متعال مانند نسبت سايه و صاحب سايه مي دانند شما مي دانيد که سايۀ شما در برابر شما و يا عکس شما در برابر شما گرچه به صورت شما نمايش دارد همراه شما حرکت مي کند و هر جا مي رويد با شما هست و از شما جدا نيست وليکن آن سايه عکس شما درآينه استقلال وجود ندارد در ذات خود صاحب دانايي و توانايي نيست سايه اي است از شما که در صفحۀ آينه نمايان شده نه اينکه مانند شما موجودي مستقل و مختار باشد حکما مي گويند اولياء خدا و انسانهاي کامل گرچه کمال مطلق هستند وليکن رابطه آنها با خدا رابطه عکس و يا صورت آينه با صاحب صورت است هر چه بيشتر به علم و عرفان مي رسند نياز بيشتري در وجود خود احساس مي کنند و بيشترمتوسل به خداوند متعال مي شوند در دوران کودکي و جواني که جاهل به وضعيت وجودي خود و وضعيت وجودي خدا بوده اند قدري خود را مستقل و صاحب و صاحب اختيار و بي نياز از خدا مي دانستنددشايد احساس نمي کردند که در اطاعت و بندگي خدا باشند ولي بعد از آنکه به علم و عرفان مي رسند خود را و خداي خود را مي شناسند بيشتر فقر ذاتي خود را و غناي ذاتي خدا را احساس مي کنند و بيشتر و بيشتر وابستگي به خدا پيدا مي کنند مشاهده مي کنيم که پيغمبران و اولياء خدا بيشتر در مسير عبادت و اطاعت خدا فعاليت مي کنند از کساني که معرفتشان به خدا ضعيف است پس هرگز در بندگان خدا حالتي پيدا نمي شود که خود را مستغني از خدا بدانند و به جاي فرزند خدا يا شريک خدا باشند مولا (ع) در قسمتي از راز و نياز خود به خدا مي گويد که اي خدا تو مولاي من هستي و من بندۀ تو آيا چه کسي جز مولا بر بندۀ خود رحم کند اي خدا تو توانايي و من نا توانم چه کسي جز توانا بر ناتوان رحم مي کند اي خدا تو عالمي من جاهل چه کسي جز عالم بر جاهل رحم مي کند به همين کيفيت خود را مقابل با خداي خود مي کند که خدا بي نهايت قدرت و عظمت است و انسان بي نهايت فقر و محتاج و سرمايۀ بندۀ فقير و محتاج به جز خواهش و تمنا و تقاضا چيزي نيست پس کساني که براي خدا زاد و ولد قائلند يا خيال مي کنند بعضي بندگان در مسير عبادت و اطاعت با خدا رابطۀ فرزندي و پدري پيدا کرده اند و خدا آنها را به عنوان فرزند خود اختيار نموده بي نهايت در اشتباهند نه خدا را به خدايي شناخته اند و نه هم بندگان خدا را به بندگي فرزند يک سلطان مانند نوکر يک سلطان به مقام سلطان احترام نمي گذارد خود را مثل پدر و جاي پدر خود مي شناسد بندگان سلطان اند که به سلطان احترام مي گذارند اگر خداکسي را به فرزندي انتخاب کند که نمي شود آن فرزند لازم نيست که خدا را عبادت کند و دائم در حال نماز و راز و نياز باشد زيرا مانند خدا هم شأن خدا شده است و خدا ديگر بر او حاکميت ندارد کجا ممکن است انسان از فقر و نياز ذاتي خود خارج شود و در وضع غناي ذاتي خدا قرار گيرد تبديل دو جنس مخالف با يکديگر ممتنع است نه از دست خدا بر مي آيد که از جنسيت ذاتي خود که غناي مطلق است تنزل کند و خود را تبديل به جنسيت بندۀ خود که فقر مطلق است بنمايد و نه براي بندگان ممکن است که از جنسيت ذاتي خود که فقر مطلقند خارج شده و خود را تبديل به جنسيت ذاتي خدا که غناي مطلق است بنمايد تبديل و تبادل دو جنس مختلف آن هم اختلافي که مانند مقابله عدم و وجود باشد محال و ممتنع است لذا خداوند در اين آيه مي فرمايد مناسب خدا نيست که بنده اي از بندگان خود را به فرزندي قبول کند او را جاي خود بنشاند و شأن خدايي به او بدهد اين عمل از باب نشدن است نه نکردن تمامي اهل آسمانها و زمين ها يکجور و يکنواخت مخلوق خدا و صنعت خدا هستند که خداوند هر يک را با مشخصات کامل مي شناسد و آخرين شمارۀ آنها را مي داند بحث ديگر در اين آيات اثبات اين حقيقت است که خلايق خدا مانند خدا نا متناهي نيستند عدم تناهي صفت ذاتي خداوند متعال است و تناهي هم صفت ذاتي مخلوقات .

3/7/84

تمامي دانشمندان طبيعي که علم و دانش خود را از راه تجربه بدست مي آورند و يا فلاسفه که دانش خود را از راه تفکر و تعقّل پيدا مي کنند اعتقاد به عدم تناهي ماده و مشتقات ماده دارند عالم خلقت را نامتناهي مي دانند مثلاً اسم ماده را گذاشته اند ذره بي انتها يعني ماده اي که در ذات خود نهايت ندارد نمي توان اول و آخري براي آن پيدا کرد و نمي توان جايي پيدا کرد که ماده و مشتقات ماده در آنجا نباشد پي عقيده دارند عالم خلقت نا متناهي است زيرا حقيقتاً کسي در عالم پيدا نشد ه که بگويد من وسعت عالم خلقت را از اول تا آخر مي دانم عقيده ندارند که عالم خلقت اول و آخر داشته باشد پس مي گويند عالم نا متناهي است ماده ذراتي است نا متناهي هر جا برويم عالم به همين شکلي است که مي بينيم نمي توانيم فضاي عالم را به انتها برسانيم خداوند در آيه 94 و 95 ثابت مي کند که عالم خلقت متناهي است اول و آخر دارد زيرا ماده در جنسيت ذاتي خود محدوديت دارد کوچک باشد محدود است بزرگ هم که باشد ثلاثه لازمۀ ذاتي ماده است نه اينکه اول خدا ماده را خلق کند بعد به آن محدوديت بدهد محدوديت ذات ماده است کوچک باشد يا بزرگ شما مشاهده مي کنيد که اجسام عالم اگر کوچک باشند مانند ذرات گرد و غبار و يا بزرگ باشند مانند کوهها و درياها و کرات عالم به صورت ستاره و ماه و خورشيد همه جا موجودات قابل رؤيت اجسامي هستند داراي طول و عرض و عمق اول و آخر دارند در شمارش مي توانيم آخرين عدد را پيدا کنيم و در حرکت و گردش مي توانيم از نقطه اي حرکت کنيم به آخرين نقطه برسيم و يا دو مرتبه به نقطه اول بر گرديم همه چيز محدوديت دارد قابل شمارش است پس عالم خلقت که از ماه و خورشيد و ستاره و کرات ديگر و زمين و آسمان تشکيل شده است ابتدا و انتها دارد گر چه انسانها نتوانند ابتدا و انتهاي آن را بدست آورند لذا خداوند عالم خلقت را در لباس محدوديت تعريف مي کند و آنرا پر از موجوداتي که قابل اشاره و شماره هستند تعريف مي کند مثلاً کسي نمي تواند بگويد که انسان ها نا متناهي هستند به همين دليل که ده نفر بيست نفر قابل شمارشند تمامي افراد هم قابل شمارشند يا ستاره ها به همين دليل که صد تا هزار تا از آن قابل شمارشند تمام ستاره ها قابل شمارشند و خداوند آسمانها را و زمين ها را به طبقات هفت گانه ترسيم و تقسيم مي کند مي گويد**:« اللَّهُ الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُن(طلاق/12) »** يعني کلّ عالم خلقت ترکيبي است که از هفت آسمان و هفت زمين در خارج فضاي ستارگان اول طبقه اي از زمين است که محيط به ستارگان است و باز آسماني که محيط به آن زمين است و باز زمين ديگري که محيط به آن آسمان است و آسمان ديگري محيط به آن زمين به همين شکل هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان داخل يکديگر تشبيه به پياز ها نموده اند که طبقه طبقه روي همديگر قرار گرفته و آخرين طبقه آسمان هفتم است که عالم خلقت به آخر مي رسد در داستان معراج حضرت رسول(ص) گفته اند خداوند او را تا آسمان هفتم و خارج از آسمان هفتم بالا برده است به جايي رفته که از از عالم خلقت خارج شده است پس به طور کلي جهان آفرينش متناهي است ابتدا و انتها دارد مي شود به جايي خارج از عالم خلقت انتقال پيدا کرد که از آنجا به بعد خورشيد و ماهي و ستاره اي وجود نداشته باشد از نظر اينکه متناهي است خداوند شماره آن را مي داند و حدود آنرا هم به صورت هفت طبقه آسمان و زمين ترسيم مي کند يک موجود نامتناهي قابل اشاره و شماره نيست عدد به نا متناهي نمي رسد و نا متناهي فوق شماره و اعداد است خداوند در آيۀ 94 مي فرمايد که : شماره مخلوقات خود را با تمامي مشخصات مي داند احصائيه که در زبان فارسي به معناي آمارگيري مي باشد به معناي اين است که يک فردي را با تمامي مشخصات ثبت کنند اداره آمار که مي خواهد تعداد آدمهاي مملکت را بدست آورد اين عمل را آمارگيري مي نامند افراد را با تمامي مشخصات ثبت مي کنند با انساني که رو به رو مي شود مي گويد اسم تو چيست اسم پدر و مادر اسم خواهر و برادر غني هست يا فقير با سواد است يا بي سواد چاق است يا لاغر يک انسان را از زن و مرد با تمامي خصوصيات ثبت مي کند يک چنين ثبتي را به عربي احصائيه مي نامند و به فارسي آمارگيري خداوند مي فرمايد : تمامي خلايق را و عالم خلق را با تمامي مشخصات مي دانند و آخرين شماره را در اختيار شما مي گذارد پس اين آيۀ شريفه بر خلاف راي علماي طبيعي و فلاسفۀ يونان عالم خلقت را متناهي و محدود مي داند که داراي ابتدا و انتها مي باشد گرچه انسان ها نمي توانند ظرف ميلياردها سال اگر حرکت کنند خود را به انتهاي عالم برسانند وليکن علم خلقت به همان دليل که قابل تقسيم است و قسمتي از آن محدوديت دارد تمام آن هم محدود است زيرا جزء و کل از يک جنس مساوي با يکديگر هر حکمي که در اجزاء جاري است در کل هم جريان پيدا مي کند همان طور که صد يا هزار ستاره و يا يکي دوتا ستاره و يکي دو تا دريا و صحرا محدود و قابل شمارش است پس فرضيه طبيعيون و فلاسفه که مي گويند ذره بي انتها و عالم خلقت را نا متناهي مي دانند اشتباه است وجود خداوند متعال نا متناهي است وليکن عالم خلقت که عبارت است از ماده و مشتقات ماده متناهي و محدود مي باشد خداوند در قرآن حدود جغرافيايي عالم خلقت را و شمارۀ آنرا تعريف مي کند نا متناهي فاقد حدود و شماره است هر چيزي که قابل شمارش باشد محدود و متناهي خواهد بود .

10/7/84

و اين حقيقت را بايستي بدانيم که قدرت شمارش اعداد به وسيلۀ انسان و قدرت آفرينندگي افراد از نظر قدرت خدا اين قدرت شمارش و اين قدرت آفرينندگي در وجود خدا و انسان نا متناهي است انسان هرگز از قدرت شمارش باز نمي ماند و ممکن نيست در وضعي قرار بگيرد که نتواند بر اعدادي که شمرده است اضافه کند در زبان خود از اين بوده رسيده اند و از ده به هزار از هزار به ميليون از ميليون به ميليارد از ميليارد به ترليون از ترليون به تريليارد و همين طور قدرت دارد اعداد را بالا ببرد و براي هر جنگي از اعداد نام مخصوصي معين کند هرگز اين قدرت شمارش از انسان سلب نمي شود و به جايي نمي رسد که قدرت شمارش و اضافه کردن اعداد بر اعداد قبلي از او سلب شود که ديگر نتواند بر آنچه شمرده عددي اضافه کند لذا بعضي دانشمندان گفته اند عدد هم نامتناهي است زيرا حسابگران و شمارندگان اعداد به جايي نمي رسند که متوقف شوند و بر آنچه شمرده اند نتوانند اعدادي اضافه کنند يک انسان يا ميليونها انسان اگر تا ابد زنده باشند و کارشان شمارش اعداد و اضافه عدد بر اعداد قبلي باشد هرگز متوقف نمي شود که ديگر نوانند بر آنچه شمرده اند چيزي اضافه کنند به اين مناسبت بعضي دانشمندان گفته اند عدد هم نا متناهي است و اول و آخر ندارد وليکن لازم است به آنه بگوئيم عدد يعني آنچه شمردند و بر اعداد ديگر اضافه کردند آنچه شمردند متناهي است وليکن قدرت شمارش نا متناهي است چون علم و قدرت انسان مانند خداي انسان نا متناهي است پس قدرت شمردن اعداد و اضافۀ اعداد بر يکديگر غير از اعدادي است که شمرده اند و بر يکديگر اضافه کرده اند و هر کدام از اين جنگها ترکيبي از يکان ، دهگان و صدگان است و به انتها نمي رسد يعني شمارندۀ اعداد و ترکيب کنندۀ آنها بر يکديگر به جايي نمي رسد که نتواند بشمارد و يا عدد نداشته باشد که بشمارد اعداد قابل شمارش و اسمائي که براي آنها انتخاب شده مانند ميليون و ميليارد مخلوق انسان است و انسان در يک عمر نا متناهي قدرت آفرينندگي و شمارش اين اعداد را دارد پس مي گوئيم اعداد موجود که روي صفحۀ کاغذ پياده شده محدود است ابتدا و انتها دارد وليکن قدرت شمارش ا نسان و آفرينندگي انسان نا محدود است همين طور خداوند تبارک و تعالي آنچه از خلايق در صفحۀ عالم آفريده که از آنها تعبير به اعداد و افراد مي کند ومدعي است که آخرين شماره را مي داند آنچه خداوند مي آفريند محدود است و آنچه مي تواند بيافزايد نا محدود است قدرت آفرينندگي خداوند متعال نامحدود است زيرا اين قدرت نتيجۀ علم است و علم خدا نامحدود است پس قدرت آفرينندگي هم نا محدود است شايد بتوانيم اين لطيفه را به زبان بياوريم و بگوئيم خداوند جيب خود را و جيب بندگان خود را نمي تواند از آفريدگان پُر کند آنچنان که ديگر قدرت آفرينندگي ندشته باشد و يا فضايي يا جايي نداشته باشد که مخلوقات خود را در آنجا خلق کند اگر فضاي آفرينش را تشبيه به به کيسۀ خدا و يا کيسۀ انسان کنيم هرگز اين دو کيسه قابل پر شدن نيست و يا اگر فضاي آفرينش را جيب خدا و جيب انسان بشناسيم مي گوئيم هر يک از اين دو جيب از آنچه خدا مي آفريند و خواهد آفريد قابل پر شدن نيست پس شما در اينجا دو قدرت نا متناهي را در برابر آنچه خلق شده اول و آخر دارد متناهي است و اما قدرت خدا در آفرينندگي و قدرت انسان در شما زندگي نا متناهي هستند هرگز خدا نمي تواند به انساني بگويئ ملک و مملکت تو از کجا تا کجاست و بيشترنيست انسان در اينجا ناراحت مي شود که چرا بايستي بيشتر نداشته باشم و چرا مملکت من از آنچه هست وسيع تر نيست انسان در علم و قدرت چنان است که نا محدود است و فضاي نامحدود لازم دارد لذا انسان تا ابد مي تواند بر آنچه دارد اضافه کند و يا خداوند متعال آنچه به او داده است اضافه نمايد با اين حساب خلايقي که خدا آفريده مانند اعدادي است انسان شمرده و روي هم گذاشته است آنچه خدا آفريده و آنچه انسان شمرده محدود است گرچه آنقدر زياد باشد که ميليونها سال وقت لازم دارد که آخرين شماره را پيدا کند و همچنين قدرت آفرينندگي خدا هم محدود است لذا خداوند متعال از ازل تا ابد يعني از ابتداي فوق زمان و انتهاي بدون انتهاي زمان قدرت آفرينش و آفرينندگي دارد و هرگز قدرت آفرينندگي از خدا و قدرت شمارندگي از انسان قابل سلب نيست پس عددي که در صفحۀ عالم ظاهر شده متناهي و محدود است اما عددي که در فکر و قدرت انسان است نا متناهي و محدود است و همچنين خلايقي از خداوند متعال که در صفحۀ عالم ظاهر شده محدود و متناهي و قابل شمارش است وليکن قدرت آفرينندگي خداوند متعال و فضاي آفريمش آفريدگان نا محدود است هرگز قدرت آفرينندگي از خدا و فضاي آفرينش از مخلوقات به انتها نمي رسد تا خدا عاجز شود ديگر نتواند خلق کند و يا انسان عاجز گردد که نتواند بشمارد و يا فضاي آفرينش پر شود که خدا جايي نداشته باشد در آنجا خلق کند اين بود قدرت آفرينندگي خدا و شمارندگي انسان که هر دو نا محدودند و آنچه شمرده شده يا خلق شده محدود مي باشد .

18/8/84

تا اينجا تفسير آيات 92 تا 94 بود که خداوند ادعا مي کند شمارۀ مخلوقات خود را مي داند و با اين ادعا عقيدۀ کساني که عالم خلقت و مخلوقات را نا متناهي مي دانند باطل مي شود زيرا نا متناهي شماره بردار نيست و شمارش قبول نمي کند و در آيۀ 95 وضعيت انسانهايي را تعريف مي کند که از اين زندگي دنيا به زندگي آخرت تحويل شده اند به آنها مي فرمايد : همانطور که وقتي از مادر متولد شديد با خود چيزي همراه نداشتيد و از رحم مادر براي زندگي دنيا چيزي به همراه خود نياورده بوديد فقط خود بوديد و خودتان بدون منها و اضافه و بعداً در اين زندگي دنيا به سه سرمايه مجهز شديد سرمايۀ اول علم و دانايي و قدرت گفتن و شنيدن . سرمايۀ دوم آشنايي با عظمت خدا و کسب محبت و يا عداوت خداوند متعال ، سرمايۀ سوم مال و ثروت و امکاناتي که از زمين و هوا در اختيار شما قرار گرفته بود و يا به تعبير بهتر مي توانيم بگوئيم بعد از تولد انسانها به سه نوع ثروت و ضد ثروت مجهز مي شوند ثروت اول کسب علم و دانايي و قدرت و گفتن و شنيدن و ضد ثروت جهل و ناداني و عدم قدرت و شنيدن ثروت دوم کسب معرفت و محبت خدا و ضد ثروت کسب عداوت و دشمني خداوند متعال ثروت سوم کسب محبت و دوستي انسانها و ضد ثروت کسب عداوت و دشمني انسانها تا نوبت تولد دوم مي رسد تولد اول از رحم مادر به دنيا تولد دوم انتقال از دنيا در اين جا خداوند مي فرمايد : همانطور که در تولد اول صفر بوديد و چيزي به هماه خود نياورديد و نداشتيد در تولد دوم به صفر مطلق مبتلا مي شويد نه دوستي هايي که در دنيا کسب کرده ايد قابل دوام و اطمينان است تا بگوئيم دوستان مي توانند انسان را در زندگي دنيا حفظ کنند و نگذارند به عالم آخرت منتقل شود و نه هم دشمني ها قابل دوام و اطمينان است تا بگوئيم انسان ها مي توانند انسان را مجبور به حرکت و انتقال عالم آخرت نمايند در هر صورت حرکت از دنيا به آخرت تولد دوم ناميده مي شود در اين رابطه حديثي از امام روايت شده که فرموده اند :« ليس منا من لم يولد مرتين » کسي که خود را به تولد د.م نرساند و يا دو مرتبه تولد پيدانکند از دوستان ما آل محمد (ص) شناخته نمي شود . يعني ولايت ما آل محمد (ص) بر پايۀ قبول اين دو زندگي داير مي گردد هر که دين ما را و ولايت ما را قبول کند بايد بداند که ما آل محمد (ص)مالک دو زندگي هستيم هم مالک زندگي دنيا که مي توانيم به دوستان خود خير و برکتي برسانيم و يا به دشمنان خود خطري و ضرري برسانيم و هم مالک آخرت تا ابد هستيم که در آنجا هم مي توانيم دوستان خود را به ثروت و نعمت و ضرر و برکت نا متناهي برسانيم و هم قدرت داريم از دشمنان خود در عالم آخرت انتقام بگيريم پس کساني که ولايت ما و حکومت ما را مانند ولايت و حکومت سلاطين موجود در دنيا مي دانند آشنا به دين ما نشده اند ما آل محمد (ص) سلاطين ابدي هستيم هم در دنيا و هم در آخرت وليکن ساير حکومتها فقط حکومت دنيايي پيدا مي کنند مي توانند بر عده اي از انسانها حاکميت پيدا کنند و نفع و ضرر آنها را در اختيار خود قرار دهند انسان ها در تولد اول تحويل حکومت حاکمان دنيايي مي­شوند و در تولد دوم تحويل حکومت اولياء و انبياء هستند و آن حکومت يک حکومتي است نامتناهي مرز مکاني ندارد تا گويند حکومت اولياء و انبياء از کجاي عالم تا جاي عالم مي باشد مرز زماني هم ندارد يا بگويند حکومت آنها از چه زمان تا چه زماني و عاقبت تمام مي شود و همين طور مرز کمي و کيفي هم ندارد تا بگويند بر چند ميليون يا ميليارد حکومت مي­کنند و مرز کيفي هم ندارد تا بگويند بر چه حالات و حرکاتي حکومت مي کنند چنان حکومتي است که تمامي هستي ها زماني و مکاني و کمي و کيفي در اختيار حاکمان الهي مي­باشد وسعت دايرۀ حکومت انبياء و اولياء برابر وسعت دايرۀ حکومت خداوند متعال است همان طور که حکومت خدا فاقد مرزهاي چهارگانۀ بالا( زماني و مکاني و کمّي و کيفي ) مي­باشد حکومت انبياء و ائمه هم فاقد مرزهاي چهارگانه است لذا انسان هايي که وابسته به خدا و اولياء خدا هستند لازم است اين دو حکمت را قبول کنند از رحم مادر به دنيا که همين زندگي ناقص ابتدايي است انتقال پيدا مي کنند و باز از حک.ومت دنيا به آخرت که دايرۀ حکومت خدا و انبياء خداست منتقل مي شوند همان طور که در تولد اول صفر به دنيا آمدند و چيزي به همراه خود نداشتند در تولد دوم هم که از دل خاک سر بر مي آورند و وارد زندگي آخرت مي شوند چيزي به همراه خود ندارند جز اينکه سالم باشند و از نظر خدا و انبياء و اولياء مورد قبول واقع شوند همان طور که در تولد اول اگر بچه ناقص متولد شود عيب بدني داشته باشد و فاقد عضوي از اعضاي باطني و يا ظاهري باشد مايۀ قبول پدر و مادر نيست بلکه مايۀ زحمت آن ها خواهد بود در تولد دوم هم به همين کيفيت انساني فاقد محکوميت باشد انساني آگاه و آزاد از حاکميت انسان ها اگر به کسي ظلم کرده باشد محکوم به حکم مظلوم است و مظلوم بر او تسلط پيدا مي کند و اگر هم وابسته به غير خدا باشد اجباراً با آنها محشور مي شود و قهراً در صفر مطلق يا به علاوه در عذاب قرار مي گيرد زيرا انسان هاي بي ايمان و کافر سرمايۀ آخرتي ندارند جز اينکه آلوده به ظلم و گناهند و عاقبت ظلم و گناه عذاب جهنم است پس خود آنها و وابستگان آنها در محروميت مطلق به علاوه معذوب به عذابهايي مي شوند که نتيجۀ ظلم و گناه آنهاست لذا خداوند در اين آيه به انسان ها هشدار مي دهد که مبادا از /اخرت خود و سرمايه هايي که در آنجا دارند غافل بمانند چيزي از آنچه در دنيا دارند به همراه خود و عالم آخرت نمي برند بلکه لخت و عور از قبر سر بر آورده وارد زتدگي آخرت مي شوند جز اينکه وابستگي به خدا و اولياء خدا داشته باشند که بتوانند به طرف آنها بروند و مورد قبول آنها قرار گيرند خداوند به انبياء و اولياء يک سلطنت عظيمي بخشيده که در قرآن مي فرمايد **:« َ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيما(نساء/54)»** يعني ما به دوستان خود يک سلطنت نا متناهي داده ايم پس اين آيه هشدار مي دهد که تو از سرمايه هاي دنيا و يا دوستان دنيا چيزي به عالم آخرت انتقال نمي دهي بلکه در آنجا صفر مطلق هستي که مي فرمايد **:« و کلهم اتيه يوم القيمه فردا** » يعني همه کس تک و تنها بدون سرمايه وارد زندگي آخرت مي شوند .

25/8/84

در اين رابطه لازم است بدانيم که اگر چنين است که هر کس وارد آخرت مي شود به جز خود چيزي نيست و چيزي به همراه خود ندارد و يا نمي شود از دنيا چيزي به همراه خود به آخرت ببرد و همه کس با دست خالي و جيب خالي وارد آخرت مي شود پس اين دستوراتي که با اصرار و تکرار مي گويند از دنيا زاد و توشه اي براي آخرت خود برداريد و خداوند مي فرمايد :« ُ **وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى‏(بقره /197) »** زاد و توشه براي آخرت خود برداريد و بهترين زاد و توشه تقواست و از اين قبيل آيات و روايات که سعادت يا شقاوت آخرت را محصول زندگي دنيا مي داند و از آن جمله مولا (ع) مي فرمايند **:« خوا من ممرکم لمقرکم** » يعني از اين خط عبور که دنيا باشد براي شهر آخرت که مقصد زندگي است زاد و توشه اي و سرمايه اي با خود برداريد و همه جا آيات و روايات طوري نمايش مي­دهد که سرمايه هاي زندگي آخرت چه از نوع نعمتها باشد چه از نوع عذابها همان چيزهايي است که مردم از دنيا به همراه خود مي برند لذا آخرت را يوم الحساب ، يوم الجزاء ، يوم الفصل و امثال آن ناميده اند و از آن جمله مولا (ع) فرموده اند :« **اليوم عمل و الحساب و الاخره حساب و لاعمل** » يعني دنيا جاي کار و کوشش است حسابي در کار نيست نه پاداش نيکوکاري به نيکوکاران داده مي شود و نه هم مجازات بدکاري به بدکاران مي رسد بلکه نتيجۀ کارها و ثواب و عقاب هر دو به عالم آخرت منتقل مي شود پس انسان ها لازم است در همين زندگي دنيا آنچه در عالم آخرت لازم دارند براي خود تهيه کنند و از اعمالي که عامل محکوميت آنها و مجازات آنها در عالم آخت مي شود بپرهيزند پس خواهي نخواهي انسان ها با سرمايه هاي بد و خوبي که در دنيا براي خود تهيه ديده اند وارد عالم آخرت مي شوند و عالم آخرت محصولي است از آنچه در زندگي دنيا براي خود کاشته اند . فرمايش مشهور حضرت رسول اين است که مي فرمايد :« **الدنيا مزرعه الاخره** » يعني دنيا کشتگاه عالم آخرت است کشت و کار در دنيا انجام مي گيرد محصول کشت و کار و ثمرۀ زراعت و باغ و درخت در عالم آخرت به دست انسان مي رسد پس چگونه انسان روزي که وارد عالم آخرت مي شود مانند روزي است که که از مادر متولد مي شده طفلي که متولد مي شود چيزي از عالم رحم به همراه خود نمي آورد جز اينکه سالم و بي عيب باشد وليکن در زندگي دنيا مأموريت دارد که براي زندگي آخرت سرمايه اي از ايمان و تقوا و خير و سعادت به همراه خود به عالم آخرت ببرند . آخرت نتيجه اعمال دنيايي انسان است که اگر اعمال از نوع تقوا و نيکوکاري باشد در زندگي آخرت آسوده خاطر زندگي مي کند و اگر از نوع بدکاري و ظلم و ستم باشد در عالم آخرت گرفتار عذاب و محکوميت است پس چطور در اين آيۀ شريفه خداوند مي فرمايد : فردا که وارد عالم آخرت شوي چيزي به همراه خود نداري که مي فرمايد**:« كُلُّهُمْ آتيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً(مريم/95) »** همه کس روز قيامت تنها وارد عالم آخرت مي شوند جواب اين است که منظور از آيۀ شريفه که انسان نمي تواند چيزي از دنيا به همراه خود ببرد مال و ثروت و مقام و رياست و ساير سرمايه هايي است که انسان ها تلاش مي کنند خود را به آنها مجهز مي کنند همه جا از مسير دانشجويي و دانش آموزي در پي درس ها و علم هايي هستند که فقط فايدۀ دنيايي دارد از نوع فن و هنرها و کسب و کاسبي هايي که فقط زندگي دنيايي آنها را آباد مي کند و نتيجۀ آخرتي ندارد مانند فنون و علوم ماشين سازي و خانه سازي و زراعت کاري و طبّ و طبابت و امثال آنها در پي علوم و دانش هايي که نتايج آخرتي دارد نيستند علم خدا شناسي و يا آشنايي و تقرب به انسان هايي که اهل آخرت هستند مانند انبياء و اولياء و يا در پي اعمالي که فقط نتايج آخرتي دارد نتايج دنيايي ندارند از قبيل خدمت به ضعفا و فقرا و احسان به کساني که مستحق انسان هستند کليه علوم و اعمال بر دو قسم است يک قسم علوم و اعمالي که ارزش آخرتي به وجود مي آورد مانند معرفت به خدا و اولياء خدا و پيغمبران و مانند آخرت شناسي به عالم کيفيت زندگي بهشت و جهنم دانش هايي که محصول عمل به آنها زندگي بهشت است و بر کناري از عذاب جهنم مانند عدالت شناسي و ظلم شناسي که احسان و عدالت نتيجۀ آخرتي دارد ظلم و ستم هم محکوميت آخرتي به وجود مي آورد همچنين اعمالي که محصول دنيايي ندارد مانند خدمت به فقرا و بينوايان و خدمت به علم و دانشي که خدا و پيغمبران به وجود آورده اند و امثال آنها کاملاً روشن است که چه نوع خدماتي محصول دنياي دارد مانند کار و هنر و صنايع و ماشين سازي و خانه سازي و تجارتها که اکثريت مردم در جستجوي علم و عملي هستند که نتايج دنيايي به وجود مي آورد و بهرۀ آخرتي ندارد به کسي روز قيامت ثواب نمي دهند که چه خانه هايي خوبي ساخته چه ماشين ها و هواپيماهاي خوبي درست کرده يا چه باغ و زراعت و تجارت پر منفعتي به وجود آورده ولي به کساني که به بندگان مستحق خدا و دين خدا خدمت کرده اند و سرمايه هايي را در آن راه انفاق نموده اند که محصول دنيايي نداشته بلکه محصول آخرتي مانند عبادتها و خمس و زکاتها و جهادها و شهادتها و امثال آن اين آيۀ شريفه متوجه کساني است که فقط و فقط در پي اعمالي هستند که فايدۀ دنيايي دارد و نتيجۀ آخرتي ندارد لذا خداوند مي فرمايد **:« ُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى‏ (بقره/197)»** يعني بهترين سرمايۀ آخرت تقوا و پرهيزکاري است تقوا آن حرکات و اعمالي را مي گويند که صرفاً به منظور اطاعت خدا و و اولياء خدا انجام مي گيرد نتيجۀ دنيايي داشته باشد يا نداشته باشد بديهي است که اعمال نيک که در مسير اطاعت خدا انجام مي گيرد انسان را به دو سرمايه مجهز مي کند که اين دو سرمايه محصول آخرت است يکي محبوبيت در نظر خدا اعمال نيک از نوع عبادتها و درس و دانش خدا شناسي و فضيلت و اخلاق انسان را محبوب خدا بار مي آورد بذر محبت خدا در دل انسان کاشته مي شود پرورش پيدا مي کند تا جايي که بهترين و بزرگترين کحبوب او خداوند متعال است که خداوند مي فرمايد **:« وَ الَّذينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه(بقره/165) »** يعني مؤمنين و مخلصين مطيع خدا ، خدا را از خود و هر کسي بيشتر دوست دارند جان خود را در راه خدا بذل مي کنند و به اين فداکاري افتخار مي کنند سرمايۀ دوم آنها که از همان سرمايۀ اول نصيب آنها مي شود محبوبيت در نظر تمامي نيکان و اولياء خدا و يا محبوبيت در نظر تمام مردم از نيکان و بدان مشاهده مي کنيد که بندگان مطيع خدا در طول تاريخ مانند پيغمبران و شهداي راه خدا با اين که هزارها سال از مرگ آنها گذشته است در نظر انسانهاي زمان محبوبيت دارند به عکس انسان هاي جاني و جنايتکار امثال فرعون ها و شداد و نمرودها در نظر تمام مردم مبغوض واقع شده اند انسان هاي زمان همه جا نيکوکاران گذشتۀ تاريخ را دوست دارند و براي آنها دعا مي کنند و بدکاران گذشتۀ تاريخ را نفرين و لعنت مي کنند پس معناي آيه اين است که از اين سرمايه هايي که براي دنياي خود ذخيره مي کنيد و از بذل و بخشش آنها در راه خدا مضايقه مي کنيد نمي توانيد چيزي به همراه خود به آخرت منتقل کنيد ثروت و سرمايۀ آخرتي شما معرفت به خدا و محبوبيت در نزد خدا و نيکان عالم آخرت است نه مال و ثروتي که در دنيا براي خود ذخيره مي کنند .

9/9/84

براي توضيح بيشتر تا روشن تر گردد که چگونه سعادت آخرت در همين دنيا براي کساني تأمين مي شود و ديگران دست خالي وارد عالم آخرت مي شوند لازم است بدانيم سرمايۀ آخرت فقط معرفت به خداوند تبارک و تعالي که خالق عالم و آدم است و پيروي از دستورات و کارهايي که از نوع خدمت به مردم بوده وليکن خادم و خدمتگزار از آن اعمال و افعال فقط و فقط هدف آخرتي داشته نه هدف دنيايي ، کشاورزي ، دامداري ، صنايع ، تجارت و تمامي کارهايي که از نوع خدمت رساني به مردم و تأمين زندگي آنها مي باشد به دو کيفيت انجام مي گيرد کيفيت ابتدايي که اکثريت اهل عالم دنبال آن هستند اين است که هدف آنها از اين خدمات تأمين زندگي دنيا و منافع دنيايي باشد خواه به کيفيت خدمت به مردم حاصل گردد يا به کيفيت خيانت به مردم اکثريت انسانها هدفشان از خدمت و خيانت تأمين مال و ثروت و منافع دنيايي و رسيدن به مقاصد شخصي مردم دنيا از نوع خدماتي که دارند مال ثروت و ديگري مقام و رياست مي باشد دنيا داران در قدم اول هدفشان از خدمات جمع آوري مال و ثروت است خواه از طريق خدمت يا از طريق خيانت و بعد از جمع آوري مال و ثروت رياست و حکومت بر مردم ان هم به کيفيت استثمار انسانهايي که در درجۀ دوم و سوم بعد از آنها هستند کساني که براي رسيدن به مال و ثروت و يا مقام و رياست فعاليت مي کنند نمي توانند خود را از خيانت بندگان خدا بري و مبرّا سازند زيرا خداوند مال و ثروت دنيا را که از راه توليدات و خدمات به دست مي آيد روزي هايي است که براي همه کس آفريده مثلاً مالک زمين از طريق کشاورزي و دامداري آنچه توليد مي کند از منابعي توليد مي کند که آفرينش خداوند متعال است زمين را خدا آفريده توليدات زمين را هم از باغ و زراعت خدا آفريده دامداري و توليدات آنها را هم خدا مي آفريند و آنچه خدا مي آفريند مال همۀ مردم است مالکيت در اسلام فقط به معناي وکالت از جانب خدا براي خدمت به بندگان خدا و ابلاغ روزي آنها به آنها مي باشد پيغمبر اکرم از قول خدا مي گويد که خدا فرموده است **:« المال مالي و** **الناي عالي و الاغنياء وکلائي »** يعني مال و ثروت دنيا خواه کشاورزي و يا دامداري و يا صنايع و يا طلا و جواهرات باشد همه اينها مال من است که همه را براي بندگان آفريده ام من به جا پدر و مردم هستم و مردم به جاي فرزندان من و عيالات من مي باشند آنچه خلق کرده ام براي کل بشر آفريده ام جايز نيست کسي از روزي هاي الهي خود محروم باشد پس کل بشر عائلۀ من هستند که خداي آنه و خالق آنها هستم ثروتمندان که مالک زمين و معادن و صنايع و چيزهاي ديگر هستند مالداري آنها به عنوان وکالت از جانب خدا مورد قبول است که توليد کنند و به بندگان خدا برسانند اگر آنچه توليد کرده اند در انحصار خود قرار دادند و مردم را در محروميت و گرسنگي رها کردند و بدتر از اين از توليد مال و ثروت و جمع آوري آنها براي رسيدن به حاکميت و رياست و استثمار ضعفا و فقرا استفاده نمودند وکلايي هستند که به خدا و خلق خدا خيانت کرده اند و روزي مردم را در انبار خود ذخيره نموده و مردم را در محروميت به حال خود رها کرده اند پس اين ها ثروتمنداني هستند که ثروت آنها از راه خيانت به مردم و حبس ارزاق آنها فراهم آمده به بندگان خدا ستم کرده اند قهراً به جاي کسب محبوبيت مبغوض خدا و بندگان خدا واقع شده اند در حالي زندگي کردند و از دنيا رفته اند که ظالم به بندگان خدا بوده اند در زندگي آخرت بجز محکوميت بهره اي ندارند و اما کساني که از تهيه مال و ثروت هدفشان خدمت به بندگان خدا و ابلاغ روزي آنها به آنها مي باشد اين ثروتمندي و کسب قدرت و ثروت در راه بندگان خدا تهيه مي شود و قهراً نتايج خدمات آنها کسب محبوبيت در ميان مردم و محبوبيت در نزد خداوند متعال است آنها ثروتمندان و يا پادشاهاني بوده اند که به عنوان وکيل و مأمور از جانب خدا روزي بندگان خدا را حبس ننموده و ثروت شخصي نداشته اند که فقط در راه منافع شخصي استفاده کنند بلکه اين مال و ثروت به منظور خدمت به بندگان خدا تهيه شده است چنين ثروتمندان و پادشاهاني که در عالم بوده اند از مال و ثروت دنيا در مدت عمر خود براي آخرت استفاده نموده اند و عمر خود را در خدمت به بندگان خدا سپري کرده اند پس چنين افرادي زندگي دنيا را مزرعۀ آخرت قرار داده اند ثمرات کسب و کار آنها و توليدات آنها کسب محبوبيت و جلب رضايت خدا و بندگان خدا بوده است . چنين افرادي مطلوب و محبوب خدا و مردم قرار گرفته اند از ثروت دنيا و آخرت به نفع خود و به نفع بندگان خدا استفاده نموده اند اين ها کساني هستند که تمامي محصولات کار و کسب خد را همراه خود به عالم آخرت انتقال داده اند همان طور که در دنيا از طريق خدمت محبوبيت پيدا کرده اند در آخرت هم از جانب خداوند متعال اجازه دارند تا تمامي کساني که از خدمات آنها بهره مند شده اند شفاعت کنند و آنها ا به زندگي بهشتي برسانند همان طور که در دنيا به مردم خدمت نموده و آسايش براي آنها به وجود آورده اند در آخرت هم اجازه دارند آنها و وابستگان آنها را به زندگي بهشتي برسانند در نتيجه يک رياست محبوب و مطلوبي در دنيا و آخرت بدست مي آورند که هم آنها مردم را دوست دارند و اين دوستي براي آنها لذت بخش است و هم اهل دنيا در دنيا و آخرت آنها را دوست دارند و اين خدمت گزاران خود را به جاي پدر مهربان مي شناسند پس معناي آيۀ شريفه و مصاديق کامل آن دنيا داراني هستند که براي جمع آوري مال و ثروت ارزاق مردم را حبس مي کنند در اختيار خد قرار مي دهند و بندگان خدا را در بيچارگي و گرسنگي رها مي کنند و يا اينکه مال و ثروت خود را در راه استثمار ضعفا و فقرا مصرف مي کنند يعني مردم را در جهل و گرسنگي و ضعف و ناتواني قرار مي دهند که نتوانند با آنها رقابت کنند بلکه مجبور مي شوند براي رفع و دفع گرسنگي و ناتواني در اطاعت آنها باشند آن ها کساني هستند که از دنيا براي آخرت خود بهره اي نبرده اند و چنانند که خدا مي فرمايد **:« ُ وَ يَأْتينا فَرْدا(مريم/80) »**

14/10/84

در آيۀ 95 خداوند خبر مي دهد که در زندگي آخرت اين روابط اجتماعي و ارتباط انسان ها با يکديگر و يا همکاري آنها با يکديگر لغويت پيدا مي کند و انسانها يکديگر را به خاطر انس و آشنايي دوست دارند از اينکه فکر مي کنند اگر تنها باشند وحشت تنهايي آنها را فرا مي گيرد و کسي پيدا نمي شود با او انس و آشنايي داشته باشد از اين جهت اين روابط مالي و حبسي و نسبي و روابط توليدي که من براي شما زندگي توليد کنم و يا شما براي من و من در خدمت شما باشم و شما در خدمت من اين روابط به کلي بر طرف مي شود هر کس آنچه مي خواهد بدون رنج و زحمت و بدون اين که ديگران براي او تهيه کنند براي او آماده مي شود تنها چيزي که تمدن انساني به وجود مي آورد مهر و محبت آنها با يکديگر مي باشد نه کار و کاسبي آنها با يکديگر و خدمت ضعيف براي قوي و يا عقب افتاده براي جلو افتاده الان تمدن انسانها در کنار يکديگر به صورت استفادۀ آنها از يکديگر است ثروتمندان فقرا را کار مي زنند و فقرا براي ثروتمندان وسايل زندگي توليد مي کنند صاحب کارها به کارگرها براي توليد وسايل زندگي احتياج دارند و کارگران هم ازمسير توليد وسايل و کارکردن از ثروت ثروتمندان استفاده مي کنند قدرتمندان به ضعفا احتياج دارند تا ضعفا پايۀ قدرت آنها باشند ضعفا هم به قدرتمندان احتياج دارند تا بتوانند در يايۀ قدرت آنها با امنيت زندگي کنند وليکن در آخرين تمدن عالم آخرت است احتياج انسانها با يکديگر صرفا ًبه منظور انس و آشنايي و مهر و محبت است هر انساني از ديدار ديگران و حشر با آنها بسيار لذت مي برد که چنين دوستان مهرباني دارند و آنها نيز از ملاقات ديگران بسيار لذت مي برند چون کلمۀ انسان از انس و آشنايي به معناي بهره برداري از مهر و محبت يکديگر است نه از کار و کاسبي او و خدمت او تمدن دنيايي به اين کيفيت است که قدرتمندان به کار فقرا و ضعفا احتياج دارند آنها را کار مي زنند تا بوسيلۀ آنها زندگي براي خود فراهم کنند و ضعفا هم براي ادامه زندگي در خدمت قدرتمندان قرار مي گيرند پس بين انسانها در زندگي آنها احتياج و رفع احتياج حاکميت دارد من شما را مي طلبم و مي خواهم تا به من خدمت کنيد به وسيلۀ شما به حوائج خودم برسم و شما هم براي ادامۀ زندگي و رفع احتياج به من خدمت مي کنيد انس و آشنايي بين غني و فقير حاکميت ندارد بلکه رفع نياز و احتياج وليکن در زندگي آخرت همه احتياج به انس و آشنايي و وابستگي به يکديگر دارند هر چه جمعيت کنار يکديگر بيشتر باشد انس و آشنايي آنها با يکديگر بيشتر احساس مي شود و آرامش و آسايش بيشتري دارند يا به طور کلي تمامي بشريت به صورت يک خانواده نمايش پيدا مي کنند که خدا و اولياء خدا به جاي پدر وآنها به جاي برادران و خواهران مهربان هستند تمامي حرص و شتاب آنها اين است که از علم آنها استفاده کنند چشمه هاي علم و حکمت و آشنايي به اسرار طبيعت و معرفت خداوند متعال جوشش پيدا مي کنند پيغمبران و دانشمندان درجۀ يک که درجۀ علم و حکمتشان خيلي بالاست معلم و آموزگار ساير مردم شناخته مي شوند خداوند در سورۀ انفطار اين جمله را تذکر مي دهد و مي فرمايد :« **اذا لکوا اکب انتثرت اذا البحار فجرت (انفطار/3-2)»** يعني دريا هاي علم از سينۀ علما و دانشمندان جوشش پيدا مي کند و همچون نهر آب در اختيار تشنگان قرار مي گيرد و ستارگان هدايت که اولياء خدا هستند مانند پيغمبران و امامان معصوم به بندگان خدا نثار مي شوند بسيار در مردم تشنگي به علم و دانش شدت پيدا مي کند اولياء خدا بسيار حريصند که علوم و حقايق را در اختيار مردم قرار دهند و مردم هم بسيار تشنه و حريصند که از علم و دانش آنها استفاده کنند و هر انساني چشمۀ آب حياتي است که علوم و معارف خود را در اختيار تشنگان و وابستگان قرار مي دهد و در انتها تمامي انسانها از زن و مرد از مسير تکامل و کسب معارف نمونه پيغمبران و ائمه اطهار هستند خداوند حضرت زهرا (س) را الگو قرار داده تا زنان ، خود را به مقام او برسانند و همچنين ائمه اطهار(ع) را الگو قرار داده اند تا مردان خود را به مقام آنها برسانند و نمونه آنها باشند و هر چه بيشتر علم و معرفت بين انسانها مبادله مي شود عشق و علاقه اساتيد به شاگردان و شاگردان به اساتيد بيشتر و زيادتر مي شود و تمامي بشريت به صورت يک خانواده مجهز به تمام وسايل زندگي در کنار يکديگر در شعاع لطف خدا به زندگي خود ادامه مي دهند آن زندگي را بهشت ناميده اند

7/10/84

آيۀ 96 در اطراف پاداش خدماتي که اهل ايمان به مردم دارند به آنها و زندگي آنها خدمت مي کنند توضيح مي دهد مي فرمايد کساني که اهل ايمان و عمل صالح هستند به زودي خداوند متعال و داد و محبت آنها را در دل بندگان خود قرار مي دهد به کيفيتي که هم آنها مردم را خيلي دوست دارند که به مردم خدمت کرده اند و هم آنها خادم خادم خود را بسيار دوست دارند که به آنها خدمت کرده است يکي از مسائلي که بي نهايت براي انسان ارزشمند و لذت آور است حسن رابطۀ انسان با بندگان خدا و حسن رابطۀ بندگان خدا با انسان است انسانها در خلقت و طبيعت خود متمدن خلق شده اند خداوند طوري آنها را آفريده که زندگي تنهايي آنها براي انها وحشت آور است انسان تک و تنها در بيابانها نمي تواند زندگي کند دائم در خوف و وحشت به سر مي برد و به علاوه در معرض حملۀ درندگان و گزندگان قرار مي گيرد که هرگز نمي تواندآسايش و آرامش داشته باشد و شايد هم خلقت درندگان و حيوانات وحشي به همين منظور بوده است که انسانهاي فراري در اجتماع در معرض حملۀ حيوانات درنده قرار گيرند و به جامعه بر گردند و قدر هم کيش و هم نوع خود را که عامل آسايش و آرامش هستند بداند گويا در روزگارهاي قديم و دوراني که آن را عصر حجر ناميده اند انسانها غالباً مانند وحشي ها در بيابان و صحرا پراکنده بودند به سبب آزار و اذيتي که نسبت به يکديگر داشته اند که قوي ها ضعفا را به بردگي مي کشيده اند وتا مي توانسته اند آنها را کار مي­زده­اند و اجازه نمي­داده­اند که بردگان در رفاه و آسايش باشند غالباً بردگان از اربابهاي خود فرار نموده در بيابان و صحرا پراکنده مي شده اند و گاهي بردگان فراري در ميان درۀ کوهها و يا چاههاي آب و قناتها پنهان مي شده اند يا همان جا مرگ آنها مي رسيده و يا ديگران آنها را به اسارت و بردگي خود مي کشيده اند در همين رابطه وقتي که برادران يوسف تصميم گرفتند که يوسف را به دليل اينکه در نزد پدر از ديگران محبوبتر است او را از پدر جدا کنند تا شايد پدر آنها آن مهر و محبتي را که نثار يکي از فرزندان خود کرده است به تمامي فرزندان قسمت کند و آنها نيز از مهر و محبت پدر بهره مند شوند ابتدا شورا گرفتند که اين برادر محبوب را به قتل برسانند وليکن برادر عاقل تر گفت نه او را نکشيد بلکه او را در يکي از قنات هايي که در بيرو ن شهر است حبس کنيد تا ديگري بيايد و او را به عنوان يک بردۀ فراري از چاه آب خارج نموده به بردگي خود انتخاب کند يوسف را در يکي از قنات ها و چاه هاي آب بيرون شهر محبوس نمودند تا يک نفر از کاروانياني که از آنجا عبور مي کردند براي تهيه آب کنار چاه آب آمدند دلو خود را انداختند که آب بکشند يوسف خود را در ميان دلو آب قرار داد دلو را بالا کشيدند ديدند پسرک زيبايي به جاي آب از چاه آب بيرون آمده است مردي که او را از چاه بالا کشيد ه کاروانيان گفت خداوند به جاي سطل آب پسر زيبايي به ما داده که مي توانيم او را به مبلغ گراني بفروشيم و استفاده کنيم در اين موقع برادرها آمدند و گفتند بردۀ فراري ما بوده ولي حاضريم او را به شما بفروشيم او را به چند درهم به کارواني که به طرف مصر مي رفت فروختند و کساني که او را خريدند به مبلغ زيادي به ملکه مصر فروختند و زماني هم که برادران يوسف به پدر پيشنهاد کردند که با يوسف به صحرا برويم و بازي کنيم پدر به آنها گفت مي ترسم از او غافل شويد و گرگهاي درنده او را بخورند و پاره پاره کنند برادران گفتند چگونه گرگها مي توانند بر ما برادران نيرومند مي توانند غلبه کنند و برادر ما را پاره پاره کنند در هر صورت گويا مأمور بوده است که هر کس از مردم روستا يا شهر فرار کند و به بيابانها برود يا طعمه گرگها مي شود يا اينکه ديگران او را به بردگي مي گيرند و در استخدام خود قرار مي دهند يکي از دلايلي که چنين مصيبتهايي سر راه فراري از جامعه به وجود آمده همين بوده است که انسانها از تمدن و زندگي اجتماعي فرار نکنند و مانند وحشيان صحرا به سوي صحرا و جنگل نروند اگر از تمدن فرار کنند طعمۀ وحشيان صحرا و جنگل خواهند شد و يا به بردگي ديگران کشيده مي شوند و يکي از دلايل اينکه در آن روزگارها ضعفا به صورت بندگان زندگي مي کرده اند و اقوياء به صورت مالکيت بندگان از زن و مرد همين بوده است که نه قدرتمندان چنان فکر و فرهنگي داشته اند که به زير دستان خود و ضعفا کمک کنند بلکه آنها را دائماً تحت فشار و شکنجه و يا برهنگي و گرسنگي قرار مي دادند و به محض اينکه کوچکترين خطايي از آنها سر زده آنها را به قتل مي رسانيدند بردگان هم در صورت فرار از ارباب خود لازم بوده است مانند محشيان در صحرا و جنگل زندگي کنند و طعمه درندگان واقع شوند و يا بردۀ کساني باشند که آنها را در صحرا و جنگل پيدا کرده است در نتيجه ضعفاي زمان بين دو مصيبت بزرگ قرار گرفته اند يکي اينکه در خانۀ ارباب و مالک خود تحت فشار و اذيت باشند و اگر فرار کنند به صحرا و جنگل مانند وحشيان زندگي مي کنند و طعمۀ گرگ و پلنگ و يا ارباب ديگر قرار گيرند يوسف را در چاه آب حبس کردند که با يکي از اين دو حادثه او را از خانوادۀ خود بيرون کنند پيغمبران هم در تبليغات خود کمتر توانسته اند با برده داري و اين که انسان مالک انسان شود مخالفت کنند زيرا نه ضعفا چنين معرفتي داشته اند که زندگي اجتماعي را هر چند در فشار و محروميت باشند بر زندگي مانند وحشيان ترجيح دهند و نه هم اقوياء چنان انسانيت و فرهنگي داشته اند که بردگان را مانند فرزندان خود حفاظت و حمايت نمايند . در هر صورت انسانها به دليل يک چنين خطراتي که درتنهايي متوجه آنها شده است باز هم بردگي را بر بيابانگردي مانند وحشيان ترجيح داده اند و ضعفا به بردگي تن داده اند تا روزي که دنيا به تمدن واقعي خود برسد و مردم در مسير فکر و فرهنگ اجتماعي يک تمدن انساني به وجود آورند و همه در کنار يکديگر مانند يک خانواده برادر و خواهر زتدگي کنند به دليل همين فشارهايي که متوجه فراريان از تمدن و زندگي اجتماعي شده است مردم کنار يکديگر و با همکاري يکديگر روستا و شهر و مملکت به وجود آورده اند و کم کم بردگي هم به دليل فکر و فرهنگ بهتر بردگان و به دليل فکر و فرهنگ عالي تر قدرتمندان خاتمه پيدا کرده و توانسته اند هر دو طايفه قوي و ضعيف خود را به آزادي وتمدن انساني برسانند به همين کيفيت اين تمدن ادامه دارد تا به آن حقيقتي که همه کس در آسايش و آرامش مطلق قرار گيرند و يک مدينه فاضله از اجتماع خود به وجود آورند که هر انساني فکر کند انسان هاي ديگر بزرگترين ثروت و لذت او هستند قدر يکديگر را بدانند و مال و ثروت را فداي انسان کنند با بذل مال و ثروت و خدمت انسان ها را به خود جلب و جذب کنند و يک تمدن انساني بر پايه مهر و محبت و عشق و علاقه به وجود آورند پس انسان موجودي است که اگر زندگي تنهايي را به زندگي اجتماعي خود ترجيح دهد و از شهر و روستا به صحرا و دريا و جنگل فرار کند در معرض هجوم درندگان و گزندگان قرار مي گيرد و هرگز در حال تک و تنهايي نمي تواند به زندگي خود ادامه دهد به همين منظور خداوند متعال که انسان را متمدن و اجتماعي آفريده در حاشيه تمدن و اجتماع هم خطراتي به وجودآورده که انسانها نتوانند زندگي تنهايي و وحشيت را به زندگي اجتماعي ترجيح دهند و جامعه را به سوي صحرا و دريا ترک کنند و علاوه براين انسان را طوري آفريده است که تمامي مردم از طريق خدمت به يکديگر بتوانند زندگي کنند زيرا تمامي ارقام ثروت و نعمت را از طريق توليد و همکاري در اختيار آنها گذاشته است غذا و خوراک و لباس و مسکن آنها را مانند وحشيان صحرا و جنگل قرار نداده که از علفهاي صحرا و جنگل نقد و آماده بتوانند شکم خود را سير کنند و به يکديگر احتياج نداشته باشند شما فکر کنيد سفرۀ غذايي که در اختيار داريد محصول کار و کسب هزاران انسان است که براي شما تهيه کرده اند و همچنين لباس و مسکن خداوند آنچه راانسان لازم دارد به صورت مواد خام و غير قابل استفاده در اختيار او مي گذارد تا براي آمادگي اين ارقام مورد احتياج هزاران نفر در خدمت يکديگر قرار گيرند و هر انساني به هزاران نفر ديگر احتياج داشته باشد که از پشم و پنبه براي او لباس تهيه کنند يا از گوشت و حيوانات براي او غذا آماده کنند و يا از توليدات دامداري و کشاورزي به همين کيفيت هر انساني را به تمامي انسانها محتاج نموده و تمامي انسانها را براي تهيه وسايل زندگي به خدمت يکديگر وا داشته است تا اينکه انسانها قدر يکديگر را بدانند و فهمند که هر انساني براي انسان ديگر بزرگترين رقم ثروت و نعمت است در نتيجه کل بشر به صورت يک خانواده درآيد که خدا و اولياء مانند پدر آنها و انها مانند برادر و خواهر در يک خانواده قرار گيرند وآن مدينه فاضله به نام زندگي بهشتي را به وجودآورند که در آن زندگي رقم رنج و زحمت صفر و زير صفر باشد و رقم موفقيت و بهره برداري بي نهايت بالا برود .

5/11/84

خداوند در آيه 97 از سادگي قرآن تعريف مي کند يکي از دلايل اعجاز قرآن اين است که در عين حال که بسيار عميق است خيلي ساده و آسان مطالب را در اختار دانشجويان قرار مي دهد چنان که قرآن را از نظر بيان و منطق اين طور تعريف کرده اند و فرموده اند **: « ظاهره انيق** و **باطنه عميق لا تنقضي عجايبه و لا تبلي غرائبه »** يعني قرآن در ظاهر عبارات و لفظ و بيان بي نهايت ساده و زيباست ظواهر آيات قرآن طوري است که انسان هاي دانشجو را به خود جلب و جذب مي کند از زبان مادر و پدر براي آنها ساده تر و روشن تر وجود حقايق غيب را در لسان تشبيه و مثل آن چنان در فکر انسان مجسم مي کند که گويي آن علوم غيبي را مي داند و مشاهده مي کند حقيقتاً قرآن از نظر ساده گويي و بيان حقايق معجزه است از دست انسان ها گر چه بسيار دانا و فصيح و بليغ باشند ساخته نيست که بتوانند کتابي مانند قرآن به وجود آورند در تاريخ ثابت شده است که پيغمبر اسلام و ائمه اطهار در حالي که بي نهايت مجهز ه علم و دانش هستند باطن عالم و زندگي را مانند ظاهر عالم مي شناسند و ظهور حقايق عالم در برابر فکر آنها مانند کف دست آنها برابر چشمشان نمودار است باز هم به فکرو استعداد خود نمي توانند آيه اي و يا سوره اي مانند قرآن به وجود آورند مشاهده مي کنيم درآثار علمي و بياني از حضرت رسول اکرم در اختيار انسان ها قرار گرفته کتابي به نام نهج الفصاحه نوشته شده است در آن کتاب تمامي کلمات و سخنراني هاي پيغمبر اکرم جزئي و کلي ثبت شده د اختيار مردم قرار گرفته دو کتاب از رسول خدا در اختيار مردم است يکي بيانات و سخنراني هاي خود آن حضرت و يا قوانين و مقررات و مسائل اخلاقي که محصول علم و بيان خود آن حضرت است و کتاب دوم قرآن اين هر دو کتاب از لسان دٌرَر بار آن بزرگوار صادر شده و در اختيار مردم قرار گرفته مانند دو چشمه اي که دو نوع آب از آن چشمه بجوشد و خيلي زياد با يکديگر تفاوت داشته باشد قرآن از زبان آن حضرت براي مردم صادر شده و نوشته شده کتاب نهج الفصاحه به زبان آن حضرت گفته شده و نوشته شده مشاهده مي کنيد که اين دو نوع کتاب بسيار با هم تفاوت دارد تفاوت تاپايۀ تباين نه کلمات و بيانات آن حضرت شبيه آيات و کلمات قرآن است و نه هم کلمات و آيات قرآن شبيه بيانات و کلمات آن حضرت است گر چه هر دو کتاب از حقايق علم سخن مي گويد اخلاق و رفتار ديني و اجتماعي و نصايح و مواعظ به انسان ها مي آموزد وليکن از نظر سبک عبارات و تنظيم کلمات بي نهايت از يکديگر فاصله دارد و شبيه يکديگر نيست شما سوره هايي مانند سوره نجم و سورۀ طور و سوره هاي ديگر را مطابقت کنيد با کلمات و عباراتي از خود پيغمبر که با بيانات خود يک چنين معناي به افکار مردم القاء ميکند پيغمبر عباراتي در تعريف بهشت مي گويد خداوند متعال هم آياتي در تعريف بهشت ولي از نظر جذابيت و سبک بيان و عبارات آنچنان با يکديگر متفاوت است که گويي يکي از آنها گل پلاستيکي و آن ديگر گل طبيعي مي باشد که در شکل و قيافه شباهت به يکديگر دارند وليکن از نظر جذابيت و ساده گويي بي نهايت با يکديگر تفاوت دارد لذا مي گوئيم فصيح ترين انسانها که ائمه اطهارند و مخصوصاً مولا علي (ع) و شخص پيغمبر(ص) باز هم نمي توانند سوره اي و يا آيه اي مانند قرآن بياورند اگر چند آيه از آيات قرآن را در وسط صفحه اي از نهج البلاغه بگذاريم انساني که نهج البلاغه را شروع به خواندن مي کند يکجور و يکنواخت کلمات نهج البلاغه بر زيانش جاري مي شود وقتي به آيات قرآن مي رسد که وسط صفحه نوشته شده درست زبان و بين خواننده مانند ماشيني مي ماند که از جادۀ پر از دست انداز وارد جاده صاف و آسفالت شده باشد يکمرتبه سبک بيان و زبانش با يکديگر با يکديگر تفاوت زياد پيدا مي کند کسي نمي تواند بگويد اين سوره هم از پيغمبر است وآن سخنراني هم از پيغمبر زيرا سوره هاي قرآن با سخنراني ائمه تفاوت زياد دارد درست مانند صنايع انساني گل پلاستيکي در برابر صنايع الهي و گل هاي طبيعي پس حقيقتاً مي توانيم بدانيم و بگوئيم قرآن صنعت خداست از قدرت انسان ها گرچه امام معصوم باشند خارج است که بتوانند مانند قرآن آيه اي و يا سوره اي بسازن در اختيار مردم قرار دهند چه برسد به ساير مردم که بي نهايت از علم و قدرت خدا فاصله دارد لذا خداوند در اين آيه شريفه از سادگي بيان قرآن سخن مي گويد مي گويد ما اين قرآن ساده و آسان بر زبان شما جاري کرديم تا به وسيلۀ اين آيات مؤمنين و پرهيزکاران را به زندگي بهشت بشارت بدهيم و به آنها بفهماني که چه زندگي خوبي در آينده براي آنها مقدر شده و انسانهاي لجوج و متجاوز و ظالم را هم از آيندۀ بدي به نام جهنم که در اختيار آنهاست بترساني مبادا خود را به کفر و گناه آلوده کنند و گرفتار يک چنان عذابهاي سختي شوند .

12/11/84

در آخرين آيه از اين سوره شريفه اشاره به تاريخ گذشتۀ انسانها مي کند واين تاريخ را که انسانها ابتدا خلق مي شوند و خيلي عجيب و بي سابقه و بهتر و عالي تر از هر ماه و ستاره اي و خورشيدي خود را به نمايش مي گذارند اين همه سر و صدا از خود در زندگي به وجود مي آورند علم ها ، دانش ها ، تمدن ها صنايع عجيب و غريب شهرت هاي کذا و کذا طوري وضعيت وضعيت خود را به نمايش مي گذارند که بهتر و بالاتر و يا زيباتر از هر چيزي نمايش پيدا مي کنند و به ناگاه اين همه سر و صدا ها و شهرتها و تمدنها و ساخت و سازندگي را رها مي کنند و در دل خاک مي خوابند و در سکوت و خاموشي مطلق قرار مي گيرند همه چيز در عالم طلوع و غروب دارد و اين طلوع و غروب خود رادائماً تکرار مي کند مانند خورشيد و ماه و ستاره و مخصوصاً خورشيد طلوع و غروب خود را آن چنان به نمايش مي گذارد از بي نهايت درخشندگي و روشنايي در صفر مطلق و تاريکي قرار مي گيرد وليکن در عين حال آنقدر شگفت آميز نيست آن چنان که طلوع و غروب انسان ها انسان را شگفت زده مي کند پادشاهي را در نظر بگيريد که يک ابر قدرت جهاني شده و بر تمام کرۀ زمين حکمراني مي کند همه کس و همه چيز در شعاع شهرت و قدرت او قرار مي گيرند به ناگاه در دل خاک مي خوابد و آنچنان نابود مي شود که رد پايي هم از او در تاريخ باقي نمي ماند و يا شخصيتهاي بزرگ آسماني به همين کيفيت اين همه شهرت علمي و اخلاقي پيدا مي کنند تمامي اهل عالم و فرشتگان آسمان را به خود متوجه مي سازند از نظر پاکي و نجابت و شهرت و عظمت و محبوبيت در افکار خلايق مانند خداوند تبارک و تعالي ومجذوب همه کس و همه چيز قرار مي گيرند مانند شهرت جهاني و بشري حضرت خاتم که از حد صفر و پايين تر از صفر ميان مردم زمان جاهليت به نبوت انتخاب مي شود اين همه عظمت علمي و مقامي از خود به يادگار مي گذارد در شب معراج از سطح خاک به افلاک بالا مي رود همنشين خدا و محرم اسرار خدا شده و به ناگاه با اين شهرت و عظمت در دل خاک مي خوابد آن چنان به غروبگاه مي رود که گويي چنين انساني در تاريخ نبوده است خداوند اين طلوع و غروب انسان را يکي از عجايب قدرت و عظمت خود مي داند شداد و نمرود وانوشيروان ها و پادشاهان مشهور که جهان را زير پاي خود داشتند به کجا رفتند که رد پايي از آنها باق نمانده است و يا اين همه پيغمبران به نام و مشهور در لباس نبوت و سلطنت مانند سليمان و داوود که در آن دوران سياه و تاريک فقدان تمدن يک چنان سلطنتي بدست آورده و شهرتي يافته که صدها خزار انسان را بر بال و پر باد و طوفان سوار مي کند و او را از شهري به شهر ديگر مي برد در آن زمان که انسانها نمي توانستند از شهر خود به سوي روستايي يا شهر کوچکي مسافرت کنند و از ابتداي عمر تا آخر در زادگاه خود متوقف بودند سليمان بن داوود و همراهانش هزاران نفر روي تخته قالي مي نشينند طوفان آرام آرام و در عين حال و با سرعت آنها را از شهري به شهري مي برد سليمان چنان قصري ساخته است با ديوارهاي بتني و مس گداخته که پرنده­اي نمي­تواند از بالاي ديوارها وارد آن شهر بشود که بلافاصله تحت تأثير جاذبه قرارمي گيرد و سقوط مي کند مجسمه هاي عجيب و غريب که گفته اند جلو تخت سليمان دو مجسمه شير بسيار پر هيبت و وحشت آور جلو تخت سليمان قرار قدر است يکديگر را بغل گرفته اند هر وقت سليمان مي خواهد روي تخت خود بنشيند و يا از تخت سلطنتي خود خارج گردد آن دو شير عقب نشيني مي کنند و راه مي دهند و وقتي روي تخت مي نشيند باز سد راه ديگران مي شوند و کسي را بجز سليمان ابن داوود راه نمي دهند که برود روي تخت سلطنت بنشيند با اينکه مجسمۀ شير پر قدرت و هيبت هستند گويي موجود زنده اي هستند که فقط سليمان را مي شناسند و ديگان را به وحشت مي اندازند هيبت و حشمتي به خود گرفته است که شهرت تاريخي فراواني گرفته و در دنيا به هيبت و حشمت شناخته شده مي گويند هيبت و حشمت سليمان تمام دنيا مسخر او شده اند جن و انس در استخدام او هستند خداوند در قر/ان مي فرمايد ديگهاي غذا پزي بزرگي که در هر ديگي برابر ظرفيت هزارها انسان غذا پخته مي شود و در اختيار مردم قرار مي گيرد هر روزي هزارها تن گوشت گوسفند و آهو و ماهي ميليونها انسان را پذيرايي مي کند انسانهاي وحشي بياياني را به نام ديو شناخته اند همه آنها را مسخر خود نموده اند و در خدمت خود قرار داده است و با يک چنين شهرت و عظمتي به ناگاه سقوط مي کند و در دل خاک دفن مي شود چنان که گويي نبوده است اين طلوع و غروب آنقدر در افکار مهم و بي سابقه است که خداوند از آن تعبير به طلوع و غروب رن و زمان مي کند کمي فرمايد چقدر زياد پيش از اين انسان ها قرون گذشته را و زمان هايي که به وسيله چنين انسانهايي شهرت و عظمت پيدا کرده بودند ما آنها را به دل خاک کشانديم و چنان آنها را در صفر مطلق قرار داديم که ذره اي سر و صدايي و يا رد پايي از آنها احساس نمي کنيم غروب و طلوع يک چنين انسان هاي شهرتمند و قدرتمند يکي از آثار حشمت خود مي دانند در آخر آيه مي گويد آيا سر و صدايي و يا رد پايي از آنهااحساس مي کني کجا رفتند که که آن چنان نابود شدند که گويي نبودند .